اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۵۹
چهارشنبه ۱۶ دی ۱۳۸۲

مصاحبه‌ای متفاوت با بهنوش طباطبایی

منتظر یک اتفاق خوب هستم

مرموزترین بیماری قرن را بشناسید

کلید اصلی زندگی موفق

راز طول عمر

توصیه های کلیدی برای مادران باردار

خبر خوش برای کسانی که حافظه ضعیفی دارند

ATOUSA®

Cosmetic

بزرگترین قرعه کشی حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بیش از

۱۶۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جوایز نقدی و غیرنقدی

بانک ملی ایران

ویلا در شمال کشور با کلیه وسایل

به همراه خودروی سواری مزدا

هر ۵۰/۰۰۰ ریال
در هر روز یک امتیاز
حداقل موجودی
برای شرکت در قرعه کشی
۱۰۰/۰۰۰ ریال

۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰

۲ جایزه ویژه

۶۲۸ دستگاه انواع خودروی سواری

۷۶ واحد مسکونی
در مشهد و شمال ایران

۷۶ هزینه حج واجب

و
میلیاردها
ریال جوایز
نقدی دیگر

آخرین مهلت جهت افتتاح حساب و تکمیل موجودی تا [illegible] می باشد

شما هم می توانید یکی از برندگان این مرحله از قرعه کشی بانک ملی ایران باشید

www.bmi.ir

سرافرازیم که سپرده های شما را در راستای قانون عملیات بانکی بدون ربا در هنگام نیاز مردم عزیز مانند: تامین هزینه های ازدواج، هزینه های درمان بیماران، تعمیر واحد مسکونی و ... بکار می گیریم تا هم در اجر معنوی آن و هم کمک به نیازمندان شریک باشیم.

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ----------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
گزارش هفته ----------------------------- ۱۰
رفتار و واکنش‌ها ------------------------ ۱۲
داستان زندگی --------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ------------------------ ۱۷
راز یک زندگی موفق -------------------- ۱۸
چینی‌ها از چای چه لذتی می‌برند ---------- ۱۹
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
سرگذشت‌های واقعی --------------------- ۲۲
کتاب و کتابخوان ----------------------- ۲۳
ماجراهای خواستگاری ------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
مشکلی به نام ولخرجی ـ شما هم می‌توانید شاد باشید ---------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم --------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ----------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» -------- ۳۰
زندگی رنگین -------------------------- ۳۲
ویران‌کننده‌ترین زلزله قرن --------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» --------------- ۳۸
رمزهای جلوگیری از عصبانیت بچه‌ها ------ ۴۰
مرموزترین بیماری قرن بیست و یکم ------- ۴۱
معجزه طبیعت --------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ----------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
ترازو ـ داستان جان --------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
از یادداشت‌های یک دختر فراری ---------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی -------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان -------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۶۴
هفته بعد شما --------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۶۹ - چهارشنبه ۱۶ دی ۱۳۸۳
۲۳ ذیقعده ۱۴۲۵ ۵ ژانویه ۲۰۰۵

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

اقتصاد قوانین خاص خودش را دارد!

اخیراً توسط کمیسیون اقتصادی مجلس بحثی مطرح شده است که طی آن قرار است جریمه تاءخیر وام بانکی حذف شود، همزمان طرح دیگری هم در دستور کار است تا نرخ سود بانکی را کم کنند. ظاهراً در هر دو مورد پشتوانه‌های شرعی محکمی نیز مطرح است که استدلال مجلسیان را محکم می‌کند. ظاهر این مسائل و این طرحها بسیار شیک و دوست داشتنی هستند، درست مثل طرح تثبیت قیمت‌ها که برای عوام بسیار فریبنده است اما چون منطق اقتصادی ندارد در درازمدت ثروت ثروتمندان و سود رانت‌خواران را بیشتر می‌کند و دولت را فقیر و فقیرتر و اقشار آسیب‌پذیر جامعه را بیچاره‌تر.

به یک مثال ساده و همه فهم توجه کنید.

همین الان اگر بانکها بگویند با نرخ ۲۰ درصد هر چقدر وام بخواهید می‌توانید از بانک دریافت کنید فکر می‌کنید چند هزار نفر متقاضی وام پیدا می‌شوند؟ مثلاً اگر همین الان بانکها بدون محدودیت به شما صد میلیون یا دویست میلیون و یا پانصد میلیون وام بدهند نمی‌گیرید؟ اگر میزان متقاضیان وام هر روز بیشتر و بیشتر شوند، بانکها باید این همه پول را از کجا بیاورند؟ اگر میزان وام‌گیرندگان بیش از توان بانکها باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ مثلاً اگر بانکها دارایی‌هایشان به اندازه ده درصد متقاضیان باشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ کسانی که موفق به گرفتن وام شوند درحقیقت از یک رانت بزرگ استفاده می‌کنند. یعنی از امکانی استفاده می‌کنند که ۹۰ درصد بقیه متقاضیان نتوانسته‌اند از آن استفاده کنند. خود این اختلاف پدید آورنده یک فساد بزرگ است. کسانی که از این امکان استفاده می‌برند، بسیاری از ثروتمندان فعلی این جامعه‌اند که در زمره ثروتمندان برخوردار جامعه قرار دارند و در اثر استفاده از انواع امتیازات بانکی توانسته‌اند ثروتشان را چند برابر کنند، به زبان دیگر اینان توسط دولت و با پول مردم برای خود کاخهای آنچنانی و زندگی رؤیایی ساخته‌اند.

حال ببینیم در صورتی که بهره بانکی کاهش پیدا کند چه اتفاقی می‌افتد. چون بین بهره بانکی و درصد تورم و نیز بهره غیربانکی و بازار آزاد اختلاف وجود دارد. سیل متقاضیان وام چند برابر می‌شود و کافی است عده‌ای از این امکان استفاده کنند و با بهره کم از بانک وام بگیرند و با بهره بالا به کسانی که نتوانسته‌اند از وام بانک استفاده کنند وام بدهند و یا در بخشهای مختلف اقتصادی سرمایه‌گذاری کرده و مثلاً درحالی که خودشان ۳۰ درصد از معاملاتشان سود برده‌اند ۱۵ درصدش را به بانک بپردازند و بقیه را به جیب بزنند. در این میان مشخص است که ثروت مردم به جیب چه کسانی می‌رود و از کاهش بهره بانکی چه کسانی سود می‌برند. اصولاً وقتی اقتصاد بازار آزاد نرخ بهره غیرقابل کنترلی دارد که چند درصد از بهره بانکها کمتر است و کاملاً معلوم و مشخص است که مجبور کردن بانکها به کاهش نرخ بهره چه میزانی استدلال اقتصادی دارد و بانکها را به چه حال و روزی خواهد انداخت.

شک نداریم که نرخ بهره پول در ایران بالا و غیرقابل دفاع است. شاید در هیچ کشور درحال توسعه و یا توسعه یافته‌ای این نرخ بهره وجود نداشته باشد اما گناه آن را نباید به پای بانکها نوشت و تصور کرد که با وادار کردن بانکها به کاهش نرخ بهره اوضاع رو به سامان می‌رود. در این صورت به این دلیل که بانکهای خصوصی تابع تصمیمات دولت نیستند معلوم است که چنین اجباری تنها به ورشکسته شدن بانکها خواهد انجامید.

نکته دیگر در مورد بخشیدن جرایم دیرکرد وامهای دریافتی بانک است.

باز هم یک مثال ساده می‌زنم.

اگر به خود شما بگویند در صورتی که وام بانکها را به موقع نپردازید جریمه‌ای شامل حال شما نمی‌شود حاضرید اقساط وامهای خود را بپردازید؟ در این صورت چه تضمینی وجود دارد که بانکها بتوانند مطالبات خود را دریافت کنند؟ اصلاً چه کسانی حاضر می‌شوند وام خود را به‌موقع بپردازند؟ در خوش‌بینانه‌ترین حالت گیرندگان وام یکسال یا دو سال اقساط خود را عقب می‌اندازند و بعد به‌تدریج اقدام به تسویه بدهی خویش خواهند کرد، چرا که مطمئن خواهند شد جریمه‌ای شامل حالشان نمی‌شود.

در همه جای دنیا نرخ بهره بانکی اندکی بالاتر از نرخ تورم است اما در ایران نمی‌توان انتظار داشت که این نرخ پایین‌تر از نرخ تورم باشد چرا که در این صورت کسی به بانک مراجعه نمی‌کند تا پولهایش را در آنجا به امانت و یا برای سرمایه‌گذاری بگذارد. برخی رابطه بین بهره بانکی و نرخ تورم را رابطه بین مرغ و تخم مرغ می‌دانند و معتقدند که در صورت پایین بودن نرخ بهره، نرخ تورم نیز پایین خواهد آمد اما این استدلال چندان صحیح نیست چرا که در ایران گرچه بانکها دولتی هستند اما دولت حاکم بر بازار پول و سرمایه کشور نیست و نمی‌تواند از طبقات پردرآمد بگیرد و به طبقات کم درآمد بدهد. کاری که در همه جای دنیا با حربه اخذ مالیات صورت می‌گیرد. رقم بالای نرخ رشد نقدینگی بخش خصوصی در کشور ما هم که فاصله‌ای غیرقابل توجیه با نرخ تورم دارد نیز حاکی از همین عدم کنترل دولت بر بازار آزاد پول و سرمایه است. در صورت کاهش بدون منطق و استدلال نرخ بهره بانکی و نیز حذف جریمه تأخیر و دیرکرد دو اتفاق می‌افتد:

۱ـ ایجاد یک رانت بسیار شیرین و پرمنفعت برای عده‌ای خاص و افزایش شدید ثروت بادآورده رانت‌خوارانی که امکان استفاده از اعتبارات شبکه بانکی کشور را پیدا می‌کنند (بسیار بیشتر از رانتی که تا به‌حال در این زمینه وجود داشته و دارد.)

۲ـ عدم پرداخت بدهی بانکها و ایجاد اشکال در دریافت مطالبات شبکه بانکی که در نهایت به ورشکستگی این شبکه منجر خواهد شد.

کوته سخن آنکه نرخ بهره در ایران بالاست، این را همه می‌دانیم و کسی هم با آن موافق نیست و باز ناگفته پیداست که بالا بودن نرخ بهره برای رشد صنعت و کشاورزی یک سد قابل توجه به حساب می‌آید، اما راهکار کاهش نرخ بهره در کشور تدوین قوانین جبری و دستوری بدون کار کارشناسی نیست. اگر بدون شناخت پدیده‌های اقتصادی به دنبال مسکن‌های موقتی برویم راه به جایی نخواهیم برد. عاقلانه، منطقی و کارشناسی شده تصمیم بگیریم. اقتصاد هم برای خودش یک علم است. حتماً این را می‌پذیریم.

نامه‌های بدون واسطه

ای تک‌سوار نور

«مهدی جان ای تک‌سوار نور، کی می‌شود سلام مرا از ضریح لبهای مبارکت جواب گویی و هوای طوفانی دل تنهایم را از گرمی صدای مهربان و پرعاطفه‌ات آرام کنی.

کی می‌شود که گریه دوباره معنا شود و چشم‌هایم برای آن لحظه هر لحظه بگرید، خدا کند که بیایی و خدا کند بیاید لحظه‌هایی که با شمع حضور تو منور شوم.

آقایم درختان سبز جاده‌ی انتظار دیگر رو به زردی نهاده. پس ای بهار زیبای آفرینش با آمدنت چشمان بی‌رمق ما را به شکوه و جلالت روشن کن. می‌دانم ای زیبایی جهان هستی که نظری از روی ترحم به ما خواهی کرد و می‌آیی از انتهای سبزترین جاده که بوی عطر تو را می‌دهد، از برگ برگ رنگ پریده‌ی گل‌های باغچه‌مان نیز می‌شود این بشارت را شنید. ای دریای بی‌کران عطوفت و الطاف الهی به زودی بیا و بیا همانطور که می‌شود گفت:

کوچه‌های شهر ما ویران نمی‌ماند عزیز
کار و بار عشق بی‌سامان نمی‌ماند عزیز
یکنفر فردا زمین را نورباران می‌کند
مهدی ما تا ابد پنهان نمی‌ماند عزیز.»

فرستنده: معصومه کیخا ـ درگز

بچه نمی‌خواهم

من مردی ۲۹ ساله هستم که هنوز ازدواج نکرده‌ام و دارای شرایط مناسب برای ازدواج هستم اما به علت آنکه نمی‌خواهم بچه‌دار نشوم برای ازدواج مشکل دارم. چندی پیش نامه خانمی را چاپ کرده بودید که چون بچه‌دار نمی‌شد امکان ازدواج نداشت. بنده چون نمی‌خواهم بچه‌دار شوم حاضرم با ایشان ازدواج کنم. به هرحال اگر خانمهایی با این شرایط حاضرند پیوند مشترک برقرار کنند، زمینه این پیوند را فراهم کنید.

مجید ـ ا ـ تهران

متأسفانه ضامن شده‌ام

۳۴ سال دارم و صاحب دو فرزند دختر هستم. دو سال پیش از روی سادگی ضامن شخصی شدم تا او پولی را به صورت مضاربه دریافت کند و هر ماهه مبلغی را به صاحب مال بدهد که متاسفانه بعد از چند ماه که پول سود را پرداخت الان مدت یکسال و نیم است که متواری شده و چون من ضامن بودم گیر افتاده‌ام و از آن دوست ناجوانمردم نیز خبر ندارم. درحال حاضر به قید ضمانت آزاد هستم تا طلب صاحب مال را بپردازم و متاسفانه هیچ پس اندازی ندارم. به‌خاطر دو بچه کوچکم هم که شده از هموطنان عزیز استدعا دارم وامی برای من تهیه کنند تا بتوانم بدهی خودم را بپردازم و ماهیانه مبلغی را به عنوان اقساط بپردازم. باور کنید هر بار که زنگ خانه صدا می‌کند بچه‌هایم به خود می‌لرزند که نکند آمده‌اند دوباره مرا به زندان ببرند. کمکم کنید.

علی ـ م ـ تهران

دو نامه و دو موضوع

یکی از نقاط ضعف مسوولین کشور متاسفانه جدی نبودن آنان در قبال قولهایی است که به مردم می‌دهند، اما در این میان مسوولانی هم هستند که تا حدی به تعهداتشان پایبندی بیشتری نشان می‌دهند. سردار قالیباف از جمله این افراد است که در زمینه بهبود فرهنگ رانندگی و همین‌طور مقابله با قاچاق و برخورد با جرایم عملکرد خوبی داشته است، اما هنوز هم برخورد با پدیده‌های آلوده‌کننده هوا جدی نیست که از ایشان انتظار می‌رود با ماشین‌ها و موتورهای دودزا که بشدت هوا را آلوده می‌کنند برخورد کنند و اجازه ندهند که خودروهای دودزا و بویژه موتورهای دودزا که بعضاً صداهای گوشخراشی هم دارند پاکیزگی هوا و امنیت شهروندان را به مخاطره بیندازند.

○○○

همچنین چند سال است که پودر شربتهای خارجی در بسته‌بندیهای کوچک و شیک عرضه می‌شود و به دلیل گران بودن شربتهای داخلی و ارزان بودن این بسته‌ها خیلی‌ها به سمت آن گرایش پیدا می‌کنند. اما مسوولان بهداشتی کشورمان استفاده از این پودرها را غیربهداشتی اعلام کرده‌اند. به هرحال متوجه نشدیم که مضر اعلام کردن این پودرها به دلیل حمایت از تولید داخل است یا واقعاً برای سلامتی خطر دارد؟ چرا که با توجه به وضعیت اقتصادی طبقات کم‌درآمد این نوع پودرها مقرون به صرفه هستند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

خطر بالا رفتن سن ازدواج

با توجه به اینکه مملکت ما اسلامی است و می‌دانیم در قرآن و احادیث تاءکید زیاد بر سنت حسنه ازدواج شده است، وقتی گفته می‌شود سن ازدواج در مملکت ما بالا رفته است، ما چه عکس‌العملی نشان می‌دهیم؟ تأسف یا شرمندگی!

جوانانی که بهترین سنین عمرشان را باید ناکام بمانند بعد از اینکه دوران شباب تمام شد تازه باید به فکر ازدواج بیافتند درحالی که شور و حال جوانی را ندارند.

من ۴۲ سال سن دارم و برایم امر خیر ازدواج مقدور نیست و جز حسرت خوردن کار دیگری ندارم و چندی است دچار بیماری تورم غده پروستات شده‌ام و کارم رفتن به دکتر و دوا خوردن است و چنانچه برمی‌آید تا پایان عمر باید آن را معالجه کنم. این بیماری مشهور به بیماری کشیشان است چون می‌دانیم کشیشان کاتولیک از ازدواج تا پایان عمر محروم هستند.

البته از ما می‌گذرد ولی تو را به خدا به فکر جوانان کم‌سن و سال باشید و به‌دور از پیشنهادهای غیرممکن فکری به حال آنان بکنید.

محمود ـ ا ـ تهران

تسلیت به همکاران

با کمال تأسف و تأثر باخبر شدیم که همکاران گرامی ما در مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ، آقایان احمد حسین پور (کامپیوتر) و حسین اهروان (سازمان پخش) و برادران ایمانی (ساعت کنترل و پخش) در عزای عزیزان از دست رفته خود، جامه عزا برتن کرده‌اند. بدینوسیله مصایب وارد را به ایشان تسلیت گفته و برای از دست رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جمیل مسئلت می‌کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **محمد باقری ـ تهران:** خاطرات زندگی خود را می‌توانید برای بخش داستان زندگی بفرستید. ضمناً سعی کنید همه آنها را یکباره ارسال کنید.

◆ **محبوبه عباس‌زاده ـ گناباد:** بسیار خرسندم که بیش از سی سال است خانواده شما خواننده این مجله هستند. از قول من به همه سلام برسانید.

مطالبی را که درباره خواص گیاهان ارسال کرده بودید، به دبیر تحریریه تحویل دادم تا به مناسبت از آن استفاده کنند.

◆ **غلامعلی رازقی ـ کازرون:** باور کنید بنده بی‌تقصیرم. آقایان ذوالفقاری، آقابابایی، شاهد و... هیچ نسبتی با من ندارند، علت آنکه شما اسامی آنان را بیش از دیگران می‌بینید، به دلیل فعالیت بیشتر آنهاست. باور کنید از این خوانندگان محترم هر هفته چند نامه دریافت می‌کنم و بسیاری از نامه‌های آنان هم در نوبت چاپ قرار دارند. به هرحال از شما هم تابه‌حال مطالبی به چاپ رسیده است و از ابراز همدردی شما به خاطر درگذشت آقایان پورثانی و بختیاری سپاسگزارم.

◆ **سیدمهدی حسینی ـ تربت حیدریه:** قاعدتاً نمی‌توانیم همه نامه‌های رسیده خوانندگان محترم را چاپ کنیم، اما برای آنکه بیش از این از ما نرنجید، دو بیت شعر ارسالی شما را چاپ می‌کنم.

تربت ای سرزمین خوبی‌هاروح عشقی و سرفرازی‌ها
در نهان عطر زعفران داری‌آنچه نادیدنی‌ست آن داری

◆ **غلامعلی چریکی ـ گچساران:** داستان مروارید گمشده قطع نشد، بلکه تمام شد. آن بزرگوارانی که اسم بردید عادت به دل شکستن نداشتند. باور کنید تأخیر در ارائه پاسخ صرفاً به دلیل کثرت نامه‌های واصله است. شاد باشید.

◆ **فاطمه عظیمی ـ بناب:** نامه‌ای را که خطاب به سرپرستی محترم مؤسسه و روزنامه اطلاعات فرستاده بودید، توسط ایشان به دستم من رسید. با مطالعه نامه شما فهمیدم که قلم خوبی دارید، نمونه‌ای از مقالاتتان را برای بنده بفرستید تا به تناسب از آن استفاده کنیم.

◆ **محمدحسین عباس‌زاده بجستان:** از لطف شما متشکرم. نامه شما به دستم رسید.

◆ **معصومه کیخا ـ درگز:** از لطف شما متشکرم. مطلب شما در مورد امام زمان(عج) در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق باشید.

◆ **شیدا کریمی ـ جهرم:** از نامه صمیمانه شما سپاسگزارم. سلام شما را به آقای رضا رفیع می‌رسانم. انشاءالله همیشه مجله اطلاعات هفتگی مورد استقبال خوانندگان خوبی چون شما قرار گیرد.

◆ **علی غفوری ـ تهران:** دو نامه از شما به دستم رسید. سؤالات شما را در اختیار یک روحانی قرار می‌دهم تا به صورت کارشناسانه به آن جواب بدهند و بعد همه را چاپ می‌کنم. قاعدتاً برای بقیه خوانندگان هم مفید خواهد بود. در یک نامه هم درباره فرهنگ ایرانی‌ها صحبت کرده بودید که بنده هم با شما موافقم. من هم معتقدم بسیاری از ما دچار غرور هستیم و اهل تظاهر و درحالی که دم از مسلمانی، اعتقادات، فرهنگ و اخلاق می‌زنیم، به آن عمل نمی‌کنیم. مسوولین ماهم غالباً همین‌طورند و علت آنکه مردم به حرفهای بسیاری از مسوولین گوش نمی‌دهند همین است که آنها را عامل به حرفهایشان نمی‌بینند و لذا به آنها اطمینان نمی‌کنند. امید است که فرهنگ تظاهر، ریا و دروغ از میان ما رخت بربندد.

بی نیازی به اندک داشتن و به آن قانع بودن است •امام حسین(ع)

ایران و جهان سیاست

☑دکتر معین و مهندس مهرعلیزاده هم کاندیدای ریاست جمهوری شدند.

☑مجلس برای ایجاد محدودیت در تعیین مهریه دختران قانون تصویب می‌کند.

☑خرازی در پاکستان درباره خط لوله گاز به هند مذاکره کرد.

☑کرزای به ایران می‌آید.

☑انصاری: توقع سکوت از دولت در برابر مصوبات مجلس، قانونی نیست.

☑حضور پنج نامزد در انتخابات قطعی شد.

☑سخنگوی وزارت خارجه پاکستان از آمادگی کشورش برای میانجیگری میان ایران و آمریکا خبر داد.

☑ایران و کره شمالی درصدر دستور کار رایس قرار دارند.

☑آصفی: ایران دستور کاری برای مذاکره با آمریکا ندارد.

☑نمایندگان مجلس آموزش تیراندازی می‌بینند.

☑خاتمی از پیشنهادات اخیر درباره تجدیدنظر در سازمان ملل انتقاد کرد.

☑یونسکو ۴/۵ میلیون دلار برای بازسازی ارگ بم اختصاص داد.

☑حداد عادل: اصرار برخی گروهها بر حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات تعجب برانگیز است.

☑احمد توکلی: ۱۶ سال است که مدیران هزینه ناکارآمدی خود را از جیب مردم برمی‌دارند.

☑وزارت اقتصاد: وزارت معادن و صنایع مانع واردات خودرو است.

☑۷۸ ایرانی در زندان ابوغریب عراق زندانی هستند.

☑محسن سازگارا محاکمه و دادگاهی می‌شود.

☑نیروگاه بوشهر سال ۲۰۰۶ به بهره‌برداری می‌رسد.

☑ترکیه خواستار روشن شدن وضعیت قراردادهای سل و تاو شد.

☑زلزله ۸/۹ ریشتری اقیانوس هند را لرزاند.

☑یوشچنکو در انتخابات اوکراین به پیروزی رسید.

☑جیمی کارتر و میشل روکار نخست وزیر پیشین فرانسه بر انتخابات فلسطین نظارت می‌کنند.

☑صدام و تعدادی از احزاب سنی عراق انتخابات را تحریم کردند.

☑رئیس جمهوری کره شمالی آمادگی خود را برای گفت‌وگو با رهبر کره شمالی اعلام کرد.

☑روابط عربستان و لیبی بحرانی شد.

☑سازمان اطلاعاتی انگلیس (MI۶) دست به خانه‌تکانی زد.

☑افغانستان از روسیه غرامت جنگی خواست.

☑بن‌لادن شرکت‌کنندگان در انتخابات عراق را کافر خواند.

☑روسیه پایگاه نظامی خود را در قرقیزستان حفظ می‌کند.

ترکیه و موضعگیری های سیاسی متفاوت

حسن فتحی

به نظر می‌رسد **ترکیه** برای عضویت در اتحادیه اروپا و ادامه همکاریهایش با اسرائیل و آمریکا، ناگزیر شده تعهداتی علیه ایران را پذیرفته و هم‌صدا با آنها در جبهه علیه تهران قرار بگیرد.

البته پیدایش چنین وضعیتی از کشوری نظیر ترکیه چندان بعید به نظر نمی‌رسد و اگر سیاستمداران و دست‌اندرکاران دیپلماسی ایران، اندکی دقیق‌تر و اصولی‌تر به واقعیت‌ها توجه می‌کردند، می‌توانستند این واقعیت ملموس را درک کنند که راهی که آنکارا درپیش گرفته مغایر سیاستها و برنامه‌های تهران است.

ترکیه برای پیوستن به اتحادیه اروپا و نتیجه دادن تلاشهای ۴۰ ساله این کشور ناگزیر شده تعهداتی را بپذیرد که به نظر می‌رسد این تعهدات شامل یکسری مسائل داخلی از جمله اعطای آزادی به کردها و برخی اقلیت‌ها و در زمینه منطقه‌ای به رسمیت شناختن **قبرس** و خروج از بخش شمالی ترک‌نشین این جزیره و اتخاذ مواضعی علیه ایران است.

در ارتباط با مسائل جهانی نیز این کشور موظف به تبعیت از سیاستهای اتحادیه اروپا و این مجموعه خواهد بود، زیرا کشورهایی که عضویت این اتحادیه را می‌پذیرند، باید سیاستهای دیپلماتیک و اقتصادی و اجتماعی خود را با دیگر اعضای اتحادیه هماهنگ کرده و از سیاستهای دیکته شده توسط اتحادیه حمایت و پشتیبانی کنند، به همین دلیل ترکیه نیز موظف خواهد بود در برخی از سیاستها و برنامه‌های خود درقبال تهران تجدیدنظر کرده و دست به تغییراتی در این برنامه‌ها بزند، زیرا از این پس موظف است دستورالعمل‌های اتحادیه اروپا را جامه عمل پوشانده و با توجه به دیدگاههای این اتحادیه سیاستهای خود را با همسایه‌ها و کشورهای جهان هماهنگ سازد.

اگرچه این روزها این سیاستها چندان آشکار و شفاف از سوی آنکارا اعلام نشده، اما هرچه رابطه ترکیه با اتحادیه اروپا استوارتر می‌شود، این کشور در روابط خود با تهران دچار مشکل خواهد شد و تهران و آنکارا نظیر سالهای قبل قادر به حفظ روابط در سطح کنونی نخواهند بود.

اصولاً در سالهای گذشته، تهران به‌گونه‌ای در روابط خارجی خود سرمایه‌گذاری کرده که این سرمایه‌گذاری چندان مطمئن و سودده نبوده است. به‌طور مثال ایران در جنگ بوسنی کمک‌های بسیاری به مسلمانان نمود و دولت بوسنی و **عزت بگوویچ** را تحت حمایت خود قرار داد، اما زمانی که قرارداد صلح دیتون برای برقراری آرامش در این سرزمین به امضا رسید، نتیجه این شد که رابطه با ایران محدود شده و ایرانیها از این سرزمین اخراج شوند. لذا در راستای توافق دیتون، سازمانهای ایرانی که به کمک‌رسانی و دیگر فعالیت‌ها در بوسنی می‌پرداختند، ناگزیر به ترک این کشور شدند.

همین وضعیت را به‌گونه دیگری در افغانستان نیز شاهد بودیم. ایران از کشورهایی بود که همواره علیه طالبان موضع گرفته و فعالیت می‌کرد. خصوصاً پس از حادثه خونبار مزارشریف، ایران در حمایت و پشتیبانی از ربانی و جبهه متحد شمال هیچ کوتاهی نکرد، ولی حوادثی که پس از ۱۱ سپتامبر در این کشور روی داد به‌گونه‌ای بود که نفعی برای تهران درپی نداشت و ایران عملاً در **افغانستان** کنار گذارده شد. پس از آن نیز مواضع برخی گروهها و جناحهای ایران علیه **حامد کرزای** و دولت موقت افغانستان به‌گونه‌ای بود که تأثیر منفی بر روابط دو کشور برجای گذارده و تهران را بیش از پیش از کابل جدا و دور کرد.

موارد بسیاری را می‌توان در این ارتباط برشمرد، ولی گویا این روند باید بدون عاقبت‌اندیشی و تأمل ادامه و استمرار یابد و فرصت‌ها یکی پس از دیگری از دست برود، زیرا یکی از خصلت‌ها و ویژگی‌های ما فرصت‌سوزی و از دست دادن فرصت‌هاست. این واقعیت را باید پذیرفت که در عالم سیاست، دوست همیشگی و یا دشمن ابدی وجود ندارد و اصولاً دوست و دشمن وجود ندارد و همه چیز و همه رابطه‌ها نسبی است. به‌طور مثال ممکن است یک رابطه استراتژیک و دوستانه بنا بر دلایلی تغییر یافته و به دشمنی مبدل شود و یا اینکه دشمنی و اختلاف با یک کشور و حزب به دوستی تبدیل شود. به همین دلیل همه چیز در این وادی نسبی است و کسی و یا رژیمی موفق است که دو پارامتر مهم را مورد توجه قرار داده باشد که این موارد عبارتند از:

> رابطه اسرائیل با ترکیه بهبود چشم گیری یافته است

۱-بهره‌گیری از موقعیت‌ها و امکانات و فرصتهای به دست آمده تا منافع ملی حفظ شده و ملت از آن بهره‌مند شود. منافع ملی هر کشوری و حکومتی با کشور دیگر فرق دارد. ممکن است آنچه برای ایران منافع ملی تلقی می‌شود، برای کشور دیگری منافع ملی نباشد. به همین دلیل باید با صراحت اعلام کرد که منافع ملی هر کشوری در چارچوب مرزهای آن قابل بررسی بوده و بستگی به خواسته‌های ملت و دولت و تمامیت ارضی آن دارد.

در این رابطه می‌توان به دولت پاکستان اشاره کرد که از فرصت‌ها بهره گرفته و در جنگی که علیه طالبان و القاعده به راه افتاد به‌راحتی و به آسانی مسیر و خط خود را عوض کرده و از حامی و دوست طالبان به متحد آمریکا و جامعه جهانی تبدیل شد.

در این تغییر مسیر، ژنرال مشرف رئیس جمهور نظامی پاکستان توانست منافع بسیاری را برای کشورش کسب کند و علاوه بر اینکه ذهنیت منفی همراهی با طالبان و القاعده را پاک کرد، از کمک‌های جامعه جهانی و آمریکا نیز به نحو احسن بهره گرفت. درحالی که در همان مقطع بارها هیأتهایی به ایران سفر کرده و خواستار سکوت ایران درقبال تحولات افغانستان و یا همراهی با جامعه جهانی شدند، اما متأسفانه فرصتها از دست رفته و در عوض اقدام علیه

کسانی که هموطنان ما را در مزارشریف قتل‌عام کرده بودند، حکمتیار را در ایران پناه داده و او را حمایت کردیم که همین مسأله شائبه بسیاری را درپی داشته و لطمه‌ای اساسی به وجهه ایران وارد کرد.

۲ـ شناخت منافع ملی و حرکت در چارچوب حفظ آن در بازار آشفته و پرآشوب کنونی، که مرزها متزلزل شده و هر کشوری ادعایی مطرح کرده و درحقیقت دهکده جهانی تحقق یافته است.

روزگاری مسأله دهکده جهانی یک شوخی سیاسی تلقی شده و چندان جدی گرفته نمی‌شد، ولی امروزه درپی توسعه اینترنت و شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی، جهان به یک دهکده تبدیل شده و دیوارها و فاصله‌ها از بین رفته است.

مسأله دیگری که در این مقطع عینیت یافته جنگ تمدنهاست که **هانینگتون** مطرح کرده و توانسته گفت‌وگوی تمدنهای خاتمی را تحت‌الشعاع قرار دهد. اگرچه عده‌ای این اعتقاد را دارند که پس از ۱۱ سپتامبر درحقیقت نوعی جنگ صلیبی در جهان راه افتاده، ولی آنچه رواج یافته جنگ و برخورد تمدنها است. در این شرایط که سلاح و جنگ‌افزار حرف اول را می‌زند و دیپلماسی و چالش سیاسی تحت‌الشعاع جنگ و درگیری قرار گرفته، باید کشورها خصوصاً کشوری نظیر ایران که در منطقه استراتژیک و پرآشوبی قرار گرفته به فکر حفظ منافع ملی خود باشد. حال در چنین جهان آشفته‌ای بر حکومت‌ها و ملت‌هاست که از تحولات و آنچه در پیرامون خود می‌گذرد، درس عبرت گرفته و به خود بیایند. در غیر این صورت با ضایعات جبران‌ناپذیری مواجه خواهند شد.

نگاهی به آنچه پیرامون ایران در سالهای گذشته اتفاق افتاده، بیانگر این واقعیت است که جهان درحال تغییر و تحول است و باید برای حفظ تمامیت ارضی و منافع ملی، تحولات جهانی را به درستی شناخت.

نگاهی به آنچه در ترکیه روی داده و ادامه دارد، می‌تواند چشم‌های ما را به روی حقایق انکارناپذیر جهانی بگشاید.

ترکیه حتی برای نزدیکی هرچه بیشتر به اتحادیه اروپا و آمریکا حاضر شده وارد محور مخالف ایران شود. در این رابطه اعلام شد ترکیه هم در راستای اقدامات اخیر آمریکا و هم‌پیمانان منطقه‌ای آن علیه ایران، نام ایران را در رأس فهرست کشورهای تهدیدکننده آنکارا قرار داده است.

روزنامه حریت چاپ ترکیه با اشاره به این مسأله که این سند مراحل نهایی تدوین خود را طی می‌کند، نوشت: ایران به‌زودی به خاطر نگرانیهای شدید آنکارا از برنامه‌های هسته‌ای و قدرت بزرگ موشکی آن، از جمله موشک شهاب ۳ که برد آن به شهر استانبول می‌رسد، در رأس فهرست کشورهای تهدیدکننده ترکیه قرار خواهد گرفت!!

این روزنامه افزود: در این سند که طی ماه آینده تکمیل خواهد شد، یونان برای نخستین بار در ۸۲ سال گذشته و در آستانه پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا از رتبه اول در فهرست کشورهای تهدیدکننده ترکیه نزول کرده و جای خود را به ایران داده است.

سند یادشده، تروریسم بین‌المللی و عملیات سازمان القاعده مرتبط با تحولات داخل عراق را نیز در سطح تهدیدات خارجی ناشی از ایران ارزیابی کرده است.

حریت با اشاره به مجموعه عملیات سازمان القاعده در سال گذشته میلادی در استانبول که مراکز مذهبی **یهودیان** و منافع **انگلیس** را در این شهر مورد هدف قرار داد، این سازمان تروریستی را تهدیدی واقعی علیه امنیت ملی ترکیه توصیف کرده است.

این روزنامه در پایان درباره تهدیدات داخلی ترکیه نیز خاطرنشان ساخته که خطر گروههای مافیایی قومی رفع شده و اکنون سازمانهای چپگرا و جنبش‌های اسلامی تندرو و برخی جنبش‌های جدایی‌طلب که در فعالیت خود به قومیت و مذهب تکیه دارند، تنها خطراتی هستند که ترکیه را از داخل تهدید می‌کنند!!

این روزنامه می‌نویسد: موشکهای شهاب ایران می‌تواند برای خاورمیانه دردسرساز شود.

روزنامه حریت به نقل از «وحید اردم» مشاور رئیس کمیسیون پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در مجلس ترکیه و عضو حزب حاکم عدالت و توسعه نوشته است:

موضوع سلاحهای ایران در تمام نشست‌های ناتو مطرح می‌شود و احتمالاً در نشست ۱۷ ژانویه در بروکسل نیز مورد بحث قرار خواهد گرفت.

به گزارش حریت، «اردم» افزوده: ایران تا حدی ظرفیت هسته‌ای نیز دارد و می‌تواند در مدت زمانی کوتاه سلاح هسته‌ای تولید کند و این برای کشورهای اطراف و منطقه تهدیدی جدی است. ترکیه هم جزو کشورهای منطقه است و این تهدید را حس می‌کند.

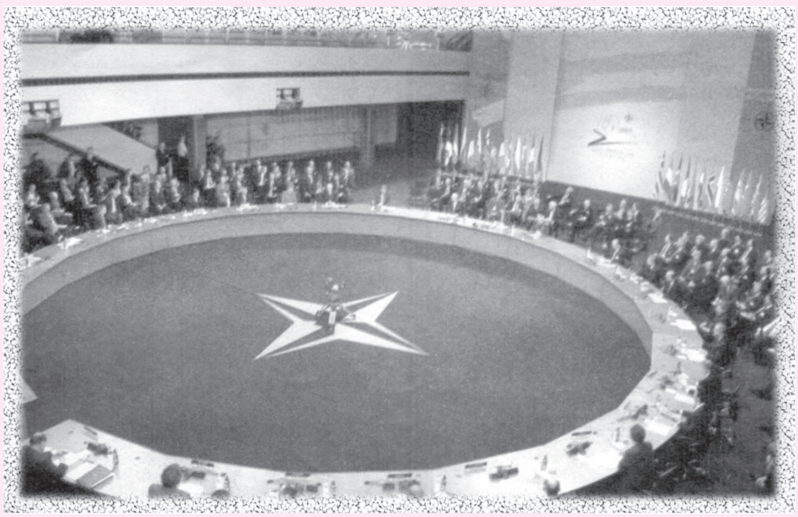

همچنین «**شوکر والکداغ**» نماینده حزب اقلیت جمهوری خلق در مجلس ترکیه و از دیپلماتهای قدیمی و کهنه‌کار ترک نیز با اشاره به اینکه ترکیه فعلاً تهدیدی را از سوی همسایگانش احساس نمی‌کند، گفت: اما موشک‌های شهاب ایران می‌تواند تهدیدی برای ترکیه به‌شمار آید.

این مواضع در شرایطی علیه تهران اتخاذ می‌شود که رابطه ترکیه و اسرائیل روزبه‌روز توسعه یافته و گفته می‌شود، اسرائیل پایگاههایی در نزدیکی مرزهای ایران در ترکیه و عراق ایجاد کرده است.

البته آنچه از سوی ترکها عنوان شده و تهدیدی از سوی موشکهای شهاب تلقی می‌شود، علاوه بر اسرائیل از جانب برخی گروهها در روسیه نیز مطرح است و آنها نیز دولت این کشور را بر سر همکاریهای هسته‌ای با ایران تحت فشار قرار داده‌اند. تحلیل آنها چنین است که موشکهای ایران قادر به هدف قرار دادن واشنگتن و لندن نیست، زیرا آنها در فاصله بسیار دورتری از برد موشکهای شهاب قرار دارند، اما مسکو در تیررس این موشکها است. و تهران می‌تواند به‌راحتی این شهر را هدف قرار بدهد. به همین دلیل دولت روسیه را تحت فشار قرار داده‌اند تا به همکاری خود با تهران خاتمه داده و یا این همکاریهای را محدود کند.

این جوّسازیها و اقدامات درحقیقت افشاگر این واقعیت است که تلاشی صورت می‌گیرد تا ایران در انزوا قرار گرفته و از هرسو با فشار مواجه شود.

نگاهی به وضعیت کشورهای همسایه نیز نشان از این مسأله دارد که ایران درحقیقت به‌گونه‌ای در محاصره آمریکا و دوستانش قرار گرفته است. به‌طور مثال گسترش ناتو به شرق اروپا و جمهوریهای شوروی سابق، اگرچه با اعتراض مسکو مواجه شده و روسیه ادعا کرده که به این ترتیب ناتو وارد حیات خلوت این کشور شده، ولی هدف دیگر از این اقدامات محاصره ایران نیز هست!

در نشست سران ناتو که چند ماه قبل در ترکیه برگزار شد و جورج بوش نیز در آن حضور یافت، رؤسای جمهوری آذربایجان و گرجستان نیز شرکت داشتند. به این ترتیب پای ناتو به قفقاز و دریای خزر گشوده شده و جبهه متحدی علیه ایران درحال شکل‌گیری است که بسیار خطرناک است.

در جنوب نیز تحریکات امارات و کشورهای عربی شدت گرفته و مسأله چاپ اطلس جهانی نشنال جئوگرافی را نباید ساده گرفت و از کنار آن به‌سادگی گذشت، بلکه این یک اقدام و حرکت هماهنگ است تا ایران از هر جهت با فشار مواجه شود. حال پس از انتخابات در عراق که ۳۰ ژانویه برگزار می‌شود، تحولات این کشور نیز روال خاصی گرفته و این کشور نیز شاهد تحولاتی خواهد بود. لذا با توجه به این واقعیت‌ها باید اعلام کرد که دشمنان و مخالفان در تلاش هستند دور جدیدی از انزوا و فشار را به ایران تحمیل کنند. اگرچه هنوز زمزمه‌های تجزیه و جدایی شدت نگرفته و به استثنای خلیج فارس و جزایر ایرانی این منطقه مسائل جدیدی مطرح نشده است، اما باید هشدارها را جدی گرفته و چشم‌ها را به روی حقایق گشود و در تنظیم روابط جهانی و منطقه‌ای با هوشیاری کامل عمل کرد. ■

از رفاقت با شرور بپرهیزید که مانند شمشیر ظاهری خوب و اثری بد دارد ● امام جواد(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

صندوق جهانی پول می‌گوید یک و نیم میلیون ایرانی روزی ششصد تومان برای زندگی کردن دراختیاردارند و دیگر هیچ!

هنوز از گرسنگی نمرده‌ایم!

«صندوق جهانی پول» برخلاف نامش تنها یک صندوق برای ریختن پول نیست، بلکه سازمانی است که زیرنظر سازمان ملل متحد، سعی می‌کند برخی سیاستهای اقتصادی که موردنظر صاحبان اقتصادهای بزرگ دنیا و قدرتهای اقتصادی جهان است را در جهان گسترش دهد و برای این کار یکی از مهمترین ابزاری که در دست دارد، وامهای کلانی است که از محل دارایی‌هایش به کشورها می‌پردازد. سابقه عملکرد این صندوق هم نشان می‌دهد که اگر کشوری سیاستهای مورد نظر این سازمان را هرچه بیشتر و بهتر اجرا کند، این صندوق هم دستهایی هرچه گشاده‌تر برای پرداخت وام به آن کشور پیدا می‌کند و در غیر این صورت، آن کشور باید ماهها و سالها در صف متقاضیان وام بنشیند و انتظار بکشد تا شاید او هم سهمی از این وامها بگیرد.

به این ترتیب این صندوق عزیز برای اینکه بداند این وام را به چه کسانی بدهد و چه کسانی را سالها در صف نگاه دارد، با مجموعه کارشناسان و متخصصانی که دراختیار دارد، به‌طور دائمی مشغول بررسی و مطالعه وضعیت اقتصادی کشورهاست و هرازچندگاه آماری در این باره منتشر می‌کند. در آخرین آماری که از سوی این مرکز درباره ایران اعلام شد، آمده است که: ۶۵ میلیون نفر جمعیت ایران، ۵ میلیون نفر با درآمد ماهیانه حداکثر ۵۰ هزار تومان زندگی می‌کنند و ۱/۵ میلیون نفر هم هستند که هر ماه درآمدی کمتر از ۲۰ هزار تومان دارند! این آمار در هفته گذشته در رسانه‌های ایران هم پخش شد ولی هیچ‌یک از مسوولان اقتصادی کشور، نسبت به آن واکنشی نشان نداد و هیچ کس آنها را رد نکرد و کسی هم حاضر به تأیید آنها نشد. اگر چنین فرض کنیم که این آمار واقعیت دارند، یعنی در ایران امروز صدها هزار پدر، زندگی می‌کنند که برای گذران یک ماه خود، همسرشان و سه فرزندشان تنها یکصد هزار تومان دراختیار دارند، به عبارت دیگر این خانواده پنج نفری هر روز تنها می‌توانند سه هزار تومان خرج کنند و اگر تمام درآمد خود را تنها برای جلوگیری از گرسنگی هزینه کنند، هریک از اعضای این خانواده برای هر وعده غذایی ۲۰۰ تومان دراختیار دارد، در شرایطی که با قیمت‌های جدید نان که اعلام شده، نانواییهای سنگک در تهران یک قرص نان سنگک را ۲۰۰ تومان به مشتریانشان می‌فروشند!

از سویی شاید این آمار با حقیقت منطبق نباشد که در این صورت، آیا نباید کسی از میان صاحب منصبان ایرانی آن را تکذیب کند و جلوی نشر چنین خبر تأسف‌آوری را بگیرد؟ که اگر چنین نشود، به این معنی است که به‌طور غیرمستقیم این آمار از سوی مسوولان اقتصادی ایران تأیید شده است و باید شک کرد در اینکه آیا دهها سازمان و وزارت و کمیته حمایتی که وظیفه‌ای جز رسیدگی به محرومان و تهیدستان ندارند، همچنان به‌کار خود ادامه می‌دهند یا شاید مدتی است که تعطیل شده‌اند و به کسب و پیشه‌ای دیگر مشغولند که صدها هزار تن از هم‌وطنانشان تنها آنقدر درآمد دارند که از گرسنگی جان از کف ندهند!!

مهریه شما را می‌دانیم. سالها قبل از ازدواجتان

میزان و مبلغ «مهریه» خانمهای محترم ایرانی، از آن دست موضوعاتی است که بی‌آنکه لازم باشد هیچ‌یک از متولیان و مسوولان کشور درباره‌اش اظهارنظر کنند، به‌قدر کافی برای خانواده‌ها و جوانان ایرانی جالب و مورد توجه است، و این توجه و جذابیت مدتی است که با اظهارنظرهای برخی مقامات بیشتر و بیشتر می‌شود. پس از آنکه چند ماه قبل از پیشنهاد یک مقام سازمان بهزیستی برای تعیین مهریه آقایان گفتیم، این‌بار طرحی درمیان تعدادی از نمایندگان مجلس دست به دست می‌گردد که باز هم موضوع «مهریه» را به بحثی داغ و دنبال کردنی بدل کرده. این عده از نمایندگان برای کمک به امر ازدواج جوانان و برداشتن موانع پیش‌رو، پس از ساعتها بحث و گفت‌وگو به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از مهمترین موانع ازدواج جوانان، مبالغ سنگین «مهریه» است و به این ترتیب سعی دارند تا به هر شکل ممکن این سد را از پیش پای مشتاقان ازدواج بردارند.

در این طرح چنین آمده که تعیین بها مهریه، به‌جای اینکه در جلسات سخت و طولانی میان خانواده‌های عروس و داماد، انجام گیرد، براساس جدولی که این عزیزان تهیه می‌کنند، سامان می‌گیرد. در این جدول نیز براساس مشخصات عروس خانم و منطقه و محله زندگی ایشان، مبلغی به عنوان «مهریه» ثابت نوشته شده و با این سازوکار هر دختر خانم دم‌بخت ایرانی می‌تواند پیش از ازدواج و با مراجعه به این جدول قبل از ازدواج از مقدار مهریه خود مطلع شود و دیگران را هم مطلع نماید! درواقع طراحان چنین اندیشیده‌اند که از این طریق با تعیین سقف برای مهریه از مشکلات بعدی در ازدواجها هم پیشگیری شده و دیگر خانواده عروس به بهانه مهریه نمی‌توانند مشکلی برای داماد ایجاد کنند!

اما مطابق معمول که در حسن نیت این نمایندگان محترم تردیدی نیست، باید اضافه کرد هر چقدر این طرح از روی حسن نیت نوشته و آن جدول نیز از سر خیرخواهی تنظیم شده، ولی مسأله مهریه جزو پدیده‌هایی است که با تغییر قانون، نمی‌توان انتظار تغییر آن را داشت، بلکه ریشه‌های فرهنگی و اعتقادی خانواده‌ها است که این پدیده را پیش برده و راهبری می‌کند و اگر قرار است زمانی مبلغ مهریه‌ها کاهش یابد یا سقفی برایش معین گردد، تنها از طریق آموزش و بالا بردن سطح دانش و بینش خانواده‌ها چنین هدفی عملی خواهد شد. والا رد شدن از این مانع قانونی

برای خانواده‌هایی بخواهند از آن بگذرند، بسیار ساده‌تر از گذاشتن چنین موانعی است.

چرا که با یک قرارداد ساده حقوقی دیگر می‌توان داماد را به مقدار بیشتری از آنچه در این جدول معین شده مدیون کرد بی‌آنکه این مانع یا دیگر موانع قانونی بتوانند جلوی آن را بگیرند و به هرحال عملی کردن چنین اهدافی نه با چماق سرزنش که با آموزش ممکن است!

شهر در دست پزشکان متخصص اطفال

درمیان صدها رشته دانشگاهی که خوشبختانه در دانشگاههای مختلف ایران و جهان تدریس می‌شوند، یکی از پرطرفدارترین آنها رشته‌های پزشکی است که تا چند سال پیش بسیاری از داوطلبان کنکور برای ورود به این رشته حاضر بودند سر و دست بشکنند، هرچند این روزها که اندکی از گرمی بازار پزشکان کاسته شده، داوطلبان کنکور تنها حاضرند برای ورود به این رشته، دست بشکنند و از شکستن سر خود گذشته‌اند! اما در پایان چند سال تحصیل در این رشته و اخذ مدرک پزشکی، فارغ‌التحصیلان که اکنون یک پزشک عمومی هستند باز هم در آستانه یک رقابت دیگر قرار می‌گیرند تا این بار برای ادامه تحصیل و گرفتن تخصص در یکی از رشته‌های پزشکی با هم مسابقه بدهند و طبیعتاً کسانی در این مسابقه دوم پیروز هستند که افرادی باهوش‌تر و سخت‌کوش‌ترند. از میان رشته‌های مختلف پزشکی هم، تخصص پزشکی اطفال و بیماریهای کودکان یکی از تخصصهای شناخته شده و قدیمی است که از سر اتفاق، دو تن از سیاستمداران معروف امروز ایران، از کسانی هستند که سالها قبل در چنین انتخاباتی شرکت کرده‌اند و متخصص بیماریهای کودکان شده‌اند. یکی از آنها **دکتر «ولایتی»** است که پس از اخذ مدرک تخصص در طب کودکان، پشت میز وزارت خارجه نشست و بالاخره پس از ۱۶ سال آن را ترک کرد و دیگری **دکتر «معین»** که وی نیز پس از اخذ همین مدرک به وزارتخانه علوم آمد و برای سالها و در چندین دوره وزارت علوم را هدایت کرد، هرچند که در هر مرتبه که بر صندلی وزارت علوم می‌نشست، با دیدن اوضاع و احوال و شرایط وخیمی که در اطرافش پدید می‌آمد، استعفا می‌داد و در آخرین مرتبه نیز، چند ماه قبل به خاطر برخوردهای ناشایست و نادرستی که با دانشجویان در مورد فعالیت‌های سیاسی انجام گرفت، ترجیح داد که باز هم استعفا دهد و خود را در این برخوردهای نسنجیده با دانشجویان شریک نکند. اما اتفاق جالب هنگامی رخ داده که این روزها که از گوشه و کنار، نامزدهای ریاست جمهوری، سر بلند می‌کنند، نام دو نفر در فهرست نامزدها قرار گرفته است. از سویی بزرگترین تشکل سیاسی در جبهه دوم خرداد دکتر معین را به عنوان نامزد مورد حمایت خود برگزیده و ایشان نیز این نامزدی را پذیرفته و طرفدارانش به دیگر گروههای دوم خردادی هم توصیه می‌کنند این پزشک متخصص اطفال را به عنوان نامزد مشترک این گروهها بپذیرند و از طرف دیگر درمیان نامزدهای اعلام شده گروههای اصولگرا، نام دکتر ولایتی از بیشترین بخت و اقبال برای برگزیده شدن از سوی این گروهها برخوردار است و این دکتر متخصص اطفال نیز در گفتگوها و سخنرانیهای اندک و کوتاهی که در هفته‌های اخیر می‌کند، به دوستانش مژده داده که حرف آنها را زمین نخواهد گذارد و حاضر است قبول مسوولیت کند. به این ترتیب فعلاً در دو سوی میدان سیاست ایران به‌ظاهر دو متخصص اطفال نشسته‌اند و خود را برای روزهای آینده و زمان مسابقه احتمالی آماده می‌کنند، اما حقیقت این است که در پنج ماه مانده به انتخابات ریاست جمهوری، هنوز حتی معلوم نیست که درنهایت چه کسانی در مسابقه ریاست جمهوری شرکت خواهند کرد و نامهایی که حتی با اطمینان بر زبانها جاری می‌شوند، به احتمال فراوان در آینده جابجا خواهند شد و این‌طور که از گفته‌های فعالان سیاسی پیداست تا اسفند ماه امسال هم نباید انتظار قطعی شدن نام نامزدهای گروه‌های مختلف سیاسی را برای شرکت در انتخابات داشت و به این ترتیب درحالی که نام نامزدها هم در قوطیهای دربسته نگهداری می‌شود، نه برنامه و هدفی از سوی این نامزدهای در قوطی به مردم ارائه می‌شود و نه می‌توان فهرستی از همکاران احتمالی آنان در ذهن آورد و نه فرصت کافی دراختیار خواهد بود که اقشار مختلف مردم با نامزدهای قطعی انتخابات رودررو مواجه شوند و

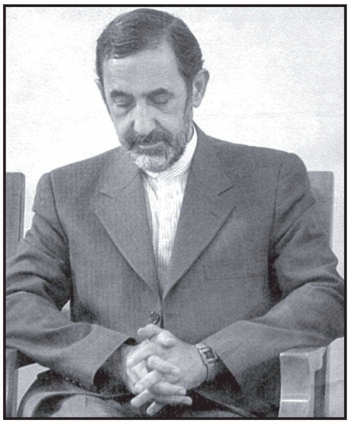

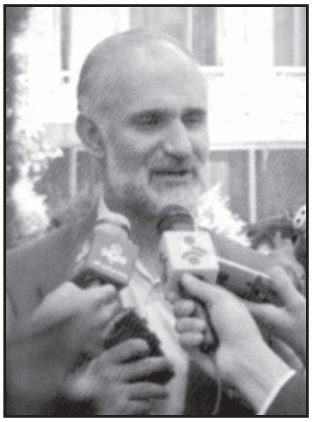

در پرسش و پاسخهای طولانی و متعدد، بتوانند تشخیص دهند که آیا این نامزد انتخابات تنها با دستهای پر از شعارهای خوشمزه به میان آنها آمده یا واقعاً در جیبهایش نقشه‌هایی برای آبادانی ایران دارد و این **«در بی‌خبری نگاه داشتن»** مردمی که با رأی آنها سکاندار بعدی امور اجرایی کشور مشخص خواهد شد، هرچند در ظاهر، امری طبیعی به نظر می‌آید، اما ظلم و سوءاستفاده بزرگی است که در حق میلیونها رأی‌دهنده ایرانی داشته می‌شود. میلیونها رأی‌دهنده‌ای که در روز انتخابات درحالی که از چپ و راست به حضور در پای صندوق رأی و نوشتن یک نام تشویق می‌شوند از خود خواهند پرسید، کدام‌یک از عکسهایی که به دیوارها زده شده برای ریاست جمهوری مناسب‌تر است و آیا اصلاً هیچ تفاوتی میان آنها هست؟ جواب این سؤالها و دهها سؤال نظیر آن را باید این روزها از زبان نامزدهای قطعی انتخابات شنید، که یکی پس از دیگری از دست می‌روند و نامزدهایی که نامشان در قوطیهای دربسته از باد و باران در امان است! ماهی که گذشت اتفاقات عبرت‌آموزی در فضای سیاسی کشور «اوکراین» روی داد. مردم در مقابل صندوقهای رأی حاضر شدند و به دو نامزد اصلی که در مسابقه شرکت کرده بودند رأی دادند و پس از شمارش آراء، اعلام شد که «یانوکوویچ» نامزدی که هم‌اکنون نیز ریاست جمهوری این کشور را به عهده دارد در انتخابات پیروز شده است، اما بسیاری از مردم که اطمینان داشتند نامزد موردنظر آنها یعنی آقای «یوشنکو» آرای بیشتری به دست آورده، به دور کاخ ریاست جمهوری اوکراین در پایتخت این کشور حلقه زدند و در سرمای شدید زمستان در چادرهایی که برپا کرده بودند، آنقدر نشستند تا سران کشور و برگزارکنندگان این انتخابات پذیرفتند که انتخابات باطل اعلام شده و یکبار دیگر انجام شود و به این ترتیب جلوی ادامه یافتن خطایی را که دولت اوکراین مرتکب شده بود گرفتند. جالبتر آنکه پس از برگزاری مجدد انتخابات، آقای یوشنکو» برنده اعلام شد و این بار طرفداران آقای یانوکوویچ به دور ساختمان کابینه حلقه زدند و مانع تشکیل جلسه هیأت وزیران شدند. به این ترتیب هرچند این روزها فضای سیاسی این کشور ناآرام است، ولی مردم «اوکراین» به جهانیان نشان دادند که کاملاً مراقب منافع کشورشان هستند و آنچه مسوولان کشور انجام می‌دهند را زیرنظر دارند و اگر احساس کنند خطایی در عملکرد یکی از صاحبان قدرت اتفاق افتاده، در اصلاح آن تا آنجا که ممکن است.، می‌کوشند.

با مراجعه به این جدول، هر دختر خانم ایرانی می‌تواند سالها قبل از ازدواج، از مقدار مهریه خود مطلع شود و دیگران را نیز مطلع کند!

آنچه در «اوکراین» اتفاق افتاد، درس زیبایی بود برای مردمانی که می‌خواهند جلوی خطای مسوولانشان را بگیرند

غضب و خشم ایمان را تباه می کند، همچنان که سرکه عسل را • پیامبر اکرم(ص)

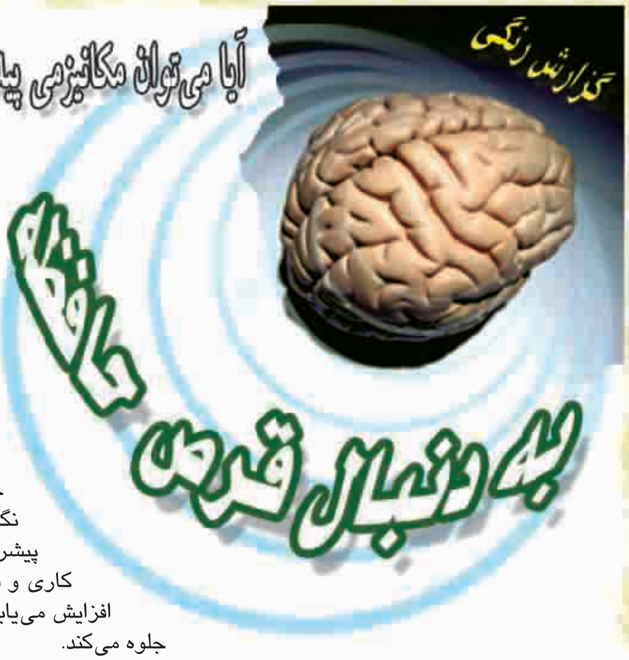

به دنبال قرص حافظه

آیا می‌توان مکانیزمی پیدا کرد که با آن حافظه را تقویت کرده و با آن را قدرتمند ساخت

آنچه در مورد انسانها اکنون به‌وضوح مشاهده می‌کنیم، حکایت از آن است که متوسط طول عمر در انسانها درحال افزایش است و همراه این افزایش طبیعتاً از کارافتادگی و یا مشکلات پیرامون بخش حافظه نیز افزایش خواهد یافت، حال اگر دارویی وجود داشته باشد که حافظه را در فرم و شکل مطلوب نگهدارد و یا حتی در کارایی آن پیشرفت ایجاد کند، آنگاه نیروی بالقوه کاری و فکری نیز درمیان آدمیان نیز افزایش می‌یابد و دورنمایی مطلوب از آینده جلوه می‌کند.

یک حلزون دوجنسی

اپلیزیا نامی ناآشنا برای همگان است. درواقع این نام به یکی از کم‌استعدادترین و نامتشخص‌ترین موجودات عالم تعلق دارد. پس اجازه بدهید این موجود را معرفی کنیم. اپلیزیا حلزونی است دوجنسی که پوستی به رنگ بنفش دارد. این موجود بسیار درونگرا است و خود را با خودش سرگرم می‌کند و کاری با اطراف خود ندارد. این موجود آبزی فقط هنگامی که مورد مزاحمت قرار می‌گیرد و آبزیان دیگر و مهاجم قصد تجاوز به قلمروی انفرادی او را دارند، از خود مایعی تیره رنگ استخراج می‌کند و آبهای اطراف خود را نیز تیره می‌کند. مغز این موجود (اگر بتوانیم واقعاً اسم مغز را روی آن بگذاریم) به شکل غیرقابل باوری ساده می‌باشد و فقط چند هزار نئورونِ خارج از اندازه در آن وجود دارد. خلاصه اینکه بایَد گفت که اگر بخواهند جایزه‌ای به بهترین و باهوش‌ترین موجودات و یا حیوانات بدهند، حلزون‌ها کمترین احتمال برای نامزدی جهت دریافت چنین جایزه‌ای را خواهند داشت! اما با همه اینها تا چند سال دیگر، نسل ما و حتی نسل بعد از ما به‌شکل غیرقابل باوری مدیون این موجود کوچک خواهند بود. درحقیقت اپلیزیا ممکن است حلزونی زشت و اکراه‌آور باشد، اما در نگاه دانشمندانی که به دنبال یافتن داروی تقویت‌کننده برای حافظه انسان می‌باشند، این موجود نه‌تنها زشت نیست، بلکه زیبایی خیره‌کننده آن حد و مرزی نمی‌شناسد.

پژوهش‌های یک برنده جایزه نوبل

براثر کوشش‌های اریک کندل پژوهشگر شهیر و برنده جایزه نوبل، سیستم ساده اعصاب اپلیزیا مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است و همین سیستم با همه سادگی توانسته تا راهنمایی برای شکل کار حافظه در حالت بیوشیمی باشد. درواقع ملکولهای بخش حافظه در نرم‌تنان دریایی چندان تفاوتی با انسان ندارد. و این ملکولها اکنون تبدیل به راهگشای ایجاد داروهایی شده‌اند که روزی در برابر مشکلات به‌وجود آمده در سیستم حافظه انسان، بخصوص در دوران کهنسالی، مانند فراموشی و امثال آن مقاوم باشد.

فقدان دارو

هم‌اکنون هیچ داروی خاصی برای حافظه وجود ندارد و تنها داروهای عام با مصارف مختلفی در بازار یافت می‌شوند که درمیان منافعی که آنها دربر دارند، بهبودی وضعیت حافظه هم به‌شکلی کاملاً محدود و نامطمئن وجود دارد، اما آنگونه که کندل بیان می‌کند چند تولیدکننده کوچک دارو که تجربه‌هایی برمبنای داروسازی به کمک بیوشیمی دارند به تولید داروهای ویژه حافظه در مرحله آزمایشی پرداخته‌اند و حتی برخی از این تجربه‌ها به مرحله آزمایش کلینیکی هم رسیده است. (آزمایش روی انسان). در این موارد به جرأت می‌توان گفت که تا دو سال دیگر، استفاده عموم از داروهای تقویت حافظه امکان‌پذیر خواهد بود.

کندل که خود در دانشگاه معتبر کلمبیا به تدریس و تحقیق مشغول است، اعتقاد دارد که پیشرفته‌ترین داروها در مقوله حافظه آنهایی هستند که بنیان خود را براساس حلزونی موسوم به «اپلیزیا» که از آن سخن رفت، گذارده‌اند.

انواع دیگر داروهایی که برای بهبود وضعیت حافظه در مرحله آزمایش قرار دارند، اساس کار خود را حتی برمبنای پدیده‌های عجیب‌تری قرار داده‌اند. برای مثال یک گروه از پژوهشگران روی داروهایی کار می‌کنند که از نتایج ملکولی سیگار کشیدن استفاده می‌کند. درواقع آنها روی همان گیرنده‌هایی در مغز انسان تجربه می‌کنند که تحت تأثیر نیکوتین قرار می‌گیرد. و سرانجام بنابه گفته یکی دیگر از دانشمندان مشهور در شیمی و داروسازی: «زمانی که اکنون در آن قرار داریم از نقطه‌نظر درمان بخش حافظه، هیجان‌انگیزترین دوره به‌شمار می‌رود، چرا که هر لحظه احتمال می‌رود تا ناگهان یک دارو با قابلیت‌های انکارناپذیر در مورد حافظه، طراحی شود و دوران صبر و انتظار به سر آید.»

سخت و طولانی

پس از یک دوره سخت و طولانی که با کشمکش و کش و قوس فراوان همراه بود، دانشمندان اکنون به نقطه‌ای رسیده‌اند که از امواج انتقالی در مغز و رابطه آن با تحولات شیمیایی در همین اندام باخبر شده‌اند. آنان متوجه شده‌اند که مغز، ابتدا اطلاعات کوتاه‌مدت را در **کورتکس جلویی** انبار می‌کند، آنگاه بخش‌های منتخبی از این اطلاعات را به حافظه بلندمدت از طریق هیپوکمپوس انتقال می‌دهد. هیپوکمپوس به ناحیه‌ای از مغز گفته می‌شود که شباهت به اسب دریایی دارد و در عمق لایه‌های مغزی در منطقه بالای گوش جای دارد.

> «به جرأت می‌توان گفت تا دو سال دیگر استفاده بشر از داروهای تقویت حافظه امکان‌پذیر خواهد بود»

حال حتی همین دانسته‌های بنیادین که در مورد مغز کشف شده است تا ۳۰ سال پیش‌تر عملی نبود.

اصولاً پدیده‌ای به نام حافظه تا آنجا پیچیده و مجهول بود که بسیاری از دانشمندان به‌نام هم از تحقیق درباره آن طفره می‌رفتند. تا اینکه یکی از دانشمندان خود به دلیل مشکلی که در ناحیه هیپوکمپوس برایش به‌وجود آمد، حافظه کوتاه‌مدت خود را از دست داد. یعنی اینکه او هیچ اتفاق تازه‌ای را نمی‌توانست به یاد آورد، اما خاطرات دوردست را به یاد می‌آورد. پس از تحقیقاتی که دانشمندان روی او انجام دادند و خودش هم تا آنجا که می‌توانست به آنها کمک می‌کرد، سرانجام آنها به وجود هیپوکمپوس در مغز و اهمیت آن پی بردند. بنابراین پژوهشگران متوجه یک واقعیت بنیادین و اساسی شدند، و آن اینکه هیپوکمپوس نقش اساسی در مرکز ذخیره کردن اطلاعات در بخش حافظه ایفا می‌کند، اما حتی پس از این کشف مهم هم، باید دو دهه دیگر سپری می‌شد تا پژوهشگران به چگونگی و چرایی کار در بخش حافظه پی ببرند.

کندل در این باره می‌گوید: «بیولوژی مربوط به

انبار کردن خاطرات مانند یک دالان فضایی است و ما تا ۲۵ سال پیش‌تر اطلاعات بسیار کمی درباره آن داشتیم، اما از آنجا که هدف بسیار بزرگی در برابر می‌دیدیم و اهداف بزرگ همیشه علم بزرگی را هم طلب می‌کنند، ذره ذره، اطلاعات لازم را پیرامون این پدیده بسیار پیچیده در انسان به دست آوردیم تا به نتایج بسیار مهمی رسیدیم.»

کندل در این باره درست حدس زده بود، هدف بزرگ، علم بزرگتری را هم طلب می‌کند، و بدین ترتیب نئورونهای بسیار بزرگی که در حلزون کم اهمیتی چون اپلیزیا قرار داشت توجه او را جلب کرد و به‌خاطر همین بزرگی نئورونها، کندل توانست عصب‌های انفرادی را که هر کدام مسوول انجام رفتاری بودند، شناسایی کند. سلولهای عصبی که در حلزون وجود دارد درواقع روی همان پروسه‌های شیمیایی تکیه می‌کند که در انسان و حیوانات پیشرفته‌تر باعث فعالیت‌های مغزی می‌شود. درحقیقت اپلیزیا به یک مدل مناسب و ارزنده در مورد پروسه ملکولی بخش حافظه در مغز انسان تبدیل شد.

نتایج مهم

نتایج عملی و مهمی که از همین مقایسه و آزمایش در لابراتوار به دست آمد و همچنین آزمایشهای بعدی که روی موشها انجام شد و دانسته‌ها را تکمیل کرد، سبب شد تا چند گونه دارو برای گسترش و تقویت حافظه در مراحل اولیه آزمایشهای کلینیکی قرار گیرند. یکی از این داروها که مستقیماً براساس تجارب مربوط به حلزون اپلیزیا به دست آمده (MEM ۱۴-۱۴) نام دارد که در آزمایشگاه موفق به تقویت حافظه بلندمدت، نشان داده است.

پژوهشگران امیدوارند که این دارو بتواند تا با مشکلات حافظه که ناشی از کهنسالی است، مبارزه کند و حتی این امید را دارند که داروی مذکور بتواند در برابر مراحل اولیه بیماری آلزایمر مقاوم باشد.

عملی شدن معجزه

اما آنچه که کندل و سایر پژوهشگران بدان دل بسته‌اند بسیار برتر و بالاتر از اهدافی است که در بالا ذکر شد. اینان امیدوارند که طی چند سال آینده داروهای تقویت‌کننده حافظه بدون وجود عوارض جانبی خطرناک به دو هدف اساسی نایل آیند. حال معالجه و پیش‌گیری از ناهنجاریهای مربوط به حافظه خواه جسمانی و فیزیولوژیکی باشد و خواه روحی و روانی و دیگری تقویت حافظه و افزایش مرزهای آن است.

معالجه و پیش‌گیری

معالجه و پیش‌گیری در مورد حافظه بیشتر از همه در مواردی فیزیولوژیکی مانند **آلزایمر و پارکینسون** و همچنین تومورهای مربوط به ناحیه حافظه مورد استفاده قرار می‌گیرد. با توجه به گسترش دنیای صنعتی و بالا رفتن حجم فضولات شیمیایی به نظر می‌رسد که بیماریهایی چون آلزایمر و پارکینسون به‌شکلی گسترده‌تر درمیان مردم راه پیدا کنند. حال ترمیم سلولهای مربوط به اعصاب تشکیل دهنده حافظه می‌تواند، این بیماری را حتی قبل از آنکه به مغز راه پیدا کند نابود کند. از طرف دیگر افزایش میانگین سن در بسیاری از جوامع نیز کاهش قدرت موجود را باعث می‌شود که این داروها باز هم می‌توانند از تخریب حافظه براثر افزایش سن نیز جلوگیری کنند. در جای دیگر مشکلات روحی و روانی که با حافظه ارتباطی مستقیم یا غیرمستقیم دارند مانند شیزوفرنی، برخی از جنونها و برخی از فوبیاها (ترسها) نیز توسط داروهای مربوط به حافظه به میزان قابل توجهی کاهش پیدا کرده و در برخی از مواقع کاملاً درمان می‌شوند. برای مثال شخصی که از خیالبافی و اوهام رنج می‌برد، تمام این خیالبافی را در ذهن خود جای می‌دهد و سپس توسط حافظه، خیالبافی‌ها را به‌یاد می‌آورد. حال به کمک داروهای حافظه می‌توان به خالص‌سازی حافظه پرداخت و یا از بین بردن خیالبافی، درواقع بیماری شیزوفرنی را نیز متوقف کرد و یا حتی ترس یا فوبیای مربوط به ارتفاع براساس خاطراتی قرار دارد که برطبق آن شخص زمانهای دیگری را که در ارتفاع قرار داشته و ترس به او حاکم شده به‌یاد می‌آورد. حال اگر باز هم به کمک داروهای حافظه به خالص‌سازی حافظه پرداخته شود آنگاه بدون تردید، خاطرات بیمارگونه از ذهن شخص زدوده شده و فوبیای قرار گرفتن در ارتفاع یا ترس از بلندی هم متوقف می‌شود. بدین ترتیب به‌وضوح متوجه می‌شویم که چگونه داروهای مربوط به حافظه می‌تواند در برابر بیماریهای فیزیولوژیکی و یا ناهنجاریهای روحی و روانی موفق عمل کنند.

> «این موضوع می‌تواند خبری خوش برای شرکت‌کنندگان در کنکور و یا سایر امتحاناتی باشد که اطلاعات جمع شده در حافظه برای موفقیت در آنها، حرف اول را می‌زند»

تقویت حافظه

یکی از بزرگترین دستاوردهای داروهای مربوط به حافظه درخصوص تقویت حافظه خواهد بود. در این مورد کار به‌جایی می‌رسد که انسان نمی‌خواهد فقط به قدرت حافظه خود بسنده کند و می‌خواهد آن را افزایش دهد.

تاکنون هر زمان سخنی از تقویت حافظه پیش آمده، از روغن ماهی یا غذاهای حاوی فسفر و امثال آن گفته شده که شاید تقویت حافظه را باعث شوند. اما اکنون بشر اهدافی بالاتر از اینها دارد و می‌خواهد ظرفیت و دایره پوشش حافظه خود را افزایش دهد. اینجاست که داروهای حافظه در مورد عمل تقویت و توسعه ساخت حافظه دست به‌کار می‌شوند. جالب اینجاست که این‌گونه داروها هم از آبزیان مثل ماهی و حلزون ساخته می‌شود اما با این تفاوت که داروها تمرکزیافته هستند و میزان تقویتی که با قرص مربوط به حافظه به انسان راه می‌یابد، بسیار زیاد است. این موضوع می‌تواند خبری خوش برای شرکت‌کنندگان در کنکور و یا سایر امتحاناتی باشد که اطلاعات جمع شده در حافظه برای موفقیت در آنها، حرف اول را می‌زند.

چنین قابلیت‌هایی برای داروهای حافظه باعث شده تا اهمیت آنها از نظر پیشبرد علم هم نمایان شود، چرا که با تقویت حافظه ما به ذهن خود پویایی می‌بخشیم و این پویایی به نوبه خود و در ادامه راه دستاوردها و پیشرفت‌ها را دربر دارد که علم را ترقی می‌بخشد. بنابراین آنچه که از دو هزار سال پیش‌تر از ارسطو نقل می‌شود که پیشرفت علم را نتیجه پیشرفت علم می‌دانست، کاملاً تحقق پیدا می‌کند. ■

یک سرگذشت واقعی از زیر و بم‌های زندگی
انسانیت همیشه گشاینده راه بوده است

در جستجوی ناکجا آباد

نویسنده ای در جستجوی اثبات حقانیت خود به سرزمینی ناشناخته می‌رسد

اثر: آلن‌نی
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

پایان نمایش

آن شب یک شب پاییزی بود با بارش بارانی که گویی پایانی برآن نبود. البته باید اذعان کرد که در لندن، پاییز و باران دو عنصر جدایی‌ناپذیر به‌شمار می‌روند. اما آن شب پاییزی در لندن در سال ۱۹۰۳، در نظر جیمز، حتی تیره و تارتر به نظر می‌رسید. او در نزدیکی خروجی سالن تئاتر بزرگ و زیبایی که آخرین نمایشنامه نوشته شده توسط او را بر روی پرده آورده بود، ایستاده و شاهد خروج کسانی بود که در شب افتتاحیه برای دیدن نمایش آمده بودند. او تمام شب با اضطراب فراوان در پشت صحنه تئاتر به این‌طرف و آن‌طرف قدم می‌زد و در انتظار پایان نمایش و واکنش تماشاگران بود. شب افتتاح برای یک نمایش به معنای مرگ و زندگی بود. تمام بزرگان، دست‌اندرکاران، هنرمندان و منتقدان در چنین شبی به دیدن یک نمایش مهم می‌آمدند و واکنش آنها در همان شب اول، سرنوشت یک نمایش را تعیین می‌کرد و اکنون که نمایش به پایان رسیده بود، جیمز به سرعت خود را مقابل درهای خروجی تئاتر رسانده بود تا از واکنش‌ها آگاه شود. در آن زمانها به علت اینکه تلویزیون وجود نداشت و تصاویر افراد هم به ندرت در روزنامه‌ها و جراید به چاپ می‌رسید، مردم چندان با چهره‌ها آشنا نبودند و فقط نامها را می‌شناختند. بنابراین جیمز به آسانی می‌توانست خود را در کسوت یک تماشاگر عادی جا زده و از عقاید آنها مطلع شود، اما آنچه که از دهان تماشاگران به گوش جیمز می‌رسید، او را حتی از اینکه سعی می‌کرد تا نظریات آنها را دریابد پشیمان کرده بود.

یکی می‌گفت: «از دقیقه اول تا آخر مشتی مزخرفات بود.» دیگری می‌گفت: «حیف از دقایق عمر آدمی که با دیدن چنین محملاتی تلف شود.» و سومی می‌گفت: «اصلاً معلوم نبود که نمایش راجع به چه موضوعی است.» و بانویی هم که سعی می‌کرد قدری دلسوزانه انتقاد کند، می‌گفت: «زحمت کشیده شده بود، اما نمایش حرفی برای گفتن نداشت.»

جیمز به این‌سوی و آن‌سوی نظر انداخت تا جای خلوتی را برای پنهان شدن پیدا کند و دو گوش خود را با دستهایش بپوشاند و دیگر هیچ نشنود. اما در همین اثنا چشمانش به کسی افتاد که در آن لحظات بیش از هر کس دیگری از او واهمه داشت. و او هم کسی نبود به غیر از چارلز صاحب تئاتر و تهیه‌کننده نمایش. او نسبت به آنچه که در تماشاخانه زیبایش به نمایش گذاشته می‌شد والحق هم در لندن یکی از بهترین‌ها بود، حساسیت بسیار داشت، بخصوص در شب افتتاحیه که سرنوشت نمایش معین می‌شد و حال چارلز هم همان صحبت‌ها را مانند جیمز از تماشاگران در هنگام خروج از تئاتر شنیده بود و جیمز خوب می‌دانست که در چنین شرایطی نباید خود را به چارلز نشان دهد، چراکه معلوم نبود چارلز با دیدن نویسنده نمایشنامه‌ای که چنین بیرحمانه مورد انتقاد قرار گرفته بود، چه واکنشی نشان دهد، اما دیگر دیر شده و چارلز متوجه حضور جیمز شده بود. او با چهره‌ای خشمگین خود را به جیمز نزدیکتر کرد و درحالی که سعی می‌کرد در ظاهر با تماشاگران دیگر خوش و بش کند و نگرانی یا خشمی نشان ندهد، آهسته و در گوش جیمز گفت: «واقعاً که افتضاح کردی و این همه هزینه‌ای را که من صرف کرده بودم در همین شب افتتاح برباد دادی. من از تو فقط یک تقاضا دارم، دیگر حتی اگر شاهکار هم نوشتی به سراغ من نیا...» پس از گفتن این جملات، چارلز یک نگاه خشمگین دیگر به جیمز انداخت و سپس از او دور شد و باز هم به خوش و بش با تماشاگران دیگر مشغول شد!

دوران تزلزل

برای جیمز عدم موفقیت در آخرین نمایش، مانند آخرین میخ بر یک تابوت بود. او تاکنون سه نمایشنامه کامل نوشته بود که فقط در اولی موفقیت نسبی به دست آورده، تا آنجا که نام جیمز باری به نامی آشنا در میان دوستداران تئاتر و محافل تئاتری تبدیل شده بود، اما پس از آن کار جیمز رو به زوال گذاشت و دو نمایشنامه بعدی که با هزینه‌های گزافی هم تهیه شده بودند، با شکست مواجه شدند و جامعه تئاتر و نمایش مکانی نبود که شکست دو نمایشنامه پرخرج را تحمل کند و معمولاً پایان راه نویسنده را چنین کارنامه‌ای رقم می‌زند.

> همه چیز برای جیمز نابود شده بود، آمال و آرزوهایش برباد رفته بود و دیگر آینده‌ای برای خود تصور نمی کرد و اکنون در نیمه راه زندگی در این فکر بود که چگونه بقیه زندگی خود را سر کند، اما در اوج ناامیدی و در بدترین شرایط ممکن، ناگهان دریچه‌ای را در برابر خود مشاهده کرد، و سؤال این بود که آیا می توانست این دریچه را باز کند؟

جیمز افسرده شده بود. او تنها ۳۵ سال داشت و اصلاً دوست نداشت تا در چنین مقطعی خود را تمام شده انگارد. او تنها سه سال از ازدواجش می‌گذشت، هنوز حتی بچه‌دار هم نشده بود و حال باید تمام آمال و آرزوهایش را برباد رفته تلقی کند. و حالا افسردگی جیمز را به درون خود کشانده و او مراوده‌هایش را حتی با دوستانش قطع کرده بود. حتی همسرش کلارا نیز تقریباً توسط جیمز فراموش شده بود. البته نه اینکه علاقه جیمز نسبت به همسرش کاهش یافته باشد، بلکه واقعیت این بود که جیمز در نزد همسرش شرمسار شده و او می‌دانست زمانی که کلارا ـ که خود از یک خانواده خوشنام لندنی بود ـ به خواستگاری جیمز پاسخ مثبت داده بود، درست پس از موفقیت در اولین نمایشنامه کامل و سه پرده‌ای نوشته شده توسط جیمز بود و درواقع کلارا با یک نویسنده مستعد و در آغاز راه اشتهار ازدواج کرده، اما اکنون جیمز دیگر آنی نبود که کلارا در آغاز ازدواج می‌شناخت و همین افکار جیمز را آزار می‌داد و او را از کلارا دورتر می‌کرد. کلارا هم که دختری باهوش بود، متوجه این نکات شد اما هرچه که بیشتر سعی می‌کرد تا جیمز را به‌خود نزدیکتر کند و به او اعتماد به نفس لازم را برای ادامه کار نویسندگی تزریق کند، کمتر موفق می‌شد. نتیجه همه فعل و انفعالات این بود که در ذهن جیمز، شکست در حرفه، شکست در زندگی زناشویی را نیز به دنبال داشت و برای یک مرد آن هم با هوش و استعدادی نظیر جیمز چنین ذهنیت‌هایی می‌تواند نابودکننده باشد.

چند باری هم جیمز به چارلز صاحب و مدیر تئاتر و تهیه‌کننده نمایشهایش مراجعه کرد تا به او فرصتی دوباره دهد، اما چارلز اگرچه این بار رفتاری به‌مراتب عاقلانه‌تر داشت، اما اکیداً تقاضای جیمز را رد کرد و فقط به عنوان ارفاق به یک همکاری قدیمی به جیمز این شانس را داد که نمایشنامه بعدی را پس از تکمیل به شخص چارلز و چند نویسنده و تهیه‌کننده مجرب نشان دهد و در صورتی که آنها مهر تأیید روی نمایشنامه گذاشتند آنگاه چارلز برای روی پرده آوردن نمایش فکری خواهد کرد که البته این شرایط برای جیمز تحقیرکننده و غیرقابل قبول بود. او هنوز غرور خود را به عنوان آخرین ویژگی مثبت نگهداشته بود و نیک می‌دانست که برای یک نویسنده، گرفتن تأییدیه آنهم از سوی دیگر نویسندگان که عمدتاً رقبا هستند و بدون تردید با نگرشی کاملاً خصمانه آثار یک رقیب را مورد قضاوت قرار می‌دهند، به منزله خودکشی حرفه‌ای قلمداد می‌شود و جیمز هرگز به چنین خفتی تن نمی‌داد. در مجموع همه این

ناملایمتی‌ها از جیمز یک انسان درونگرا با تزلزل در شخصیت و احساس حقارت ساخته بود به‌گونه‌ای که فقط روزها کلاه و چتر خود را برمی‌داشت و به پارک لندن می‌رفت و ساعتها در آنجا یا قدم می‌زد و یا با مطالعه و یادداشت کردن مطالب پراکنده زمان را سپری می‌کرد. اما سرنوشت او در همان پارک به‌گونه‌ای رقم خورده بود که مسیر تازه‌ای در زندگی پیش‌پای او قرار گیرد.

یک روز در پارک

یک روز دیگر هم مانند سایر روزها جیمز در پارک روی نیمکت نشسته و به مطالعه مشغول بود و گهگاه هم اگر درحین مطالعه به نکته‌ای برمی‌خورد، آن را یادداشت می‌کرد. جیمز درحقیقت بدون منظور و قصد خاصی و فقط برای فرار از تفکراتی که باعث آرامش می‌شد، هر روز در پارک همین اعمال را تکرار می‌کرد، اما در آن روز جیمز متوجه شد که سروصدای چند کودک، تمرکز همیشگی را از او گرفته. و وقتی که سرش را بلند کرد متوجه شد که چند پسربچه در فضای پوشیده از چمنی که در برابر او قرار داشت، مشغول بازی بودند. او ابتدا سعی کرد تا نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد تا تمرکز خود را برای مطالعه به دست آورد، اما ارتباط بچه‌ها با هم و نوع بازی و حتی لباسی که آنها بر تن کرده بودند، توجه جیمز را جلب کرده بود. پسربچه‌ها همگی لباسی متحدالشکل بر تن داشتند که این احتمالاً نشان از رابطه برادری بین آنها می‌داد. آنگاه جیمز خوب که دقت کرد متوجه شد که چهره آنها نیز شباهت‌هایی با یکدیگر دارد. نوع بازی آنها نیز توجه جیمز را جلب کرده بود، چراکه آنها تظاهر به این می‌کردند که دزدان دریایی هستند و کشتی دیگری در تعقیب آنها است و آنها مشغول فرار از دست کشتی تعقیب‌کننده بودند. این بازی حتی جیمز را نیز سرگرم کرده بود و او ناگهان خود را در شرایطی یافت که لبخندی بر لب دارد و بازی آنها را تعقیب می‌کند. آنگاه جیمز متوجه شد که در نیمکت دیگری که در نزدیکی او قرار داشت، زن جوانی نشسته بود و گهگاه آن زن پسربچه‌ها را مخاطب قرار می‌داد به‌گونه‌ای که جیمز تردیدی نداشت که زن جوان مادر پسربچه‌ها بود. اما زن شرایط خاصی هم داشت. او که چهره‌اش کمی رنجور به نظر می‌رسید، پوششی را روی شانه‌اش انداخته بود و یک زن میانسال نیز بالای سر او ایستاده بود، گویی از او مراقبت می‌کرد. برای جیمز ناگهان همه چیز جالب به نظر می‌رسید. او یک نویسنده و نمایشنامه‌نویس بود و برخی اوقات از یک صحنه طبیعی در زندگی معمولی مردم الهام می‌گرفت و در آن روز هم جیمز آنچه را که در برابر خود می‌دید توجهش را جلب کرده بود و به همین دلیل شروع به برداشتن یادداشت‌هایی از بازی بچه‌ها کرد و آنگاه برای آنکه اطلاعات خود را تکمیل‌تر کند، از نیمکت خود برخاست و به‌سوی نیمکتی رفت که احتمال می‌داد مادر بچه‌ها در آنجا باشد.

جیمز با کمال ادب کلاه خود را برداشت و ابتدا خود را معرفی و سپس از زن جوان راجع به ارتباط او با پسربچه‌ها سؤال کرد. حدس جیمز درست بود. زن جوان سیلویا دوموریه نام داشت و دو سال پیش‌تر شوهرش را براثر یک بیماری از دست داده بود و از آن زمان او از چهار فرزند پسرش نگهداری می‌کرد. پسرها هرکدام دو سال با یکدیگر فاصله داشتند که بزرگترین آنها مایکل دوازده ساله بود و پس از او جرج، ده ساله، پیتر ۸ ساله و جان ۶ ساله پسربچه‌های دیگر بودند. زن میانسال نیز که بسیار جدی‌تر و اخموتر بود، خود را خانم دوموریه مادر سیلویا معرفی کرد و او هم به جیمز گفت که چند صباحی است که دخترش از یک بیماری ریوی رنج می‌برد و از آنجا که اداره چهار پسر برای او مشکل بود، مادر سیلویا هم به نزد دخترش نقل مکان کرده تا از او و نوه‌هایش نگهداری کند. علی‌رغم داشتن چهار فرزند، سیلویا تنها ۳۲ سال داشت و برای جیمز که خود را براثر ناملایمتی‌هایی سرخورده و شکست‌خورده می‌دید، وضعیت سیلویا مانند درس عبرتی بود. او با چهار فرزند و در عنفوان جوانی شوهرش را از دست داده بود، ضمن آنکه خودش هم بیمار شده بود و وقتی که شرایط سیلویا را با خودش مقایسه می‌کرد، آنگاه متوجه شده بود که تا چه حد از خودش ناشکری نشان داده است.

جیمز که شادی و پویایی بچه‌ها در بازی او را تحت تاءثیر قرار داده بود، باخبر شد که هم برای سرگرمی بچه‌ها و هم برای استفاده سیلویا از هوای تازه در پارک به جهت بیماری‌اش، آنها هم هر روز به پارک می‌آیند. و جیمز هم موقع را مغتنم شمرده و از سیلویا اجازه خواست تا او همه روزه از بچه‌ها و بازیهای آنها دیدن کند و یادداشت بردارد که با موافقت سیلویا هم مواجه شد.

هر روز در پارک

بدین ترتیب دنیای تازه‌ای برای جیمز آغاز شد. او هر روز به پارک می‌رفت و روی نیمکتی می‌نشست و از بازیها و شادی‌های بچه‌ها نیز یادداشت برمی‌داشت. دیری نگذشت که جیمز آنقدر به بچه‌ها عادت کرده بود و گویی آنها فرزندان خودش هستند، بخصوص جیمز در فرزند سوم، یعنی پیتر خصوصیاتی مشاهده می‌کرد که برایش بسیار جالب بود.

پیتر که از شعوری بالاتر از سن خود برخوردار بود، در بازی هم همواره نقش قهرمانانی را برعهده می‌گرفت که دچار مشکل‌ترین دردسرها می‌شدند و سپس با شجاعت خود را از آن شرایط نجات می‌دهند. بازیهای بچه‌ها هر روز به‌صورت متنوع انجام می‌شد، روزی آنها دزدان دریایی بودند، و روز دیگر آنها سرخپوستان آمریکایی می‌شدند، آنگاه روزی داستان کارآگاه شرلوک هولمز را پیاده می‌کردند. همه این بازیها برای جیمز بسیار جالب بود و یادداشتهای او هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد که ناگهان جیمز احساس کرد که می‌تواند آنها را تبدیل به نمایشنامه‌ای کند، اما این نمایشنامه فقط برای کودکان بود و جیمز باید برای جلب نظر بزرگسالان به آن اضافه می‌کرد. موضوع دیگر این بود که جیمز برای اولین بار در خود این استعداد را یافت که می‌تواند برای کودکان هم بنویسد و کیفیت کار خود را در این مقوله پسندیده بود. دنیای کودکان او را به‌خود جلب کرده بود و ناگهان احساس می‌کرد که حتی در ۳۵ سالگی خود یک کودک است و هرگز بزرگ نشده است.

مشکل در منزل

اما وقتی که جیمز موضوع آشنایی خود با خانواده دوموریه و ملاقاتهای روزانه خود را برای همسرش کلارا شرح داد، برداشت کلارا از این جریان به‌گونه‌ای دیگر بود. کلارا احساس می‌کرد که جیمز خوشبختی را در کنار زن دیگری دیده و به او نزدیک‌تر می‌شود و به همین دلیل در برابر جیمز که با هیجان ماجرای ملاقاتهای روزانه را برای کلارا شرح می‌داد، با تلخی واکنش نشان می‌داد و همین امر سبب شد که جیمز دیگر راجع به آن خانواده با کلارا صحبت نکند و کلارا هم از طرف دیگر تقریباً شوهر خود را از دست رفته می‌دید و هرآن در انتظار تقاضای جدایی از جانب جیمز بود.

نمایشنامه تکمیل می‌شود

جیمز کار روی نمایشنامه را آغاز کرد. او ماجراهای بازیهای پسربچه‌ها را به صورت یکسری ماجرای دنباله‌دار که برای قهرمان داستان اتفاق می‌افتد، تنظیم کرد. او با الهام از پیتر که به نظر او میان پسربچه‌ها شاخص بود، نام قهرمان داستان را پیتر گذاشت، اما قهرمان داستان یک پسربچه نبود، بلکه یک بزرگسال بود که بدون اینکه دوران کودکی خود را آنگونه که آرزو داشت طی کند، به بزرگسالی رسیده بود و اکنون در بزرگسالی ناگهان فرصتی پیدا کرده بود تا کودک درون خود را بیرون آورده و تمام لذتی را که در کودکی احساس نکرده بود، اکنون با استفاده از این فرصت برای خود ایجاد کند. درحقیقت در نمایشنامه جیمز شخصیت خودش و شخصیت پیتر را درهم ادغام کرده بود و شخصیتی

بقیه در صفحه ۶۰

این داستان زندگی را تقدیم می کنم به عزیزم رضا قاسمی
که دلش به وسعت آسمان خدای بزرگ است

سید جلال خیلی خوشبخت است

براساس سرگذشت: آقا فضل‌الله

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: دومین نامه‌ای بود که در طول یکماه گذشته از آقا «فضل‌ا» به دستم رسیده بود، و مثل نامه اول، همان توضیحات را تکرار کرده بود؛ «چند بار به دفتر مجله تلفن کرده‌ام تا با شما صحبت کنم. موفق نشدم چون شما مرخصی بودید... کار واجبی با شما دارم. قسمت می‌دم به «جدّت» و به ارواح خاک پدرت به شماره تلفن من زنگ بزن و...»

حق با آقا فضل‌ا بود؛ چند ماهی می‌شود که بخاطر بیماری ـ یک درد کهنه ـ خانه‌نشین شده‌ام و سعادت گپ‌های تلفنی و دیدارهای حضوری با بسیاری از شما عزیزان را از دست داده‌ام.

و اما آقا فضل‌ا زمان بدی را ـ به دلیل اوج گرفتن دردم ـ انتخاب کرده بود تا بهش تلفن بزنم [چرا که می‌دانستم تماس تلفنی مقدمه دیدار حضوری است که من فعلاً مجالش و امکانش را ندارم] ولی وقتی یاد قسم جلاله‌اش افتادم و اینکه روح آن «سفرکرده به بهشت» را واسطه قرار داده است، آن وقت مقابل خودم تسلیم شدم و... و حاصلش شد این داستان زندگی.

○

تا قبل از اینکه صدای آقا «فضل‌ا» را پشت تلفن بشنوم، بدون هیچ علتی تصور می‌کردم که سنش دور و بر سی تا سی و پنج باشد اما...؛ اما به مقیاس «صددرصد» اشتباه کرده بودم؛ شصت و دو ساله بود! و همین کارم را سخت کرد، چرا که مدام اصرار می‌کرد: «فردا صبح بیا خونه ما» و من که دلم نمی‌خواست خدای ناکرده حرمت موی سفیدش از بین برود، تلاش می‌کردم قانعش کنم که: «به دلیل بیماری‌ام نمی‌تونم بیام»! اما آقافضل‌ا ول‌کن نبود: «با ماشین میام دنبالت و با ماشین هم برمی‌گردونمت جلوی منزلتون». تشکر کردم و خواستم دوباره «نه» بگویم که یکمرتبه کُفرش درآمد، عصبانی شد و غضب کرد و فریاد کشید: «بیخود می‌کنی نمی‌تونی بیای... باید بیای... تو حق نداری به من نه بگی! نیم ساعته دارم ازت خواهش می‌کنم... این حق منه که بعد از نیم قرن خواننده مجله بودن این درخواست کوچیکم برآورده بشه... من ۱۰ سال قبل از اینکه تو حتی به دنیا بیایی اطلاعات هفتگی می‌خواندم... از بیست سال قبل که اولین مطلبت‌رو توی همین مجله نوشتی تا الان، تمام نوشته‌هات‌رو دارم... اون وقت به من میگی نه... [و بعد از بن جگرش فریاد کشید؛ تو باید فردا بیای خونه من...

حرفهایش که تمام شد به نفس نفس افتاد. خدا می‌داند که ذره‌ای نیز رنجیده و دلخور نشدم؛ به قدر نوک سوزنی تجربه دارم که بفهمم این فریادها نه از روی غرور و خودخواهی، که به سبب غمی بزرگ است که در دل دارد [و کمی هم احقاق حق در مورد مجله] که این یکی را صددرصد حق داشت! هرچه بود و نبود، بی‌لحظه‌ای معطلی «چشم» گفتم و او هم بی‌هیچ حرف اضافه‌ای آدرس را گفت و آخرسر هم ـ درحالی که حالا در صدایش کمی هم پشیمانی حس می‌شد ـ گفت: «فردا ساعت ۹ صبح منتظرت هستم»!

و بعد خداحافظی و تماس قطع شد. احساسی عجیب و چندگانه دوره‌ام کرده بود؛ هم از نحوه برخورد آخرش خوشم آمده بود، هم تعجب می‌کردم، هم خنده‌ام گرفته بود، هم کنجکاو شده بودم و هم... هم نگران بیماری‌ام بودم، اما...

○

کوچه چهاردهم... پلاک ۱۷، همین جاست دوست عزیز... جلوی اون خونه که در سبز رنگ داره پیاده میشم...

راننده آژانس، که جوانی بذله‌گو ـ و تا دلتان بخواهد پرحرف ـ بود، جلوی پلاک ۱۷ توقف کرد و فی‌الفور پرید اینطرف و کمکم کرد تا پیاده شوم. او که رفت زنگ خانه را زدم و گویی آقا «فضل‌ا» پشت در نشسته بود که هنوز دستم را از روی زنگ برنداشته بودم، در باز شد و قبل از خودش، صدایش آمد: «فکر کردم از دستم دلخور شدی و نمیای و شاید هم...» کلامش به اینجا که رسید، خودش هم پیدایش شد و همین که وضعیتم را دید! کلمات در دهانش خشک شد و سکوت کرد. حتی سلامم را پاسخ نداد، کمی نگاهم کرد و بعد بی‌ثانیه‌ای معطلی چشمانش خیس شد و صدایش به بغض نشست و بریده بریده گفت: «به سیدالشهدا(ع) قسم فکر می‌کردم داری بهونه میاری که میگی بیمارم... خدا ازم بگذره» و... و... و بعد چند دقیقه‌ای به توضیح و معذرت‌خواهی و حال و احوال گذشت تا اینکه وقتی عقربه‌های ساعت دیواری داخل هال، ۹/۱۵ دقیقه را نشان می‌داد، آقافضل‌ا انگار یادش آمد که چیزی دارد دیر می‌شود، رو به من کرد و گفت: پسرم خوب گوش کن ببین چی میگم... من چند شماره قبل داستان زندگی «سیدجلال»رو که نوشته بودی خوندم و من هم مثل بقیه خواننده‌هاتون خیلی دلم به حالش سوخت... حتی می‌خواستم براتون نامه هم بنویسم، اما... اما بعداً تصمیم گرفتم شمارو برای چند ساعت توی خونه‌ام مهمون کنم تا خودتان خیلی چیزها را ببینید و بعد هم تمام دیده‌هایتان را توی «داستان زندگی» بنویسید، و آن وقت از «سیدجلال» و هم از خواننده‌هاتون بپرسم که؛ بدبخت کیه، من یا سیدجلال؟

هنوز از حرفهای آقا «فضل‌ا» چیزی سر درنیاورده بودم و خودش نیز این را حس کرد که ادامه داد: «ببین پسرم... من الان شمارو می‌برم توی اتاق پشتی و چند ساعتی باید اونجا مخفی بشین و فقط گوش کنید و ببینید، ولی اگه صدات دربیاد هم کار دست من میدی و هم دست خودت.. متوجه شدی؟»

راستش را بخواهید «بگی و نگی» ـ و از شما چه پنهان ـ کمی نگران شدم [یا به زبان ساده‌تر این نگرانی فرقی با ترس نداشت] ترسم از آن بود که اوضاع یکمرتبه «جنایی» بشود و دو طفلان معصومم مجبور باشند از فردا بجای اینکه بگویند «به جان بابام قسم»، بگویند «به ارواح خاک بابام»!! لذا سینه‌ای صاف کردم و گفتم: «آقافضل‌ا کار دستمون ندی؟» پیرمرد خندید و گفت: «نه... یادت باشه که تا چوب‌رو برداری، گربهٔ دزد فرار می‌کنه! منظورم‌رو بعداً می‌فهمی... حالا هم با عرض معذرت زودتر بیاین که تا پسرم «سیروس» برنگشته، شمارو ببرم توی اتاق پشتی پنهان کنم...»

همراه آقافضل‌ا راه افتادم و قبل از اینکه به «مخفیگاه»!! خود برسیم، در اتاق جلویی پیرزنی را که تقریباً همسن و سال خود فضل‌ا بود دیدم که یک‌پارچه پوست و استخوان بود، با رنگ و روی زرد، و نشسته بر روی صندلی چرخدار! آقافضل‌ا ابتدا پیرزن را معرفی کرد: «زنمه... اسمش افسرخانومه و تاج سر منه»! و بعد رو به «تاج سرش» کرد و گفت: «ایشون هم همان آقائیه که قصه‌هاش‌رو براتون می‌خونم» پیرزن تبسمی تحویل داد و با صدای رنجورش «خوشامد» گفت، اما وقتی متوجه شد که مردش می‌خواهد مرا به «مخفیگاه» برساند، یکمرتبه بدنش لرزید و رو به شوهرش کرد: «فضل‌ا بالاخره کار خودت‌رو کردی... خدا به دادمون برسه فضل‌ا»! سعی کردم به معنی حرف «افسر خانم» فکر نکنم تا مبادا جا بزنم. آقافضل‌ا نیز همانطور که مرا توی اتاق پشتی ـ که قدیمی‌ها به آنجا می‌گفتند «تنه بی» اتاق رختخواب پیچ ـ می‌برد به زنش پاسخ داد: «دیگه آب از سر من تو گذشته افسرخانم»! خواستم به پیرمرد بگویم «به خدا هنوز آب تا سر من خیلی فاصله داره و...» که ناگهان صدای باز شدن در و پشتبند آن صدای «یُغور» و خشن و گردن کلفت یک مرد که داخل خانه شده بود به گوشمان رسید؛ خود آقافضل‌ا هم رنگ صورتش پرید! اما بلافاصله راهی بیرون اتاق شد و همزمان گفت: «این پسرمه... راستی شیرینی و میوه و فلاکس چایی و سیگار هم براتون گذاشتم... فقط صداتون درنیاد، راستی، شما می‌تونین از این قسمت شکسته شیشه به‌راحتی اونطرف‌رو ببینین، بدون اینکه ـ بخاطر تیره بودن شیشه ـ خودتون دیده بشین... فقط صدات درنیاد!

برخلاف احساس درونی‌ام، بی‌اختیار خنده‌ام گرفت؛ شاید به این خاطر که احساس کردم پیرمرد مهربان «سوروسات» یک تئاتر خانگی را برایم فراهم کرده! فقط خدا کند آخر این نمایش، تماشاگران سالم بیرون بروند...»

توضیح: از این لحظه به بعد، من سعی می‌کنم به عنوان یک گزارشگر ـ با کمترین حد حضور ـ فقط راوی اتفاقاتی باشم که ناظر و ساطع آن بودم!

....

سیروس، تنها فرزند آقافضل‌ا و افسر خانم که ۳۱ ساله بود، تقریباً ۱۸۵ سانتیمتر قد داشت و هیکلش نیز تنومند بود؛ موهای «فر» ریز و سبیلی که تمام پشت لبش را پر کرده بود!

در با سروصدا باز شد و سیروس داخل شد، نه سلامی و نه علیکی و نه حتی حال و احوالپرسی، و بعد رو به پدرش کرد و با عصبانیت گفت: «تا لنگ ظهر «کپه» مرگت رو می‌گذاری، اون وقت ما مجبوریم مهمونامون رو پشت در، توی ماشین نگه داریم و بیاییم اینجا که به شما بگیم مهمونای ما دارن میان... [بعد رو کرد به پدرش و با همان لحن ادامه داد] زودباش چرا معطلی... بلندشو بساطرو جور کن...

آقافضل‌ا اما، از سر جایش تکان نخورد. سیروس به صدا درآمد: «مگه نمی‌شنوی چی میگم؟ با زبان خوش نمیشه باهات حرف زد...»

آقافضل‌ا جواب داد: «خجالت بکش پسر... از خدا بترس... آخر من ناسلامتی پدر تو هستم، شرم نمی‌کنی که برای تو و رفیقات بساط جور کنم و منقل بذارم؟ من خودم توی همه عمرم لب به این مشروب زهرمار نزدم... اون وقت باید ساقی تو و یه مشت آشغال دیگه بشم...

-چی شد... چی شد؟ امروز زبون درآوردی... مثل اینکه یادت رفته اگه دماغت‌رو بگیرم جونت درمیاد... [و بعد با عصبانیت بطرف پدرش رفت و ضربه‌ای به سینه او زد و آقافضل‌ا را هل داد بطرف آشپزخانه و ادامه داد] تقصیر تو نیست... تقصیر منه که بهت مفت میدم بخوری که اینطوری هار بشی...»

ضربه آخر را که به پدرش زد، آقافضل‌ا به فریاد آمد: «اگه یکبار دیگه دست روی من بلند کنی به پلیس زنگ می‌زنم».

سیروس با شنیدن نام پلیس درجا خشکش زد. کمی به پیرمرد خیره شد و بعد بسوی مادرش راه افتاد و گفت: «نه، معلومه که خوشی زده زیر دلت... الان بهت حالی می‌کنم یک من ماست چقدر کره میده [و سپس رو به مادرش کرد] بلند شو ببینم پیرزن... بلندشو بساطت‌رو جمع کن و هیکل بی‌مصرفت‌رو بردار که می‌خوام ببرمت جایی که باید باشی... اصلاً به من چه که از یک پیرزن مریض و فلج مراقبت کنم و خودم و زنم‌رو به دردسر بندازم...؟ بلندشو که می‌خوام ببرمت خانه سالمندان... وقتی رفتی اونجا اون وقت زبون شوهرت کوتاه میشه..

اسم «خانه سالمندان» که به زبان سیروس آمد، پیرزن یکمرتبه زد زیر گریه: «پسرم تورو خدا منو نبر اونجا... قسم می‌خورم دیگه خودم کارهام‌رو بکنم... تورو خدا این کاررو نکن سیروس... آخر من مادرت هستم، چطوری دلت میاد منو بندازی اونجا و...

- دهنت‌رو ببند که حوصله نصیحت ندارم [این را گفت و صندلی چرخدار مادرش را بطرف در خروجی هل داد که پیرزن رو به شوهرش فریاد زد] فضل‌ا... فضل‌ا نگذار منو ببره. فضل‌ا من برم خانه سالمندان دقمرگ میشم...

اینسوی اتاق اما، آقافضل‌ا صورتش را بین دستها گذاشته بود و اشک می‌ریخت. افسرخانم به در خروجی رسیده بود و ضجه‌هایش بلندتر شده بود که پیرمرد گفت: «خدا ازت نگذره پسر... باشه، هر کاری بگی برات می‌کنم. منقل می‌گذارم... بساط مشروب‌رو آماده می‌کنم... از مهمونات پذیرایی می‌کنم... ولی کاری به مادرت نداشته باش».

سیروس که انگار منتظر همین حرف پدرش بود، صندلی مادرش را داخل خانه برگرداند و گفت: «چی شد، مگه نمی‌خواستی به پلیس تلفن کنی... مرغابی‌رو از آب می‌ترسونی [و بعد ضربه‌ای به شانه و کمر پدرش زد که پیرمرد دو متر آنطرفتر افتاد و سیروس صندلی مادرش را نیز کنار فضل‌ا رها کرد و ادامه داد] تقصیر منه که ولتون نمی‌کنم توی خیابونها تا مجبور باشین با گدایی کردن شکمتون‌رو سیر کنین، که حالا اینطوری واسه من شاخ و شانه بکشین...»

آقافضل‌ا بی‌صدا نشسته بود و اشک می‌ریخت که افسرخانم با دستهای نحیفش صندلی خود را بسوی او حرکت داد، کنارش ایستاد، سر شوهرش را روی زانویش گذاشت و در گوشش زمزمه کرد: «گریه نکن فضل‌ا... وقتی تو اشک می‌ریزی دلم می‌خواد درجا بمیرم... چاره چیه مرد... این سرنوشت ماست!» آقافضل‌ا لب بازکرد به نفرین «ای خدایا چطوری تحمل می‌کنی که یک فرزند با پدر و مادرش اینطوری رفتار کنه... به «خدائیت» قسمت میدم که خبر مرگش‌رو...»

دست افسر خانم روی دهان پیرمرد نشست و حرف او را نیمه‌کاره گذاشت و خود پیرزن گفت: «نفرین نکن فضل‌ا... پسرمونه... تنها فرزندمونه، دلت میاد بلایی سرش بیاد»

پیرزن و پیرمرد داشتند می‌گفتند و اشک می‌ریختند، من اما؛ احساس می‌کردم دارم سکته می‌کنم. دلم می‌خواست کاری بکنم، واکنشی نشان بدهم، اما افسوس که به آقافضل‌ا قول داده‌ام. این را هم می‌دانستم که اگر واکنشی نشان بدهم، چه‌بسا بعداً وضع این پیرزن و پیرمرد بدتر شود! در همین افکار بودم که صدای سیروس بلند شد: «دوتایی نشینین اونجا آبغوره بگیرین... من نیم ساعت دیگه برمی‌گردم و با مهمونا میام... وای به حالتون که همه چیز روبه‌راه نباشه [و بعد رو به پدرش ادامه داد] راستی یادت باشه امشب یک مهمون مخصوص دارم... باید قبل از ساعت ۸ شب خودت و این پیرزن برین توی اتاق پشتی تا مزاحم ما نباشین...»

- یعنی بخاطر یک زن هرزه، مادر مریضت‌رو می‌خوای بفرستی توی اون اتاق سرد...

این را فضل‌ا گفت، سیروس یک «لااله‌ا» گفت و بطرف پدرش خیز برداشت که افسرخانم چادرش را انداخت روی سر شوهرش و به پسرش التماس کرد: «سیروس تورو خدا کاری بهش نداشته باش... چشم، خیالت راحت باشه... هم نیم ساعت دیگه و هم آخرشب همه چیز طبق میل تو خواهد بود... فقط به پدرت کار نداشته باش» سیروس حرفی نزد و از خانه خارج شد. فضل‌ا رو به زنش گفت: «می‌بینی افسرخانم... آخر عمری باید دلال محبت پسرمون هم بشیم! اون وقت باز هم نفرینش نکنم؟!»

افسرخانم که داشت با انگشتان نحیفش جای ضربات پسر بر بدن پدر را نوازش می‌کرد، همانطور که اشک می‌ریخت پاسخ داد: «آقافضل‌ا من اگه میگم تو نفرینش نکن، واسه اینه که از دلت خبر دارم که اگر پس فردا همین «ابن‌ملجم» یک سرما بخوره، تو خودت رو گناهکار می‌دونی و میگی کاش نفرین نمی‌کردم... ولی چی فکر کردی مرد؟ فرض کن من و تو نفرینش که نمی‌کنیم هیچ، از گناهش هم بگذریم؛ فکر می‌کنی پروردگار از گناه فرزندی می‌گذره که پس از ۹ سال نذر و نیاز کردن به دنیا آمد و پدر و مادرش تمام زندگیشون‌رو - از جمله همین خانه‌رو -بهش دادن و حالا اون داره اینطوری باهاشون رفتار می‌کنه؟ فکر می‌کنی خدا چشماش‌رو می‌بنده که نبینه یک فرزند اینطوری پدرش‌رو کتک می‌زنه و مادرش‌رو تهدید می‌کنه که بفرستدش خانه سالمندان؟»

انگار با حرفهای افسرخانم، دردهای آقافضل‌ا تازه شد که به گریه افتاد؛ درست مانند بچه کوچکی که در آغوش مادر گریه می‌کند، پیرمرد سر بر شانه زنش گذاشته بود و هق هق می‌کرد. تا بالاخره افسرخانم گفت: «بلندشو آقافضل‌ا... بلندشو این پسره‌رو از توی اتاق بیار بیرون و بفرستش بره که اگر این «خولی» برگرده و این بنده خدارو اینجا ببینه، خدا می‌دونه چه بلایی سرش بیاره...»

آقافضل‌ا از جا برخاست و همانطور که بطرف اتاق می‌آمد گفت: «آره راست میگی... من فکر نمی‌کردم که این نامرد امشب هم مهمون داشته باشه و دلم می‌خواست آقای طیب‌رو چند ساعتی اونجا نگه دارم تا ببیند که پسرمون با من - اون هم جلوی مهموناش - چطوری رفتار می‌کنه... اما اگه الان نره، اون وقت تا صبح باید بمونه...»

و بعد در را باز کرد و من بیرون آمدم و اولین حرفی که زدم این بود: «چرا شما از دستش شکایت نمی‌کنین؟ چرا می‌گذارین باهاتون اینطوری رفتار کنه و...»

بقیه در صفحه ۶۰

> اگر هنوز خدا را پیدا نکرده‌اید، نه در این دنیا هستید و نه بیرون از آن

سربلند چون کوه

کجاست کوروش یا داریوش تا ببینند مردان دیارش چگونه در مقابل اهریمن ایستادگی و تا قلب دشمن پیش رفته و پوزه‌اش را به خاک مالیدند؟

ای ابراهیم(ع) ما افتخار می‌کنیم چونان تو در مقابل آزمایشات الهی موفق بوده و اسماعیلیان را به قربانگاه فرستادیم.

ای نوح(ع)، شهیدانمان هرچند بسان تو عمر نکردند، ولی هماره از رذایل کنعان دوری و فضایل یوسف را پیشه کرده و جمال او را به ارث برده بودند.

شهدای ما هرچند گنج قارون نداشتند و یا مثل سلیمان نبودند که موجودات را تحت سیطره خویش درآورند و یا بر عوامل طبیعت تسلط داشته باشند، اما آنان شیرمردانی بودند که برای رسیدن به معشوق بسان فرهاد مشکلات را با جان و دل پذیرا و مثل ائمه اطهار(ع) بر مادیات پشت‌پا زدند.

آنان همانند یوسف هیچ‌گاه فریب زلیخا را نخوردند و از مادرانی به پاکی مریم زاده شدند.

این عده از خلایق با تمام سادگی، دارای همسرانی مانند هاجر بوده و هستند که صبر ایوب پیشه کرده و در دنیای آخرت همانند لیلی و مجنون قرار زندگی فناناپذیری را گذارده‌اند.

ـ آری...

مدتی بسان یعقوب بودن چه زیبا و به وصال معشوق نرسیدن چه دردناک، ولی صبر ایوب داشتن چه مرهم دلنشین و چه حلاوت شیرین و دلپذیری...

حسین مهدوی آسیابر

مهمترین عامل در تحکیم روابط زناشویی، ارتباط سالم میان زوجین است

رئیس سازمان ملی جوانان گفت: چنانچه فرد بتواند در دوره جوانی، ارتباط سالم با جنس مخالف برقرار کند که به ازدواج سالم ختم شود، زیربنای دوره بزرگسالی محکمی را بنا گذاشته است.

به گزارش خبرگزاری مهر، دکتر **رحیم عبادی** با بیان این مطلب افزود: مسأله ازدواج از دیدگاه مذهبی و سنتی از جایگاه بسیار مهمی برخوردار است و از دیدگاه روان‌شناسی وظیفه مهم رشدی که در دوره جوانی وجود دارد مسأله صمیمیت و ازدواج است.

وی افزود: با توجه به اینکه سازمان ملی جوانان در حوزه سیاستگذاری و برنامه‌ریزی امور جوانان از نقش محوری در بین سایر دستگاهها برخوردار است، اقدام به برگزاری کارگاههای آموزشی مشاوره‌ای درخصوص جوانان و آسیب‌های طلاق برای کارشناسان همچنین دانشجویان به عنوان قشر روشنفکر جامعه نموده است.

وی هدف از برگزاری این کارگاه را تبیین و بررسی اهمیت و ضرورت ازدواج به عنوان فرایند رشد روان‌شناختی و آسیب‌های ناشی از آن دانسته و افزود: شناخت باورهای نادرست در مورد ازدواج و اصلاح آنها همچنین آموزش ملاک‌های ازدواج سالم و تفاوتهای روان‌شناختی زن و مرد بخصوص در امر ازدواج و رابطه زناشویی و آموزش مهارتهای ضروری و لازم جهت ازدواج و برقراری رابطه صحیح زناشویی موفق از دیگر اهداف این کارگاه است.

گفتنی است این کارگاه از دوم تا سوم دی ماه در دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران برگزار شد.

چند نکته در اعتراض به یک مطلب

این مطالب در پاسخ به مطلب خانم **یاسمن ـ ف** از تهران ارسال می‌شود. البته انتظار اینکه نظرات من به اطلاع نامبرده برسد، بعید است. به هرجهت حرف حق، تلخ است و دلیلی بر رد آن نیست.

سرکار خانم یاسمن ـ ف

مطلب جنابعالی تحت عنوان «دوستی‌های خیابانی» را در مجله شماره ۳۱۵۸ اطلاعات هفتگی خواندم. متأسفانه در آن تنها به تغییر رفتار خانمها اشاره شده بود، در صورتی که من معتقدم باید حل مشکل به صورت اساسی صورت بگیرد.

بعضی شهامت آن را ندارند که بگویند، ازدواجها در ایران و خواستگاری مرد از زن اکثراً برپایه نیازهای جنسی مرد و نیاز زن به سرپرست است و مطابق قانون و شرع تمام تعهدات و مسوولیت‌ها متوجه مرد است. اینکه وجود و پرداخت مهریه با رقم‌های بالا به درخواست زن و از طرف مرد، به‌خاطر عدم اطمینان زن به ادامه زندگی از طرف شوهر است، واقعیتی است انکارناپذیر، تا زنجیری باشد به پای مرد و مانعی باشد برای فرار و جدایی او از زن.

مشخص است که مردان ایرانی، حتی در سن کمتر از پانزده سال، دچار نیاز جنسی می‌شوند و به خاطر شرایط نامساعد و گذشت سالها و فشارهای مربوطه می‌خواهند برای ارضای آن اقدام کنند. در این حالت به جوانب امر عمیقاً نمی‌اندیشند و با توجه به منطق آوای دهل شنیدن از دور خوش است و به خاطر ظاهر زن فقط به مسائل جنسی فکر می‌کنند، ناشناخته تعهدات و مسوولیت‌های سنگینی در بیشتر مواقع، آنهم خارج از توان خود را تقبل می‌کنند. معمولاً در ادامه زندگی به‌طور طبیعی زوجین صاحب فرزند شده و گرفتاریها بیشتر می‌شود، طبیعتاً علاقه‌ای سطحی به یکدیگر پیدا می‌کنند که با کوچکترین برخورد تندی رنگ می‌بازد. با گذشت زمان و رسیدن عاشق به وصال، هوای نفس و آتش شهوت فروکش می‌کند و شوهر متوجه می‌شود که به‌راحتی نمی‌تواند از عهده تعهدات و مسوولیت خود بربیاید، به خاطر همین قبل از ازدواج، مرد را به پرداخت مهریه و پذیرش مسوولیت مقید می‌کنند و دادگاههای خانواده هم به‌راحتی اجازه جدایی را به شوهر نمی‌دهند.

لذا مشخص است که اگر قبل از ازدواج، آتش شهوت مردان فروکش کند، دیگر به‌راحتی زیربار ازدواج و مسوولیت‌های فراوان آن نمی‌روند.

ملاحظه شده است که اگر مردی بخواهد ازدواج مجدد کند، همسرش به شدت از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد، این مخالفت از روی علاقه نیست، چون مخالف خواست شوهر است و منافع مادی زن در خطر است.

متأسفانه ازدواج و طلاق زوجین با اجازه و موافقت قانون است و اخیراً اظهار شده که مقدار مهریه هم با اجازه و موافقت قانون باشد. اگر پسران و دختران از اطلاعات و بینش‌های لازم و پارامترهای مربوطه برای شناخت یکدیگر و آگاهیهای کافی برخوردار باشند، دیگر دوستی‌ها با تعمق صورت می‌گیرد و ناچار نخواهیم بود که فقط صورت مسأله را پاک کنیم.

محمدجواد غفوری

طرح جدید برای آزادسازی دیپلماتهای ربوده شده

یکی از راه‌هایی که برای طرح و پیگیری ماجرای این چهار دیپلمات وجود دارد، استفاده از اینترنت است، یعنی هر کسی که با اینترنت در ارتباط است و امکان دسترسی به آن را دارد می‌تواند از این امکان برای پیگیری سرنوشت این چهار نفر استفاده کند و با ایمیل زدن به سازمانهای حقوق بشر، رسانه‌ها، سازمانهای بین المللی و شخصیت‌های جهانی بهترین پیگیریها را انجام داد و خواستار روشن شدن سرنوشت آنان شد.

محمدحسن قدیری ابیانه کارشناس مدیریت استراتژیک گفت: در بعد تبلیغاتی، ما آن فعالیت لازم را برای پیگیری سرنوشت ۴ دیپلمات ربوده شده ایرانی در لبنان، انجام ندادیم و در این زمینه هم دستگاه‌های دولتی مسوول هستند و هم دستگاه‌های غیردولتی و رسانه‌ها و سازمانهای غیردولتی.

وی افزود: در رابطه با کار رسانه‌ای باید گفت که صهیونیست‌ها در این زمینه یک ابرقدرت واقعی هستند که در سایر کشورها نیز نفوذ دارند و اداره خیلی از کشورهای غربی را هم با این تبلیغات خود برعهده گرفته‌اند و در مقابل، ما در ایران از نظر تبلیغاتی خیلی ضعیف عمل کردیم و از امکاناتی که دراختیار داشتیم در این زمینه به خوبی استفاده نکردیم.

قدیری ابیانه تصریح کرد: یکی از دلایل این کم‌کاری شاید به این دلیل باشد که خیلی‌ها منتظرند که فقط دولت همه تبلیغات را برعهده بگیرد ولی اگر در این رابطه این تصور که دفاع در مقابل تهاجم دشمن و یا حمله تبلیغاتی به دشمن فقط برعهده دستگاههای اداری و دولتی است، برچیده شود آنگاه راه برای ابتکار باز خواهد بود.

وی با اشاره به این مطلب - که برای روشن شدن هرچه سریعتر سرنوشت ۴ دیپلمات ایرانی خیلی کارها می‌توان انجام داد و با پیگیری یاد آنان را زنده نگاه داشت - گفت: ما بر زنده بودن ۴ دیپلمات ایرانی دربند رژیم صهیونیستی تأکید داریم و قطعاً این اسرائیل است که باید پاسخگو باشد، و ما از هیچ کوششی در این زمینه نباید فروگذار کنیم.

این کارشناس مدیریت استراتژیک گفت: امروز از امکانات زیادی می‌توان استفاده کرد، به جای اینکه از یک موضع انفعالی در تبلیغات از یک موضع تهاجمی برخوردار بود و در همین راستا من بسیج اینترنتی امت اسلامی را برای پیگیری آزادی ۴ دیپلمات ایرانی پیشنهاد می‌دهم چرا که امروزه برای طرح مسائل و دیدگاهها و برای دفاع در مقابل تهاجم دشمن و اتخاذ موضع تهاجمی در مقابل دشمنان ایران و اسلام لازم نیست حتماً در خارج از مرزها حضور پیدا کنیم بلکه اینترنت و رسانه این امکان را به ما می‌دهد که از طریق آن در همه جا حضور داشته باشیم.

وی با اشاره به وظیفه دولت لبنان در پیگیری سرنوشت ۴ دیپلمات ایرانی افزود: ما مرتب باید از دولت لبنان و مقامات آن بخواهیم که این موضوع را فراموش نکرده و به دنبال آن باشند.

قدیری ابیانه تصریح کرد: خانواده‌های ۴ دیپلمات دربند رژیم اشغالگر قدس می‌توانند محور و مرکزی باشند که هرگز نگذارند این موضوع فراموش شود و در این زمینه باید همواره فعال باشند.

صدای سبز بسیج

از: طاها

۱۶ دی ماه سالروز شهادت حسین اعلم الهدی

بر حاشیه گلبرگهای حریر

از: نرگس عرب

بر حاشیه گلبرگهای حریری و نازگل شقایق بنویسید: گل طاقت بین در و دیوار ندارد.

در جستجوی شقایق

امشب در پناه دی ماه، روز و شب شانزدهم را در کویر هویزه جستجو می‌کنم، انگشت اشارت ستارگان مرا تا دلتای هورالهویزه پیش می‌برند و کام عطشناک کویر دل تفتیده‌ام را سیراب می‌گردانند.

در آسمان پرستاره کویر هویزه، نشان از شقایقی غریب می‌گیرم که در دل همه آشنا می‌آید، همه از ماسه‌هایش می‌سرایند، سراغ سردار عشقی را می‌گیرم که خاک گرم و تب‌دار هویزه مرا دلداری می‌دهد که مبادا در فراقش غمزده باشم.

خاک هویزه که هیجده ماه تمام، حسین را در آغوش گرم تابستان و سرد زمستان پناه داده بود در رثایش می‌گوید: سرداران آنانند که از سرچشمه معرفت، جرعه‌ها نوشیدند، در وادی تفکر و اندیشه‌های سرخ و با نورانیت روان و هدایت دل و بصیرت قلب مخلص شده و ابراهیم‌وار تن به لهیب آتش سپردند.

> **چه زیباست دعوت‌نامه‌هایی که نام خداوند بر لوحه آن دلاوران یکه‌تاز گردانهای رزم را، رمز باب رضوان می‌آموزد**

آتشهای سوزنده نفس را با سرشک ایمان، تقوا و ایثار، خاموش و در زیر غبار چکه‌های فناناپذیر خود مدفون ساختند.

انسان خاکی ذره‌ای است در مقابل تمام هستی، هستی‌بخش، در زیر و بم نسیم حلقومش «استغفرا... ربی و اتوب الیه» موج می‌زند، در لذت آن نسیم، بر جذبه عشق و بر زمزم طهارت دل را وضو می‌دهد.

«اللهم اسئلک بوجهک الکریم و اسمک العظیم»

آنگاه خود را به ضریح شفاعت متصل می‌نماید، همه را می‌نگرد و بر موهبت و نعمت حق، حتی بر تلخی‌ها و دردها شکر و سپاس می‌گوید، اینجاست که خود را به طوفان مصائب می‌سپارد و دل به دریای غم‌ها می‌افکند و کلام مسرور را با گوش جان می‌شنود، او که گناه و معصیت را مانع وصال به رضوان حق می‌یابد تلاش می‌کند این بینش را به موازات عبودیت حضرت پروردگار چنان گسترش دهد که ایام بطالت را جبران و شجره خبیث نفس اماره را در قلبش از بنیاد برکند، اعمالش وردی واحد و حالش در خدمت معبود یگانه است. حریر لطیف سرداری به قامتش چه برازنده بود، سردار و فرمانده‌ای که فرمان سبز در گوش گرفته و با شیره سرخ جان از آن حراست می‌نماید. فرمانبرداری که خود فرمانبردار مطلق در صف سربداری ولایت است و آنگاه:

فرمانده گلبرگهای سرخ حریری شقایق گونه‌اش داوطلب برای پرپر شدن در سبزه‌زار امامت و رهبری سبزپوشان و سرخ‌اندیشان و گلگون‌کفنان حماسه جاویدان هویزه به سالاری سیدحسین اعلم‌الهدی بیعت سرخ تشیع را در مصافحه با امام و پیشوای کبیر خود حضرت امام خمینی (رحمه‌پ‌ا...) تجدید نمودند.

آسمانیهای نیلگون معراجی، شقایق پیشگی را پیشه کرده، آلاله صفت، رخ لاله‌گون نمودند و شاهد بزم شور و هدف دیار هور، یاور یار و داروی درد بی‌درمان گشتند و صدف شهید را در آن گوهر وجود مطهر خویش ساختند.

آنان (دانشجویان شهید) در فراق حریم قدسی، به طغیان بر طاغوت جهل دامن زدند تا با بذل سرو تن، روح را از حقارت برون آرند و با درک جهاد، جهل را ترک نموده و در اعلی‌علیین، جایگاه رفیع را بیابند و توفیق مرگ سرخ در رکاب ولی و مولای خویش را بیابند.

به‌راستی! چه زیباست دعوت‌نامه‌هایی که نام خداوند بر لوحه آن دلاوران یکه‌تاز گردانهای رزم را رمز باب رضوان می‌آموزد و چه باصفاست دعوتنامه‌ای که لحظه دیدار حضرت مهدی(عج) را نوید می‌دهد. اندیشه کربلایی شدن، صحابه رسول دوران شدن، ممتاز در دانشگاه جنگ شدن، خستگی‌ناپذیر در میدان تهذیب نفس شدن و... از جمله ملاکهای دعوت از مدعوین آسمانی بود و این همه در قامت رسای اعلم‌الهدی، آن سردار جاودانگی و ماندگار می‌گنجد.

سرداران بی‌سر و سنگرداران بی‌سنگر، رسالت خویش به پایان رساندند و با جامی مایه اخلاصشان بر تکلیف و تعبد در عمل پایبند بودند.

و اینک! ما با خروارهایی از خاطرات آنان مانده‌ایم،ما مانده‌ایم و نکته‌هایشان! ما مانده‌ایم و خاطرات سبز و اندیشه‌های سرخشان.

پس خدایا! ما را بر صراط المستقیم شهدای حق ثابت‌قدم و استوار بگردان.

بعضی ها فکر می کنند عاشق شده اند ولی در برخورد با اولین مانع عشقشان را جا می گذارند

● گرجستانی

راز یک زندگی موفق

بهاره مهرنژاد

اگر خانواده‌تان درحال متلاشی شدن بوده و یا همسرتان به دلیل اختلافات شدید شما را ترک کرده است، بد نیست قبل از اینکه به دنبال کسی یا چیزی بگردید که مشکلات را به گردن او بیفکنید، کمی به خودتان و همسرتان و رفتاری که با وی داشته‌اید، بیندیشید، به گذشته‌ای که با او سپری کرده‌اید نگاه کنید. اگر کمی نیک بنگرید متوجه خواهید شد که شما چه حقوقی بر گردن همسرتان داشته‌اید و از او سلب نموده‌اید.

سؤالی از شما می‌پرسم: چه مدت است که فراموش کرده‌اید از همسرتان به خاطر کارهایی که در منزل برای شما و فرزندانتان انجام می‌دهد، تشکر و قدردانی کنید.

از این زن روستایی پند بگیرید

می‌خواهم برایتان داستان یک زن روستایی را تعریف کنم که چگونه به همسر و خانواده‌اش نشان داد که لازم دارد از او تعریف و تمجید کنند.

این زن روستایی در انتهای یک روز کاری سخت، مشتی علوفه جلوی اعضای خانواده‌اش گذاشت. آنها با اوقات تلخی پرسیدند که مگر به سرش زده است و زن جواب داد: از کجا بدانم فرقش را می‌فهمید. بیست سال است که برای شما غذا می‌پزم و هیچ وقت صحبتی از آن نکرده‌اید که بفهمم علف نمی‌خورید! شاید این مثال برایتان ساده و کودکانه به نظر آید ولی صادقانه به شما می‌گویم که همین تعریف و تمجیدهایی که در نظر شما مسخره می‌آید، می‌تواند زندگی شما را دگرگون ساخته و همسرتان را هرچه بیشتر از گذشته به خانواده پایبند کند.

چند سال پیش درباره زنهایی که از خانه ناراضی بودند، مطالعه‌ای انجام شد. فکر می‌کنید دلیل اصلی نارضایتی آنها چه بود؟ «فقدان قدردانی».

مطمئن باشید که اگر در مورد شوهران فراری هم مطالعه شود، علت فرار همین خواهد بود. ما گاهی اوقات کارهای شریک زندگیمان را چنان رایگان می‌پنداریم که یادمان می‌رود از او تشکر کنیم، اما همیشه به خاطر داشته باشید، یک سخن محبت‌آمیز و صمیمانه هرچند که کوتاه باشد تأثیر عمیقی بر روح و جان افراد می‌گذارد.

این بار، داستان مردی را برایتان نقل می‌کنم که چطور توانست تنها با نوشتن جمله‌ای، همسرش را از گرداب افکار ناپسند نجات بخشد. آن مرد خودش اینگونه تعریف می‌کند: «روزی همسرم از من پرسید که آیا می‌توانم به او کمک کنم و شش خصلتی را که او می‌تواند در خودش تغییر بدهد و اخلاق بهتری پیدا کند، بنویسم. من که از چنین درخواستی واقعاً حیرت کرده بودم، رک و راست به وی گفتم: باید درباره این موضوع فکر کنم و فردا صبح جوابش را می‌دهم. فردا صبح زود از خواب بیدار شدم و به گل‌فروشی تلفن زدم و گفتم شش تا گل رز برای همسرم بفرستد، یادداشتی هم نوشتم و روی میز گذاشتم: من نمی‌توانم آن شش خصلتی را که باید عوض کنی در تو پیدا کنم، چون تو را همین‌طور که هستی دوست دارم. شب وقتی به خانه رسیدم، همسرم از من استقبال کرد. او مثل ابر بهاری اشک می‌ریخت. در اینجا بود که قدرت قدردانی را تشخیص دادم و خوشحال شدم از اینکه به درخواست همسرم گوش نداده و از او انتقاد نکردم.»

> ما گاهی اوقات کارهای شریک زندگیمان را چنان رایگان می‌پنداریم که یادمان می‌رود از او تشکر کنیم

فراموش نکنید همسرتان که اکنون از شما دور است، تنها به پول، خوراک و پوشاک احتیاج ندارد. درواقع او به هیچ چیز به اندازه یک غذای مناسب برای عزت نفس محتاج نیست. این را به خانم‌ها و آقایانی می‌گویم که می‌پندارند همسرشان جز به مادیات زندگی به مسأله دیگری نمی‌اندیشند.

ما جسم همسر و فرزندانمان را با غذا تقویت می‌کنیم ولی چقدر کم پیش می‌آید که عزت نفس آنها را تغذیه کنیم. به آنها غذاهای مقوی می‌دهیم تا انرژی داشته باشند ولی از اینکه کلمات محبت‌آمیز تقدیمشان کنیم تا سالهای سال مثل موسیقی در ذهنشان بماند، دریغ می‌کنیم.

قدردانی زندگی را دگرگون می‌کند

چندی پیش برنامه تلویزیونی را دیدم که نشان داد قدردانی صمیمانه چگونه می‌تواند زندگی انسان را تغییر دهد. این برنامه که متعلق به شناسایی «استیو موریس» آهنگساز معروف پاپ دهه ۷۰ آمریکا بود نشان می‌داد که سالها قبل معلم او از استیو تقاضا می‌کند تا او را در یافتن موشی که وارد کلاس شده بود، یاری دهد زیرا به قابلیتی در استیو پی برده بود که کس دیگری از آن خبری نداشت. استیو نابینا بود ولی یک جفت گوش عالی داشت. همان قدردانی و یاری گرفتن از او به بهانه گوشهای فوق‌العاده‌اش، باعث شد تا راه نوینی در زندگی استیو پدیدار شده و او از قدرت شنواییش بهره ببرد و به یک آهنگساز مشهور پاپ مبدل شود.

حال که از قدرت معجزه‌آسای قدردانی صمیمانه در زندگی آگاه شدید، پسندیده است که غرور را کنار بگذارید و به هر طریقی که شده حتی یک شاخه گل از همسرتان به خاطر تمامی کارهایی که در زندگی برای شما و فرزندانتان انجام داده و در تمامی امور منزل و حتی امور تحصیل فرزندان شما را یاری داده است، قدردانی کنید و به او اطمینان دهید که وجودش برای خانواده ارزشمند و مهم می‌باشد. اما...

تملق نورزید

تملق یعنی چیزی را به کسی گفتن که او حقیقتاً خودش درباره خودش فکر می‌کند. تملق برخلاف تحسین، صمیمانه نبوده و از روی خودخواهی می‌باشد. یادتان باشد که تملق‌گویی همیشه با شکست مواجه می‌شود ولی تحسین صادقانه به نتیجه می‌رسد و پایه و اساس زندگی را محکم می‌کند.

بیایید اینقدر در برابر خواسته و کارهایتان فکر نکنید. سعی کنید نقاط مثبت همسرتان را دریابید و به آنها بفهمانید که حتی صفات منفی آنها را نیز دوست دارید. تملق را فراموش کنید و به همسرتان تحسین صادقانه و صمیمانه نثار کنید. به‌گونه‌ای او را حمایت کنید که بفهمد وجودش بسیار مفید و ارزشمند است. از صمیم قلب قدردانی کنید و در تحسین از همسرتان راه مبالغه را بپیمایید. مطمئن باشید که همسرتان از سخنان شما شاد شده و تا عمر دارد با شما زندگی می‌کند، سخنان شما را چون گنجینه‌ای در دل خود حفظ می‌کند و از یاد نمی‌برد و حتی در زمان دوری نیز آنها را با خود تکرار می‌کند.

■

با ما به چین بیایید تا دریابید

چینی‌ها از چای چه لذتی می‌برند

گزارش خارجی

از: مهستی رسولی

نه‌تنها یکی از عادات مردم ایران نوشیدن چای در طول روز است، بلکه بسیاری از مردم جهان به نوشیدن چای عادت دارند و از جمله کشورهایی که در آن نوشیدن چای اهمیت زیادی دارد، کشور چین است و به همین دلیل ما در این مقاله سعی داریم به موضوع چای در چین بپردازیم.

چای در چین انواع بسیار زیادی دارد و مغازه‌های فروش چای در اکثر خیابانها دیده می‌شود و این محصول به یکی از جاذبه‌های توریستی کشور چین تبدیل شده است.

چای سبز، «نون چین» چای، «الونک» چای، «مولی‌خوآ» و چای «جاسمین» از چایهای بسیار معروف این کشور هستند. و اکثر مسافرینی که به این کشور می‌روند، چای را در ظروف بسیار زیبا خریداری کرده و به عنوان سوغات با خود می‌برند.

البته مردم چین نیز به خوردن انواع چای عادت دارند. هرچند امروزه به علت نفوذ فرهنگ غربی نوشیدن انواع نوشابه نیز جزو عادات جوانان شده است، ولی هنوز هم چای چینی جایگاه خود را از دست نداده است، بخصوص که چینیان همراه غذایشان آب نمی‌خورند و عادت دارند چای گرم بنوشند و به همین دلیل چای گرم همیشه در دسترس است و با بیشتر غذاها و در همه زمان نوشیده می‌شود.

البته نوشیدن چای از محسنات کنار غذا است و گاه به جای چای سبز، ممکن است از گیاهان خوشبوی دیگر همراه با مخلفاتی نظیر خرمای چینی، نبات و برخی گلها همراه با آب جوش استفاده شود.

این درحالی است که در رستورانها به محض خالی شدن آب درون پیاله، شخصی کتری به دست، آب جوش را پس از برداشتن در آن با فشار داخلش می‌ریزد و مواد داخل به مرور در آن حل می‌شود و مزه بسیار خوبی را ایجاد می‌کند. درواقع روش دم کردن چای چینی به این صورت است که چند برگ چای و کمی آب جوش را داخل ظرفی می‌ریزند و مدت ۱۰ دقیقه یا بیشتر صبر می‌کنند تا خوب خیس بخورد، آنگاه چای برای نوشیدن مهیاست، البته به هنگام ریختن چای مقداری از تفاله چای هم معمولاً وارد فنجان می‌شود که برای جلوگیری از آن، از صاف‌کننده‌هایی که سوراخهای کوچکی دارد و بین دهانه فلاسک و فنجان فاصله می‌اندازد استفاده می‌شود.

درواقع اهمیت استفاده از چای در این کشور سبب شده ظروف مورد نیاز آن به همراه روشهای پذیرایی مختلفی ایجاد شود، و به همین منظور قوری و استکانهای بسیار زیبایی در شهرهای مختلف چین وجود دارد که گاهی دارای قیمت زیادی هست. وقتی با یک تور مسافرتی به شهرهای چین از جمله **«هانجو»**، **«سوجو»**، **«نانجین»**، **«بی‌لو»** و غیره بروید حتماً به یکی از مراکز فروش چای خواهید رسید. در این محل‌ها شما اشخاصی را می‌بینید که در ظروف گود بزرگی مشغول خشک کردن چای هستند و پس از بازدید شما با راهنمایی مسوولان مربوطه به اتاقی می‌روید که با روش بسیار جالبی، چای درون استکان ریخته می‌شود. البته ریختن چای هم معمولاً توسط خانم‌های جوانی که لباس سنتی چینی به تن دارند و با شیوه‌های خاصی انجام می‌شود و طرز بالا بردن کتری چای و حرکت تناوبی آن صحنه زیبایی می‌آفریند. در همین حین شخص دیگری در مورد انواع چای در چین توضیح می‌دهد و معمولاً بازدیدکنندگان در کنار آشنا شدن با انواع چای با انواع قوریهای چینی نیز آشنا می‌شوند. آنها روی صندلیهایی دور تا دور میزی می‌نشینند و شخصی توضیحات مفصلی درباره قوری در چین می‌گوید. و انواع آن را در ظرف آبی که روبروی خود گذاشته امتحان می‌کند تا ویژگیهای یک قوری خوب کاملاً مشخص شود که از جمله آن می‌توان به این نکته اشاره کرد که یک قوری خوب به زیر آب نمی‌رود و موقع چای ریختن چای از لبه و بدنه قوری سرریز نمی‌شود و این‌گونه است که همیشه قوری تمیز می‌ماند.

روش دم کردن چای چینی به این صورت است که چند برگ چای و کمی آب جوش را داخل ظرفی می‌ریزند و مدت ۱۰ دقیقه یا بیشتر صبر می‌کنند تا خوب خیس بخورد، آنگاه چای برای نوشیدن مهیا است

سپس شما به خرید قوری و استکانهای آن دعوت می‌شوید که معمولاً قیمت بالایی دارد.

یک افسانه

ناگفته نماند که داستانهای بسیار زیادی هم درباره منشاء پیدایش چای‌های مختلف چینی گفته شده است و من در اینجا یکی از این داستانهایی که درباره چای است را می‌آورم. البته معمولاً این داستانها جنبه خیالی دارد.

○○○

سالها پیش در کنار دریاچه «تی‌شی» واقع در کوههای «دُنگ‌تینگ» دختری به نام «بی‌لو» زندگی می‌کرد، او بسیار زیبا بود و می‌توانست به‌خوبی آواز بخواند.

در یک روز بهاری اژدهایی در دریاچه پیدا می‌شود و از مردم می‌خواهد برای او عود روشن کنند و غذا بیاورند و او را بپرستند.

و از بی‌لو هم می‌خواهد تا با او ازدواج کند، ولی دختر از ازدواج با او سر باز می‌زند و به همین علت اژدها عصبانی شده و از عصبانیت او دریاچه به خروش می‌آید و قایقهای ماهیگیری واژگون می‌شوند. در این حین باد سهمگینی می‌وزد و محصولات کشاورزی و خانه‌ها از بین می‌روند. در ادامه افسانه هم پسری به نام «ای‌شان» که عاشق بی‌لو بوده، به جنگ اژدها رفته و او را از بین می‌برد، اما خود زخم عمیقی برمی‌دارد و بی‌لو، پسر را به خانه خود برده و از او نگهداری می‌نماید، ولی هر دارویی استفاده می‌کند او خوب نمی‌شود، تا اینکه روزی به محل نابود شدن اژدها رفته و بوته چایی را پیدا می‌کند که زیبایی بخصوصی داشت. او بوته را از ریشه درآورده و آن را در بالای کوه در کنار خانه خود می‌کارد و هر روز از بوته مراقبت می‌کرد تا برگهای آن بزرگ شده و او از برگهای بوته برای «ای‌شان» چای درست می‌کند و پسر هم با خوردن چای حالش رو به بهبود می‌رود، ولی بی‌لو براثر زحمات زیادی که کشیده بود بیمار شده و از دنیا می‌رود. البته بی‌لو قبل از اینکه از دنیا برود از ای‌شان می‌خواهد تا او را نزدیک بوته چای دفن کند و با این کار کم‌کم بوته رشد کرده و تمام کوهستان را فرا می‌گیرد. مردم چین هم برای زنده نگاه داشتن نام دختر نام این نوع بوته چای را «بی‌لو» می‌گذارند و هم‌اکنون این چای از چایهای مشهور چین بوده و بسیار گران قیمت است. ■

افکار شما آفریننده هستند و آنهایی که در ذهن ماندگار می شوند افکاری مشابه خود را خلق می کنند

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

توصیه‌های کلیدی برای مادران باردار

از: مهناز وحدتی

تغذیه مناسب در دوران بارداری و به‌ویژه در شروع این دوره بسیار اهمیت دارد، زیرا به ایمن‌سازی بدن مادر و رشد جنین کمک می‌کند. بنابراین مصرف غذاهایی سرشار از کلسیم، آهن و اسیدفولیک در طی این دوره حیاتی است.

به‌تازگی محققان دریافته‌اند مادری که به‌طور روزانه و به‌ویژه در طی اولین ماههای بارداری از مواد حاوی اسید فولیک استفاده می‌نماید،. خطر ابتلا نوزادش به بیماریهای دستگاه عصبی را کاهش می‌دهد، در ضمن اگر مادر روزی سه تا چهار فنجان شیر کم‌چرب مصرف کند و از لبنیات دیگر مانند ماست و پنیر هم کمک بگیرد کلسیم مورد نیاز بدن خود را تأمین خواهد کرد. همچنین برای تأمین آهن و روی بدن نیز در این دوره می‌توان از غذاهای حاوی گوشت، عدس، لوبیا و غلات استفاده کرد. زیرا این ماده معدنی در شکل‌گیری سلولهای قرمز خون جنین تأثیر مستقیم داشته و کمبود آن باعث کم‌خونی نوزاد و ایجاد عفونت در طی زایمان برای مادر می‌شود.

این درحالی است که مصرف مایعات و به‌ویژه آب را نیز نباید فراموش کرد چرا که حجم خون یک زن باردار در طی این دوره به شکل چشم‌گیری بالا می‌رود و نوشیدن حداقل هشت لیوان آب به‌طور روزانه از مشکلات رایج این دوره مانند یبوست جلوگیری می‌کند.

تا اینجا از تأثیر مواد غذایی گفته شد که مصرف آنها برای سلامت مادر و کودک لازم است. اما مصرف بعضی از مواد غذایی نیز، تأثیری منفی در این دوره دارند که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

◇ مصرف مواد شیرین که به‌طور مصنوعی تهیه می‌شوند مانند ساکارین.

◇ نوشیدنی‌های حاوی کافئین مانند چای و قهوه. چرا که مصرف این مواد به مقدار زیاد موجب تحریک‌پذیری، زودرنجی، عصبانیت و بی‌خوابی مادر و نیز موجب کم‌وزن شدن نوزاد می‌شود. و از آنجا که کافئین ماده‌ای «مدر» است و آب زیادی را از بدن زن باردار دفع می‌کند.

◇ مصرف غذاهای چرب، سرخ کرده و دارای ادویه زیاد نیز اثرات منفی دارد.

◇ خوردن تخم مرغ خام، زیرا عفونت میکروبی هم برای مادر و هم برای کودک به دنبال دارد.

و درنهایت اینکه در زمان بارداری بهتر است از غذاهای سرد استفاده نشود.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

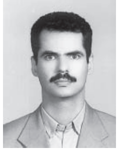

چطور از شوهر معتاد جدا شوم

O خلاصه سؤال: شوهرم به شدت معتاد است. براثر این اعتیاد از کار کردن عاجز بوده و دائماً در فکر تهیه و مصرف مواد مخدر است. پس از ۱۴ سال زندگی مشترک و داشتن یک پسر ۸ ساله چاره‌ای جز جدایی از وی برایم باقی نمانده است. تاکنون دو بار دادخواست طلاق به علت اعتیاد او داده‌ام. اما در هر دو بار جواب آزمایش اعتیاد منفی بوده و دادخواست من رد شده است. شوهرم هر بار از موضوع آزمایش مطلع شده با خوردن قرص و داروهایی که نمی‌دانم چیست آزمایش را منحرف کرده و من نتوانسته‌ام اعتیاد او را ثابت نمایم. درمانده شده‌ام و حتی برای فرار از این زندگی بیهوده که مرا عمیقاً افسرده ساخته است به فکر خودکشی افتاده‌ام. چگونه می‌توانم حقیقت اعتیاد او را ثابت کنم و از او جدا شوم؟ آیا اعتیاد جرم نیست؟

ف ـ صادقی ـ اصفهان

کار ساده ای نیست

O خلاصه پاسخ: اثبات اعتیاد از طریق دعوی طلاق که یک دعوی حقوقی محسوب می‌شود امکان‌پذیر نیست. مراحل رسیدگی به پرونده‌های حقوقی به زمان زیادی نیاز دارد و این فرصت خوبی برای معتاد است که جسم خویش را از سم پاک کند و از آزمایش موفق بیرون آید.

به موجب قانون اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر مصوب سال ۶۷ مجمع تشخیص مصلحت نظام و بویژه بند ۵ از ماده یک و ماده ۱۶ از این قانون اعتیاد جرم است و در نتیجه قابلیت شکایت کیفری دارد که به فوریت تحت رسیدگی مأموران مبارزه با مواد مخدر قرار می‌گیرد. در این صورت، سرعت رسیدگی کیفری و آزمایش فوری از معتاد مهلت پاکسازی و سم‌زدایی را به او نمی‌دهد و نتیجه آزمایش حقیقت را مشخص خواهد کرد. اینک اعتیاد ثابت شده است و می‌تواند مستند دعوی طلاق قرار گیرد.

ضمناً موجبات قانونی برای تقاضای طلاق منحصر به اثبات اعتیاد نیست. بلکه زوجه از هر طریق که سختی و مشقت غیرمتعارف خود در زندگی زناشویی را اثبات نماید می‌تواند از همسرش جدا شود. برای مزید اطلاع، مواد قانونی اشاره شده ذکر می‌گردد. به موجب بند ۵ از ماده یک قانون مذکور استعمال مواد مخدر به هر شکل و طریق جرم است و ماده ۱۶ تصریح دارد که: «معتادان به مواد مخدر مذکور در دو ماده ۴ و ۸ به **یک میلیون تا پنج میلیون ریال** جزای نقدی و **تا سی ضربه شلاق** محکوم، در صورت تکرار برای هر مرتبه هر بار تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهند شد. در صورتی که مرتکب از کارکنان دولت یا مؤسسات و یا ارگانهای دولتی یا وابسته به دولت باشد علاوه بر مجازات جریمه نقدی و شلاق، به انفصال دائم از خدمات دولتی محکوم می‌شود. ولی چنانچه ثابت شد که محکوم ترک اعتیاد کرده است مجدداً می‌تواند مراحل استخدام را طی کرده و مشغول خدمت در دستگاه‌های دولتی شود».

سرقفلی تعلق به من دارد؟

O خلاصه سؤال: سیزده سال است که دریکی از خیابانهای اصلی تهران مغازه خواروبار فروشی دارم. ابتدائاً با مالک قرارداد اجاره عادی داشته و سپس در هر سال این قرارداد را تمدید کرده‌ام. اینک مالک به من فشار می‌آورد تا مغازه‌ام را تخلیه کرده و به او تحویل دهم و می‌گوید که چون مدت اجاره تمام شده دیگر نسبت به مغازه حقی ندارم. تهدید کرده اگر تا یک ماه دیگر مغازه را تحویل ندهم از من شکایت می‌کند و قادر است بلافاصله مغازه را تخلیه کرده و از من خسارت بگیرد. درحالی که در طول این سیزده سال به واسطه فعالیت و تلاش من این مغازه رونق یافته و الان مشتریهای زیادی دارد و باید به من سرقفلی تعلق بگیرد. اما او می‌گوید که به موجب قانون جدید وقتی سرقفلی به مستأجر داده می‌شود که ابتدائاً و در ابتدای قرارداد اجاره سرقفلی از سوی مستأجر به مالک داده شده باشد. سؤالم این است که به من سرقفلی تعلق می‌گیرد یا خیر؟

بهمن معتمدی ـ تهران

ادعای مالک واهی است

O خلاصه پاسخ: ماده ۴ قانون مدنی ایران تصریح دارد که اثر قانون نسبت به آتیه است و قانون نسبت به ماقبل خود اثر ندارد مگر اینکه در خود قانون مقررات خاصی نسبت به این موضوع اتخاذ شده باشد. منظور مالک از قانون جدید، قانون روابط موجر و مستأجر سال ۷۶ است. این قانون پس از تنظیم قراردادهای اجاره شما تصویب شده و نسبت به گذشته بی‌اثر است. بدین جهت کلیه ادعاهای مالک بی‌اساس و واهی است. روابط حقوقی بین شما و مالک تابع قانون روابط موجر و مستأجر سال ۵۶ است. به موجب این قانون تخلیه محل کسب و پیشه فقط در موارد محدود و پیش‌بینی شده‌ای از قبیل انتقال به غیر یا تغییر نوع شغل یا نیاز مالک به عمل می‌آید و انقضای مدت اجاره داخل در این موارد نیست. بدین ترتیب مالک به سبب اتمام مدت اجاره نمی‌تواند بر علیه شما دعوی تخلیه مطرح نماید. به موجب این قانون حق کسب و پیشه شما هم محفوظ بوده و در هر صورتی که مجبور به تخلیه شدید باید به شما پرداخت گردد.

مشاوره خانواده

آیین دوست‌یابی

فریبا جعفریان نمینی

○○دختری هفده ساله و فرزند اول خانواده هستم و در مقطع سوم دبیرستان تحصیل می‌کنم.

از همان دوران کودکی، دختری گوشه‌گیر و وابسته به خانواده بودم و ارتباط اجتماعی خوبی با دیگران نداشتم، به‌طور کلی در تمام مقاطع تحصیلی‌ام دوستانی انگشت‌شمار و گاه اصلاً دوستی نداشتم. با تمام تلاشی که برای حفظ دوستانم انجام می‌دهم، اما دوستی‌ام چند وقتی بیشتر طول نمی‌کشد. هم‌اکنون در این مقطع تحصیلی نیز تنها هستم و همصحبتی ندارم. نمی‌دانم با چه روشهایی تعداد دوستانم را زیاد کنم. ثانیاً باید چه رفتاری با آنها داشته باشم تا دوستی‌ام بادوام و پایدار بماند.

○در ارتباط با موضوعی که مطرح کردید، زیاد شدن تعداد دوستان، نباید برایتان مهم باشد، بلکه مهمتر مسأله دومی است که مطرح کردید، یعنی پایداری و دوام یک دوستی، که باید روی این موضوع بیشتر کار کنید.

اولین قدم برای اینکه یک دوستی دوام پیدا کند، پذیرش طرف مقابل به طور مثبت و بدون شرط است. یعنی بدون قضاوت، ارزشیابی و مقایسه، هم‌کلاسهایتان را دوست داشته باشید و با آنها ارتباط پیدا کنید.

به علاوه خودتان را بیش از حد به دوست‌تان نچسبانید و رفتارهای وابستگی از خود نشان ندهید، زیرا این امر دقیقاً برعکس آن چیزی است که شما دنبالش می‌گردید و باعث دوری آنها از شما می‌شود.

رابطه دوستانه در عرض هم است، نه در طول هم؛ یعنی دو یا چند نفر دوست از نظر توانمندی، علایق و سلیقه‌ها کمابیش با هم اختلاف دارند، برای مثال یکی به موسیقی و دیگری به مطالعه علاقه دارد، پس باید دوستانی را انتخاب کنید که از نظر علایق و سلیقه‌ها به هم نزدیک باشید تا دوستی‌تان دوام بیشتری پیدا کند، اگر فاصله زیاد باشد، دوستی دوام نمی‌آورد. پس:

◆برای دوستتان فرد قابل اعتمادی باشید و ارتباط صادقانه‌ای با او برقرار کنید.

◆خوشرو باشید، چرا که افراد خوشرو قدرت جذابیت بالایی دارند.

◆سعی کنید همیشه برای دوستی، شما پیش‌قدم شوید، منتظر نشوید تا دیگران این حرکت را انجام دهند.

◆از نظر مالی در حد توان و با توجه به محدودیت‌ها در دوستی سرمایه‌گذاری کنید. برای مثال بهتر است به مناسبت‌هایی برای او هدیه بخرید، یا مثلاً گاهی پول بلیت اتوبوس او را پرداخت کنید. به خاطر داشته باشید که علی‌رغم اینکه ما به هم نیاز مالی نداریم، ولی ابراز محبت چه مالی و چه کلامی، روابط دوستانه را تحکیم می‌بخشد.

مشاوره خانواده

چگونه با افکار مزاحم مقابله کنم؟

○○زنی ۲۸ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم.

حدود ده سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و دو فرزند دارم.

من متولد یکی از شهرهای دور ایران هستم. بعد از ازدواج به تهران آمدم و از پدر و مادر و تمام اقوامم دور شدم، اما سالی یک تا دو بار آنها را می‌بینم و اغلب با هم تماس تلفنی داریم. از آن جایی که همسر بسیار خوبی دارم، این دوری را تحمل کرده‌ام؛ اما مدتی است که در ارتباط با خانواده‌ام افکاری به ذهنم خطور می‌کند که به شدت مرا آزار می‌دهد و مدام فکرم را مشغول کرده است. هر چقدر تلاش می‌کنم تا از این فکرها رهایی پیدا کنم کمتر موفق می‌شوم. نمی‌دانم با این افکار مزاحم چگونه مقابله کنم!

○چه نوع فکرهایی ذهن شما را مشغول کرده است؟

○○بیشترین افکار در ارتباط با مرگ پدر و مادرم است و اینکه اگر فوت کنند؛ من بعد از آنها چه کار کنم و... حتی در فکرم، برایشان عزاداری هم می‌کنم؛ فکر بیمار شدن آنها و یا فکر آسیب دیدن فرزندان و همسرم، مخصوصاً در نتیجۀ تصادف و یا بیماری و... بدجوری ذهن مرا احاطه کرده است.

○آیا رفتارهای خاصی برای از بین بردن این افکار انجام می‌دهید؟

○○خیر؛ فقط فکرش ناراحتم می‌کند و تنها سعی می‌کنم که حواسم را پرت و این گونه با آنها مقابله کنم تا شاید بتوانم از این افکار مزاحم خلاصی پیدا کنم.

○بیشتر در چه مواقعی از شبانه روز این افکار به سراغتان می‌آید؟

○○زمانهایی که تنها هستم و یا زمانی که می‌خواهم بخوابم، این افکار به ذهنم می‌آید.

○آیا خانواده‌تان از وجود این افکار اطلاع دارند؟

○○خیر، هیچ کس اطلاعی ندارد و فقط آنها از دلتنگیهای من نگران شده‌اند

○آیا این افکار در امور عادی روزانه شما و ارتباط اجتماعی‌تان تاثیر گذاشته است؟

○○خیر، خوشبختانه این افکار تاثیری بر امور زندگی و ارتباط اجتماعی‌ام نگذاشته است.

○با توجه به مطالبی که ذکر کردید چنین به نظر می‌رسد که شما تا به حال در جهت تشدید این افکار تلاش کرده‌اید زیرا در این مدت، خواسته‌اید که با این افکار مزاحم مقابله یا از آنها فرار کنید؛ در صورتی که باید به این افکار برای مدتی عادت می‌کردید و با آنها خو می‌گرفتید. تا تاثیرشان به تدریج از بین برود. این مطلب را با مثالی برایتان توضیح می‌دهم. آیا تاکنون نزد دوست و یا فامیلی رفته‌اید که منزلش نزدیک اتوبان، فرودگاه و یا ایستگاه قطار باشد؟

○○بله؛ این را تجربه کرده‌ام سرو صدای زیادی در آنجا وجود دارد.

○احتمال دارد که برای شما این سوال پیش آمده باشد که چگونه آنها این صداها را تحمل می‌کنند، اما واقعیت این است که آنها، این همه سر و صدا را نمی‌شنوند، می‌دانید موضوعی که آنها با آن روبرو شده‌اند، چیست؟ عادت کردن به واسطۀ استفادۀ مکرر.

به عبارت دیگر، پس از مجاورت طولانی مدت با وضعیتی که در ابتدا نسبت به آن واکنش شدید عاطفی و هیجانی نشان می‌دهیم؛ بدن و فکر ما می‌آموزد که به آن عادت کند و یا آن موقعیت را نادیده بگیرد. در نتیجه به تدریج از شدت فشارها کاسته می‌شود و پس از هفته‌ها تمرین این موضوع به شکل عادت در می‌آید و حساس بودنش از بین می‌رود. شما می‌توانید دقیقاً برای از بین بردن افکار مزاحم در ذهن‌تان از این شیوه استفاده کنید؛ یعنی به ذهن‌تان اجازه بدهید که مدتی از زمان فعالیت خود در شبانه روز را به آنها اختصاص دهد و مانند تمام جریانهای عادی زندگی‌تان با آنها مواجه شوید، نه اینکه مقابله کنید. با این شیوه بعد از مدتی این افکار تاثیری در عواطف و احساسات شما نخواهد داشت و به تدریج به آنها عادت می‌کنید؛ در نتیجه دیگر برایتان حساسیتی نخواهند داشت و از ذهن‌تان خارج می‌شوند.

تصمیم و قاطعیت، بیدار باشی است به اراده انسانی

•آنتونی رابینز

سرگذشت‌های واقعی

نفرین پدر گریبانم را گرفت

از: لیا. ش

بر اساس سرگذشت محمد. م

قسمت دوم و آخر

در قسمت‌های قبل خواندید، هنگامی که به خاطر لجبازی با پدرم شهر و دیار خود را ترک کرده و در اصفهان به دلیل دزدیده شدن پولهایم در اوج ناامیدی و دربه‌دری به‌سر می‌بردم، توسط یکی از همشهری‌هایم به نام سلیمان (که راننده تریلی بود) به عنوان شاگرد استخدام شدم، اما بعد از مدتی فهمیدم که سلیمان به کار قاچاق مواد مخدر می‌پردازد، به همین دلیل در میانه راه با او درگیر شدم که ضربه سنگینی بر سرم مرا به وادی بیهوشی کشاند و دیگر چیزی نفهمیدم و...

اینک قسمت آخر ماجرا...

چشمانم را که باز کردم، آفتاب درحال غروب کردن بود و سرم به شدت درد می‌کرد. از جاده خیلی فاصله داشتم. کمی به اطرافم نگاه کردم اما به جز بوته‌ای خار و وسعتی از خاک هیچ چیز دیگری نبود. نه سلیمانی بود و نه ماشینی. به سختی از جای برخاستم و خودم را تلوتلوخوران به گوشه جاده کشاندم. دقیقاً نمی‌دانم سلیمان با چه جسمی به سرم کوبیده بود اما هرچه بود جایش بدجوری تیر می‌کشید و درد می‌کرد.

بیش از چهل دقیقه‌ای گذشت تا یک اتوبوس مسافربری بین تمام ماشین‌هایی که از کنارم می‌گذشتند به من توجه کرد و ایستاد، وقتی ماجرا را برای راننده‌اش تعریف کردم، حاضر شد کمکم کند و مرا تا ایلام برساند. از آنجا توسط یکی از دوستان همان راننده به تهران بازگشتم اما نمی‌دانم چرا بعد از آن راضی نشدم پیش پلیس بروم و ماجرا را برایشان تعریف کنم. شاید بزرگترین دلیلش تحریک کسانی بود که این ماجرا را برایشان تعریف کرده بودم، چرا که اکثریت بر این عقیده بودند که پلیس بیش از اینکه حرفهایم را باور کند به خودم مشکوک می‌شود.

اما یک شب درحال قدم زدن، وقتی چشمم به یک جوان معتاد که گوشه خیابان خوابش برده بود افتاد، تصمیم خودم را گرفتم، بنابراین یک باجه تلفن همگانی پیدا کرده و مشخصات ماشین سلیمان و خودش را به پلیس اطلاع دادم و سپس سوار بر یک تاکسی تا می‌توانستم از آن منطقه دور شدم تا کسی مرا دستگیر نکند. بعد از آن تلفن با اینکه نمی‌دانستم پلیس حرفم را باور کرده یا نه، اما احساس آرامش می‌کردم. با پولهایی که در بانک پس‌انداز کرده بودم یک موتور خریدم و بر اسب تیزپای آرزوهایم سوار شدم و در جاده‌ای از سرنوشت که برایم رقم زده بود تاختم تا لذت خوشبختی را زیر دندان‌هایم احساس کنم...

مدتی می‌شد که در یک پیتزا فروشی به عنوان پیک مشغول به کار بودم. حقوق زیادی نمی‌گرفتم اما از بیکاری برایم خیلی بهتر بود. شب ها نیز در همان مغازه می‌خوابیدم و خلاصه زندگی زیاد بدی نداشتم تا اینکه با هومن و کامبیز و بهادر آشنا شدم. سه جوان خرپول که یک خانه مجردی حسابی توی جردن داشتند و اگر سوار ماشینی، مدل پایین‌تر از بنز می‌شدند هیکل هایشان به‌هم می‌ریخت. بیشتر شب ها برایشان غذاهایی می‌بردم که حتی نمی‌توانستم اسمشان را درست تلفظ کنم!... کم‌کم رفت و آمدهایم باعث شد دوستی‌مان محکم و استوار شود. چشیدن مزه غذاهای مدل بالا و سوار شدن بر ماشین‌های آنچنانی لذتی داشت که هیچ‌وقت فراموشم نخواهد شد و این‌طور بود که هوس رسیدن به آنچه در دل آرزو داشتم بار دیگر وادارم کردم دست به ندانم‌کاری بزنم!

هومن و کامبیز و بهادر هم مثل من از خانه و زندگی فراری بودند و هرکدام از شهرستان و ده‌کوره‌ای به تهران آمده بودند تا وقتی به تمام آرزوهایشان رسیدند به منزل پدری برگردند تا همه حساب کار دستشان بیاید! به همین دلیل حاضر بودند برای رسیدن به خواسته‌هایشان دست به هر کاری بزنند و در این میان کوچکترین کار خلافشان فروش قرصهای اکس و تکثیر سی‌دی‌های مبتذل از نوع فیلم و عکس و... بود!... تقریباً کار آسانی داشتند، مشتری‌ها که ثابت بودند و ماهواره و اینترنت هم که دم دست بود، خونه و زندگی هم که مهیا بود! سروصدا و جیغ و پارتی و برو و بیا هم که نداشت تا کسی شک کند، درواقع از نظر همسایه‌ها آنها سه دانشجوی سر به‌زیر و پولدار بودند که می‌خواستند در تهران با متانت تمام درس بخوانند تا بلکه فردا و پس‌فردا بتوانند خدمتی به کشور عزیزشان کرده باشند...

تنها نکته‌ای که باید یاد می‌گرفتم این بود که مشتری‌ها را بشناسم و به هیچ کس، غیر از آنهایی که آشنا داشته باشند، جنس نفروشم!... اما چیزی نگذشت که چشمانم به زشت دیدن، گوشهایم به بد شنیدن، زبانم به هرزه گفتن و دست‌هایم به تباه شدن عادت کردند، به‌طوری که در آیینه، به جای صورتم، چهره یک گرگ را می‌دیدم!... موتوری که روزی به خاطرش از همه چیز و همه کس گذشتم و پا در جاده پر هراس سرنوشت گذاشتم پیش چشمانم رنگ باخت و پاترول چند میلیونی‌ام جان گرفت تا اینکه یک شب تمام عشق وامید و آرزوهایم بی‌اختیار در نگاهی جا گرفت و معنا شد.

مجتبی یکی از مشتری‌هایم بود، زیاد مایه‌دار نبود اما هرطور شده پول خرید موادش را جور می‌کرد. یک شب وقتی به در خانه‌شان رفتم قبل از اینکه بسته را در دستش بگذارم صدایی مانند هاله تمام ابعادم را احاطه کرد:

ـ سلام!

برگشتم و پشت سرم چشمانی را دیدم که برای مدت کوتاهی نگاه گرمی را به نگاه سرد و یخ‌بسته‌ام هدیه کرد و قبل از اینکه پاسخی بدهم، مجتبی به او نگاهی انداخت و با خشم گفت «بیا برو تو...»

چادرش را جمع کرد و از لای در، به داخل خانه خزید و از پیش چشمان بی‌تاب من محو شد!...

مجتبی گفت:

- بیا این پولت، بسته را بده!

گیج و منگ پرسیدم:

- این خانم کی بود؟

- مریم، خواهرم، چطور؟!

و با چهره‌ای پرسشگرانه منتظر پاسخم شد. می‌دانستم در آن لحظه آنقدر در اندامهایش درد وجود دارد که کوچکترین تحریکی باعث می‌شود حسابی به هم بریزد بزند، پس به سرعت خودم را جمع و جور کردم و...

- هیچی!... چون یکدفعه اومد، ترسیدم نکنه بسته را دیده باشه. و پول را از او گرفتم و شمردم.

مجتبی به بسته نگاهی انداخت و گفت «نه بابا... مریم انقدر که فکر درس و مشق و دانشگاهه که فکر سر درآوردن از کار من و تو نیست!»

- ا... دانشگاه می‌ره؟!

- آره... مامایی می‌خواند!

سری تکان دادم و به طرف ماشین به راه افتادم و...

-فردا هم خودم می‌یام سراغت!

سوار شدم و با حسرت از کوچه رؤیاهایم بیرون رفتم. فردا شب از زیر زبان مجتبی نام دانشگاه خواهرش مریم را پرسیدم و روز بعد جلوی در دانشگاه مقابلش سبز شدم. شرم و حیا و نجابت در چهره‌اش موج می‌زد، اصلاً باورم نمی‌شد این فرشته زیبا و دوست داشتنی و معصوم، خواهر شیطان زشتی چون مجتبی باشد. وقتی موضوع خواستگاری را برایش مطرح کردم او برای لحظه‌ای در چشمانم زل زد و از کنارم دور شد، بی‌آنکه کوچکترین واژه‌ای بگوید. او رفت و من درپی روزها عاشق و عاشقتر شدم و هر روز که در مقابل دانشگاه مخفیانه و یا آشکار به تماشایش می‌نشستم، به حقیقت این عشق بیشتر پی می‌بردم. هومن و کامبیز و بهادر معتقد بودند پیش آمدن این موضوع تنها از سر فیلم‌هایی است که گهگاه وقت پر کردنشان خودم را از دیدنشان بی‌نصیب نمی‌گذاشتم!... اما من مطمئن بودم این یک عشق واقعی است که در وجودم ریشه دوانده و مرا به مرز جنون می‌برد.

وقتی موضوع را با خانواده مجتبی مطرح کردم همه موافقت کردند، چون خانواده‌اش وضع و مالم را می‌دیدند و مجتبی هم به نیازهای خودش برای استفاده مواد فکر می‌کرد، هرچند که مریم نه اعتراضی کرده بود و نه اعلام موافقت، اما خانواده‌اش قول او را به من دادند و من هم به سرعت آپارتمانی را خریداری کردم و از سه شریکم جدا شدم و در همان روزها بود که بعد از تقریباً دو سال و نیم بی‌خبری تصمیم گرفتم با خانواده‌ام تماس بگیرم و داستان این همه موفقیت را برایشان تعریف کنم!

زنگ ممتد تلفن برای شنیدن صدای اعضای خانواده بی‌تاب‌ترم می‌کرد و بالاخره صدای ظریف مادر که پاسخم را داد...

اَلو!

-سلام مادر، منم محمد!

سکوت کرد و من شروع کردم به گفتن شیرینی‌های زندگی‌ام که ناگهان بغضش ترکید و تلخی‌ها را پشت هم ردیف کرد...

-برای چی اینجا زنگ زدی؟... زنگ زدی کدوم آواره را درست کنی؟... زنگ زدی از پدری معذرت‌خواهی کنی که سه ماه بعد از رفتنت از غصه و عذاب وجدان و نیش و کنایه مردم سکته کرد و مرد!... از خواهرانی که زیر دست این و اون به خونه بخت فرستاده شدند یا در خانه مردم کلفتی کردند تا خرج من فلج را دربیارن؟! آره درست شنیدی وقتی خبر فوت پدرت را بهم دادند، من هم سکته کردم و حالا فلج کنج این خونه افتادم... چرا، چرا محمد با ما این‌طور کردی؟... اگر پدرت برای تو بعضی چیزها را تهیه نمی‌کرد چون می‌گفت مرد خونه‌ای و بیشتر از ما او را درک می‌کنی، یعنی واقعاً یک موتور انقدر ارزش داشت که به خاطرش همه ما را به خاک سیاه نشوندی؟! پدرت نفرینت کرد، هرچه کردم نتوانستم وادارش کنم، نفرینش را پس بگیره، دیگه اینجا زنگ نزن... چون مرا مدیون کرده... به قدر کافی تنش‌رو لرزوندی! دیگه نمی‌خوام بعد از مرگ آسایش نداشته باشه! ... مادرم گوشی را قطع کرد و بوق ممتد تلفن که مثل پتک بر سرم کوبیده می‌شد. مدتی گذشت تا حالم جا آمد!...

برای فراموش کردن آنچه شنیده بودم، یک هفته به شمال رفتم، اما آنجا هم همه چیز سیاه و تنفرانگیز بود. هنگام بازگشت برای تنها دلخوشی‌ام ـ مریم ـ چند هدیه خریدم و به در خانه‌شان بردم، اما خانه نبود!... هدیه‌ها را به مجتبی دادم و به آپارتمانم برگشتم.

فردای آن روز حدود ساعت ۱۰ صبح بود که با به صدا درآمدن زنگ آپارتمان به زور چشم‌هایم را باز کردم!... یک پیک موتوری برایم بسته‌ای را آورده بود، وقتی بسته را باز کردم، هدیه‌هایی را دیدم که برای مریم خریده بودم و یک نوار صوت!... با عجله آن را در ضبط گذاشتم و با تعجب به آنچه مریم خطاب به دل عاشقم می‌گفت، گوش دادم:

ـ محمد نام مقدسی است که من برای آن ارزش زیادی قائلم پس به احترام نامتان بر سرتان فریاد نمی‌کشم، هر چند که شخصاً حرمتی برای این نام زیبا قائل نشده‌اید!... می‌دانید، زندگی رسم غریبی است که انسانها را به هم می‌رساند و از هم دور می‌کند و من نمی‌گذارم هر کسی در جاده زندگی‌ام گام بردارد!... آقا محمد! من می‌دانم چرا به خانه ما رفت و آمد می‌کنید، می‌دانم شغلتان چیست و این ثروت را از کجا به دست آورده‌اید. پدر من یک کارگر ساده است که شاید تقاص یکی از بدی‌هایش برادرم مجتبی باشد!... اما من به شخصه حاضر نیستم با کسی که در زیر نقاب یک نام مقدس و عزیز می‌ایستد و زشت‌ترین و تنفرآمیزترین اعمال را انجام می‌دهد، زندگی کنم. نگویید چون عاشق هستید درست می‌شوید و همه چیز را جبران می‌کنید، چون همه لحظه‌ها قابل جبران نیستند، من نمی‌دانم در خلوت چه کرده‌اید و چه می‌کنید، اما مطمئنم من تنها دختری نیستم که عاشقانه نگاهش کرده‌اید و برایش هدیه خریده‌اید، درحالی که مرد آینده من، تنها کسی خواهد بود که من به او ابراز عشق خواهم کرد. من در این جامعه خراب با چنگ و دندان عفتم را حفظ کرده‌ام، پس نمی‌گذارم یک آلوده آن را به تاراج ببرد، این حرف آخر من به عشق شماست «نه!... و خداحافظ!»

سرم گیج رفت، پایه‌های زندگی‌ام را متلاشی می‌دیدم آنقدر که احساس می‌کردم سقف تنها چند سانتی با سرم فاصله دارد و...

شب از نیمه گذشته بود، دلم می‌خواست از آن‌همه سکوت و عذاب رهایی یابم پس به طرف ضبط گام برداشتم، آن را روشن کردم و صدایش را تا می‌توانستم زیادکردم، یکی از قرصهای لعنتی اکس را برداشتم، دلم می‌خواست پرواز کنم به هرجا که می‌خواستم، شاید به گذشته و یا آینده، اما فرقی نمی‌کرد چون دیگر برگ برنده‌ای در دست نداشتم، من همه چیز و همه کس را باخته بودم!... همه لحظه‌هایم را، حتی خودم را هم باخته بودم و لحظه‌ای بعد قرص را با یک قورت پایین دادم و...

حالم دگرگون شد، احساس بدی داشتم، مغزم تیر می‌کشید و من که میان آن همه فریاد و خنده و دلهره، صدای در را می‌شنیدم و صداهای درهم همسایه‌ها که صدایم می‌زدند: «آقامحمد... در را باز کن!» و لحظه‌ای بعد آژیر پلیس و اضطراب و تشویش...

حالا در کنار من هومن و کامبیز و بهادر دست بسته نشسته‌اند و من که فقط به مریم و آخرین پاسخش فکر می‌کنم:

ـ نه!!!

■

کتاب و کتابخوان

ریحان از نگاهی سبز

«ریحان از نگاهی سبز» عنوان مجموعه شعر ناصر صارمی است که برای اولین بار در تابستان ۱۳۸۲ توسط انتشارات کیهان مهر به چاپ رسیده است.

این کتاب در تعداد ۳۰۰۰ جلد و در ۳۶ صفحه به قیمت ۵۰۰۰ ریال منتشر شده و دراختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

کتاب ریحان از نگاهی سبز با بیش از هجده قطعه ادبی، موضوعات مختلفی را دربر می‌گیرد که برخاسته از تراوشات فکری ناصر صارمی است.

در ابتدای کتاب مذکور قطعه شعری با عنوان مولا به چشم می‌خورد که قسمتی از آن را از منظر نظر شما خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:

به جان دستان دستگیرت
که هر شب
کوچه به کوچه
خانه به خانه
به کلبه شب‌زده‌ها ستاره می‌برد
بی‌شعور است
هر شعری
بی‌شور تو
و فسخ است
هر عزمی
بی‌حضور تو.

معرفی کتاب

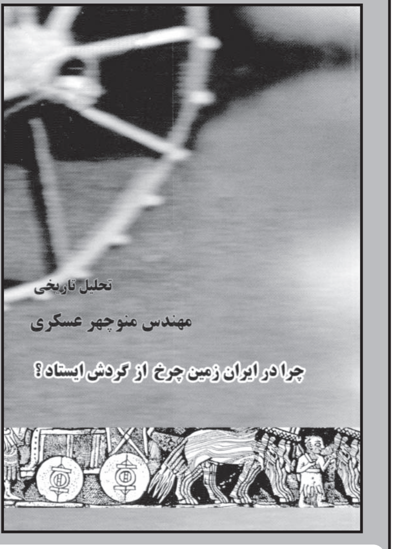

تازه های کتاب

کتاب «چرا در ایران زمین چرخ از گردش ایستاد؟» به قلم مهندس منوچهر عسگری منتشر شد.

این کتاب تحلیلی تاریخی در هفت فصل: قبل از تاریخ، قبل از سومر، عیلام، مصر، یونان، روم و نتیجه در یکصد و سی و هفت صفحه به همراه تصاویر نقشه‌ها و دست‌نوشته‌های ایرانیان باستان در قطع وزیری با سه هزار تیراژ و به قیمت ۹۹۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان به تاریخ پیشین این سرزمین کهن قرار گرفته است.

از دشمن توقع دوستی داشتن همانند انتظار سازگاری بین پنبه و آتش است

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

خواستگاری آقای رئیس!

> مادر به وجد آمد. فکر کرد بالاخره یک نفر پیدا شده که من حاضرم در مورد ازدواج با او فکر کنم. برای همین از سر سادگی به محض اینکه من همراه نیما به پارک رفتم، به مادر او زنگ زد و قرار را برای خواستگاری گذاشت

بعد از طلاق گرفتن از مجتبی، قسم خورده بودم دیگه شوهر نمی‌کنم. بدترین تجربه زندگی‌ام ازدواج بود. آن هم با مجتبی. بعد از چهار سال زندگی پرجنگ و جدال بالاخره از او جدا شدم. دست پسرم را گرفتم و به خانه پدری‌ام برگشتم. زن ۲۶ ساله‌ای بودم که بیوه شده و هنوز شش ماه نگذشته بود که سروکله خواستگارها پیدا شد. حاضر نبودم حتی راجع به ازدواج فکر کنم. برای همین به مادرم گفتم هیچ‌کدام از آنها را حق ندارد راه بدهد. اما نمی‌دانم چرا به محض اینکه یک دختر اعلام می‌کند قصد ازدواج ندارد، مردم بیشتر سراغش می‌آیند.

از طرف دیگر خاله و دایی و عموها مدام نصیحتم می‌کردند که از خر شیطان بیایم پایین و لگد به بختم نزنم. سرم پر بود از این حرفها. دیگه تصمیم گرفتم با هیچ کس رفت و آمد نکنم. صبح‌ها می‌رفتم سر کار و بعدازظهر هم دست بچه‌ام را می‌گرفتم و می‌رفتم پارک و سینما و... شب هم عین مرده می‌افتادم و نمی‌توانستم تکان بخورم.

همه فکر می‌کردند من دیوانه شده‌ام. آخه به نظر آنها با توجه به شرایطی که من داشتم باید تن به هر ازدواجی می‌دادم و صدایم هم درنمی‌آمد.

خلاصه بعد از مدتی همه دست از سر من برداشتند. تا اینکه سرنوشت جور دیگری چرخید و حکایت من به گونه دیگری شد. تابستان بود و بعدازظهرها پارک حسابی شلوغ می‌شد. نیما پسرم هم عادت کرده بود هر روز او را ببرم پارک. صبح‌ها هم کله‌سحر باید می‌رفتم سر کار. توی محل کارم کمتر کسی از زندگی من خبر داشت چون به محض اینکه از مجتبی جدا شدم تقاضای انتقال به یک محل دیگر کردم تا هر روز مجبور نباشم در محل کارم مجتبی را ببینم. در این اداره جدید همه آنقدر سرشان گرم کار بود که کسی به کسی کار نداشت. مدتی بود که یک کارمند جدید به بخش ما انتقال پیدا کرده و به یک ماه نکشیده مدیریت را به او دادند. اخلاق بسیار خشن و سخت‌گیرانه‌ای داشت. از او بدم می‌آمد اما از قضا او از روز اول مرا زیرنظر داشت و از من خوشش آمده بود. بعد از یک ماه به بهانه‌ای شماره تلفن خانه ما را گرفت تا بعدازظهر پیگیر یکسری کارها بشود. این کارها در محل کار ما زیاد اتفاق می‌افتاد، برای همین من خیلی تعجب نکردم چون مدیران خیلی زود می‌رفتند خانه و بعضی روزها ما تا دیروقت کار می‌کردیم.

یکی، دو بار بعدازظهر به خانه ما زنگ زد و هر دفعه مادرم به او گفت که رفته‌ام پارک. این بیچاره هم از همه جا بی‌خبر متعجب از اینکه چرا من هر روز بعدازظهر می‌روم پارک. پیش خودش فکر می‌کرد که شاید برای ورزش و یا پیاده‌روی به آنجا می‌روم. هر روز صبح که مرا می‌دید بدون اینکه در مورد تلفنش به خانه ما حرفی بزند، به کارش ادامه می‌داد. مادرم هم از آنجایی که می‌دانست من علاقه‌ای به جواب دادن هیچ تلفنی ندارم، به من نمی‌گفت. غافل از اینکه این حضرت آقا، مدیر بنده هستند و امکان دارد کار واجبی داشته باشد. این آقای رئیس هم که از این بی‌تفاوتی من حسابی بهم ریخته بود، روزبه‌روز با من بداخلاق‌تر و سخت‌گیرتر می‌شد. من هم سعی می‌کردم کارم را به نحواحسن انجام بدهم تا مشکلی پیش نیاید.

تا اینکه از صحبت کردن با من پشیمان شد و یک روز بعدازظهر مادرش به خانه ما تلفن کرد و اجازه خواست که برای خواستگاری بیایند. مادرم هم که جواب من را از قبل می‌دانست گفته بود که دختر ما قصد ازدواج ندارد. و آنقدر به دادن این جواب عادت کرده بود که باز موضوع خواستگاری را به من نگفت. من هم از همه جا بی‌خبر فردای آن روز رفتم سر کار و رفتارم هم بدون هیچ تغییری مثل روزهای قبل بود. این خونسردی و آرامش من، برای آقای مدیر بسیار تعجب‌برانگیز بود چون همه دخترهای اداره سعی می‌کردند به هر نحوی که شده توجه او را جلب کنند. به نظر همه او یک مورد مناسب برای ازدواج به حساب می‌آمد. حق داشتند اگر من هم موقعیت دیگری داشتم شاید به جمع آنها می‌پیوستم. ولی من مطلقه بودم و تمام وقتم را صرف بچه‌ام می‌کردم.

بالاخره یک روز آن مدیر بداخلاق و جدی، شکست و همین‌طور که رودررویم ایستاده بود رسماً از من خواستگاری کرد و گله‌مند شد که چرا هیچ وقت جواب تلفن‌های او را نمی‌دادم و چرا به مادرم اینقدر سریع جواب رد داده‌ام، آنجا بود که فهمیدم این کم‌حافظه بودن مادرم کار دستم داده، اما به روی خودم نیاوردم و بهانه‌هایی ردیف کردم و رفتم خانه.

کلی روی سر مادرم غر زدم که چرا به من نگفته رئیسم چند بار بهم زنگ زده؟! مادر بیچاره‌ام هاج و واج مانده بود. نمی‌دانست با کدام ساز من برقصد! خلاصه به او گله کردم که چرا موضوع خواستگاری را به من اطلاع نداده و...

مادر به وجد آمد. فکر کرد بالاخره یک نفر پیدا شده که من حاضرم در مورد ازدواج با او فکر کنم. برای همین از سر سادگی به محض اینکه من همراه نیما به پارک رفتم، به مادر او زنگ زد و قرار را برای خواستگاری گذاشت. به من هم هیچ نگفت. می‌دیدم که آقای رئیس یکی، دو روز سرحال بود و با روی باز جواب سلام من را می‌داد. مادر بیچاره من هم برای اینکه من را غافلگیر کند، در این مورد هیچ به من نگفت تا روز پنج‌شنبه. یکی، دو ساعت به آمدن آنها نمانده بود که مادر بهم گفت قرار است به خواستگاری‌ام بیایند.

نمی‌دانید چه حالی شدم. وحشت‌زده بودم. چون او اصلاً نمی‌دانست که من یک بار ازدواج کرده‌ام و یک بچه دارم. مادرم فکر می‌کرد چون همکارم است، همه چیز را می‌داند. خلاصه محیط خانه حسابی متشنج شد. دیگر نمی‌توانستم قرار را بهم بزنم. رنگ به صورت نداشتم که آمدند. سعید، مدیر اداره همراه با مادرش آمده بود. دسته گل را به من داد حس کرد که چقدر هول کرده‌ام و می‌لرزم. با خنده شیرینی سعی کرد آرامم کند ولی خودش هم حالی بهتر از من نداشت.

خلاصه از هر دری صحبت شد. هیچ کس نمی‌توانست اصل مطلب را مطرح کند. بالاخره مادر سعید شروع به صحبت کرد. کلی مِن و من کرد تا بالاخره گفت:

ـ حقیقتش این است که دختر شما هم جوان است و هم برازنده و شاید لیاقت ازدواج بهتری داشته باشد اما پسر من از دخترخانم شما خیلی خوشش آمده، هرچند شرایط و موقعیتش چندان برای دختر شما مناسب نیست. سر از حرفهایش درنمی‌آوردم. ظاهر موقعیت سعید از همه نظر از من سرتر بود. مهمتر از همه اینکه من مطلقه بودم و یک بچه داشتم. مادر و پدرم به هم نگاه می‌کردند و دنبال یک راهی بودند که موضوع طلاق مرا مطرح کنند که مادر سعید گفت:

ـ پسر من یکبار ازدواج کرده و یک بچه دارد...

پدر من آنقدر هول کرده بود که ناخودآگاه زد زیر خنده و گفت: ـ خب دختر ما هم یک بار ازدواج کرده و یک بچه دارد...

سعید و مادرش شوکه شده بودند. همانطور که من خیره به سعید بودم، چون هیچ کس در اداره نمی‌دانست که او صاحب یک بچه هفت ساله است...

خلاصه آن شب این اتفاق به خوبی و خوشی گذشت و موضوع ازدواج ما دوتا خیلی جدی‌تر مطرح شد. بی‌آنکه قلباً بدانم که آیا می‌خواهم دوباره ازدواج کنم یا نه، اما خودم را در موقعیتی دیدم که دیگر جای هیچ ابهامی باقی نماند، به‌طوری که این خواستگاری غیرمترقبه سه ماه بعد منجر به ازدواج من و سعید شد...

■

در پیچ و خم دادگاه

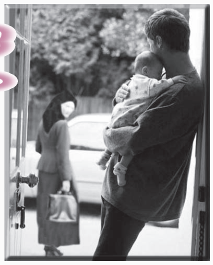

قربانی خرافات

از: راشین مختاری

می خواستند دختری برایم پیدا کنند که آفتاب و مهتاب او را ندیده باشد!...

همه گفتند باید طلاقش بدهی. گفتم نه، زنم را دوست دارم و با او زندگی می‌کنم، اما تعصب خشک و بی‌منطق خانواده‌ام دست از سرم برنداشت...

مرد سیگار پشت سیگار روشن می‌کرد. موهای ژولیده داشت و انگار حوصله حرف زدن نداشت، اما دلش پر بود و باید به یکی می‌گفت که چه حالی دارد! مدارکش را به منشی دادگاه داده بود. منتظر همسرش بود تا هر دو با هم به اتاق قاضی بروند...

- دادگاه دوممان است. فکر می‌کنم امروز قال قضیه را بکنم. دیگر بس است. نمی‌خواهم موضوع را کش بدهم، برای هر دو ما بهتر است. شاید تا حالا هم بی‌خود اصرار می‌کردم که همسرم به خانه برگردد. من شوهر خوبی بر او نبودم. از روزی که آمد خانه ما فقط عذاب کشید و غصه خورد. چطور می‌توانم حلالیت او را بطلبم؟!

بغض کرده بود. از این پراکنده‌گویی‌هایش چیزی سر درنمی‌آوردم. نمی‌دانستم چه باید بگویم. به سؤ‌الهایم جواب نمی‌داد، خودش بی‌هوا شروع به حرف زدن می‌کرد. انگار من اصلاً آنجا نبودم.

- چه راحت با سرنوشت دو آدم بازی می‌کنند. باور می‌کنید، توی شهری به این بزرگی هنوز آدمهایی مثل خانواده من وجود داشته باشند که تعصب‌های صد سال پیش را یدک بکشند؟!... وقتی خواستم ازدواج کنم، او می‌دانستم که خانواده‌ام آنقدر سخت‌گیر و متعصب هستند که بهتر است خودشان دختری را برایم انتخاب کنند. اما من توی محل کارم با دختری آشنا شده بودم و شاید می‌توانست همسر خوبی برای من باشد، اما هیچ نگفتم، چون به نظر پدرم، دخترهایی که خودشان شوهر پیدا می‌کنند، خدا عالم است که چه هستند! من هم سکوت کردم و هرجا که خواستند همراه آنها به خواستگاری رفتم. به نظر آنها همه دخترها عیب و نقص داشتند. می‌خواستند دختری برایم پیدا کنند که آفتاب و مهتاب او را ندیده باشد!... کافی بود می‌فهمیدند که دختر مدتی بیرون از خانه کار کرده است! پدرم می‌گفت، چشم و گوشش باز شده. یا آن یکی دانشگاه می‌رفت، مادرم می‌گفت این قبیل دخترها وقتی دو کلاس سواد بیشتر از مردشان داشته باشند! پرتوقع می‌شوند، خلاصه هزار عیب و ایراد روی آنها می‌گذاشتند. من هم هیچ نمی‌گفتم. دیده بودم آنها چطور خواهرهایم را بزرگ کرده بودند. هرکدام که شوهر می‌کردند، احساس آزادی می‌کردند. انگار از قفس فرار کرده بودند. طفل معصومها از خانه پدری هیچ خاطره خوبی نداشتند.

مریم دختر محجوب و آرامی بود. به هیچ چیز اعتراض نمی کرد و این من را بیشتر وادار می کرد که از او دفاع کنم

حالا باید دختری مثل آنها پیدا می‌کردیم. بالاخره بعد از کلی این‌ور وآن‌ور رفتن «مریم» مورد پسند همه قرار گرفت. دختر ۲۲ ساله‌ای بود که نه بیرون از خانه کار می‌کرد و نه تحصیلاتش بیشتر از من بود. خانواده متدینی داشت و خیلی آرام و گوشه‌گیر بودند. مادرم می‌گفت:

- این همان عروس گلی است که می‌خواستم. هم قشنگ است و هم نجیب.

خلاصه بیشتر از دو جلسه اجازه ندادند ما با هم حرف بزنیم. هرچه خانواده مریم اصرار کردند که فرصت بیشتری برای آشنایی داشته باشیم، پدرم محرم و صفر را بهانه کرد و گفت، قبل از شروع این ماهها، باید این دو جوان محرم شوند. برای همین فاصله بین خواستگاری تا عقد ما فقط دو هفته بود. مریم که محرم من شد، تازه اجازه پیدا کردیم که با هم بیرون برویم. پدرم همیشه با افتخار می‌گفت که هر سه دخترش را همین‌طور شوهر داده و هر سه توی زندگی‌هایشان خوشبخت هستند. غافل از این که دخترهای بیچاره برای فرار از خانه حاضر بودند با شرایط بدتر از این هم سازگار باشند. خلاصه دوران عقد ما دو ماه طول کشید. در این مدت پدرم تدارک عروسی را دید و جهیزیه مریم هم آماده بود.

ناپاک‌ترین دختر عالم؟!

مراسم عروسی انجام شد. درست یک ماه از عروسی ما می‌گذشت که پدرم شنید مریم قبلاً یک بار به عقد یک پسر درآمده و در همان دوران عقد طلاق گرفته است. نمی‌دانید چه آتشی به زندگی من افتاد. پدرم می‌گفت، باید بی‌درنگ مریم را طلاق بدهیم. او چون در دوران عقد طلاق گرفته بود، با مجوز دادگاه شناسنامه‌اش را عوض کرده بود. پدرم، اما این را کلاهبرداری می‌دانست و فکر می‌کرد مریم ناپاک‌ترین دختر عالم است و این تهمت بدی بود.

اولش شوکه بودم، اما به خودم آمدم و سعی کردم از مریم دفاع کنم. نگذاشتم حرفهای پدر و مادرم در من اثر کند. مریم دختر محجوب و آرامی بود. به هیچ چیز اعتراض نمی‌کرد و این من را بیشتر وادار می‌کرد که از او دفاع کنم. کم‌کم همه قبول کردند که مریم به عنوان همسر من باقی بماند، اما رفتارها دیگر مهربان نبود. همه زنهای خانواده طوری به او نگاه می‌کردند که انگار به کثیف‌ترین زن عالم نگاه می‌کنند. از همه بدتر اینکه پدرم نامزد سابق مریم را پیدا کرده و او حرفهای نادرستی پشت سر مریم زده بود. نمی‌دانید فضا چقدر سنگین شده بود. دلم برای او می‌سوخت. نگاه‌ها روی او سنگینی می‌کرد و مریم دم نمی‌زد. سکوت می‌کرد و هیچ نمی‌گفت، اما می‌دیدم که در تنهایی‌اش اشک می‌ریزد و هیچ نمی‌گوید. مادرم حتی جواب سلامش را نمی‌داد. زنها به او متلک می‌گفتند و تحقیرش می‌کردند؛ اما من از مریم می‌خواستم که همه این رفتارها را تحمل کند و کاری به کار دیگران نداشته باشد.

او هم به خاطر من صبوری می‌کرد. صبوری‌ای که روزبه‌روز او را ضعیف‌تر می‌کرد. مریض احوال شده بود. مادرم می‌گفت، این دختر از خانه پدرش این مریضی‌ها را آورده، کلاه سر ما گذاشته‌اند!...

مریم تحمل می‌کرد و آب می‌شد. دلم برایش می‌سوخت، اما ملتمسانه از او می‌خواستم تحمل کند و هیچ نگوید. کاش این کار را از او نمی‌خواستم. باید می‌دانستم که هر کس تا حدی می‌تواند این موضوع را تحمل کند.

بالاخره یک روز خسته شد و چادرش را سر کرد و رفت خانه پدرش. ملتمسانه از من می‌خواست که طلاقش بدهم می‌گفت، این همه زخم زبان او را به مرگ نزدیک می‌کند. من، اما مصرانه می‌خواستم که او باز هم تحمل کند. به او امید می‌دادم که بالاخره یک روز همه چیز درست می‌شود، هرچند که خودم هم امیدی نداشتم...

نمی‌توانستم خانه‌ای مستقل اجاره کنم. از نظر مالی به پدرم وابسته بودم، برای همین مریم مجبور بود کنار آنها زندگی کند و این دیگر غیرممکن بود...

حالا او زن رنگ پریده و بدحالی است. نمی‌توانم خودم را ببخشم. کاش از او نخواسته بودم که به هر قیمتی زندگی با من را ادامه بدهد. ■

انسان باید تقدیر الهی را در قلمرو عشق محقق کند

روانشناسی پول و...

مشکلی به نام ولخرجی

از: هانیه حسینی نژاد

آیا از خرید کردن لذت می‌برید؟

آیا گاهی اوقات چیزی که نیاز ندارید و یا اینکه توان پرداخت آن را ندارید را خریداری می‌کنید؟

آیا پول زیادی را هر روز خرج دوستان و خانواده‌تان می‌کنید؟

وقتی ناراحت، تنها و یا افسرده می‌شوید آیا برای بهبود حالتان به خرید می‌روید؟

اگر خمیردندان نوع الف را به جای خمیردندان نوع ب انتخاب می‌کنید، برای انتخاب خود دلیل قانع‌کننده‌ای دارید؟

پاسخ شما به چنین سؤالاتی تا حدی منعکس‌کننده شخصیت شماست. چرا که بنابر نظر روانشناسان عادت شخصی شیوه پول خرج کردن ما، نمایانگر ارزشها، ترسها و باورهایمان است.

متخصصین در علم روانشناسی معتقدند که پول برای بسیاری از افراد نمادی از قدرت، نفوذ، عشق و یا گناه می‌باشد.

عده‌ایی از مردانی که از عادت ولخرج بودن همسرانشان گله‌مند هستند، از اینکه قدرتشان را در زندگی زناشویی از دست بدهند، می‌ترسند.

از طرف دیگر خانمها به دلیل اینکه از جانب شوهرانشان عصبانی هستند، مقدار زیادی پول را به هدر می‌دهند.

بسیاری از افراد هم پول را سمبلی از عشق می‌دانند و برای اینکه عشق خود را ابراز نمایند، پول را برای خانواده و دوستان خود خرج می‌کنند و یا خودشان هدایای گران‌قیمتی را می‌خرند، چراکه خود آنها نیازمند محبت می‌باشند.

عادت ولخرجی همچنین می‌تواند احساساتی نظیر گناه شخص را منعکس کند. به عنوان مثال شخصی که بیشتر اوقات خود را صرف کار کرده، احساس شرمندگی می‌کند چرا که نتوانسته است زمانی را به خود اختصاص دهد. او ممکن است کادوهای گرانقیمتی را برای همسر و فرزندان خود بخرد تا اینکه کمتر احساس گناه کند.

تبلیغ‌کنندگان این امید را به ما می‌دهند که اگر محصولات آنها را بخریم بهتر، جوانتر و اگر محصولاتشان را نخریم زشتر، پیرتر و غمگین‌تر به نظر خواهیم رسید.

اکثر تاجران موفق و تبلیغ‌کنندگان، دانشی در مورد روانشناسی پول و نحوه استفاده از آن جهت پیشرفت در تجارت دارند. آنها می‌دانند که همه ما از چیزهایی واهمه داریم، یا اینکه از چیزی در مورد خودمان احساس نارضایتی می‌کنیم. تبلیغ‌کنندگان این امید را به ما می‌دهند که اگر محصولات آنها را بخریم بهتر، جوانتر و شادتر خواهیم شد و یا اینکه در ما این نگرانی را به‌وجود می‌آورند که اگر محصولاتشان را نخریم زشتر، پیرتر و غمگین‌تر به نظر خواهیم رسید.

بنابر عقیده روانشناسان بسیاری از افراد در خرج کردن بی‌اراده هستند و احساس می‌کنند که هر طور شده باید پول را خرج کنند. اما توضیح این بی‌ارادگی مانند موارد دیگر محال است. برای مثال اکثر افراد به دنبال حراجها و قیمت‌های پایین و تخفیف‌هایی هستند که به واسطه آن بتوانند پول خود را پس‌انداز نمایند.

این یک ارزان‌خری (مفت‌خری) سالم است. اما مفت‌خرهای بی‌اراده، اغلب چیزهایی را که احتیاج ندارند و صرفاً به علت اینکه کالا ارزان است، آنها را خریداری می‌کنند. درواقع زمانی که آنها چیزی را با قیمت نازل‌تر نسبت به افراد دیگر می‌خرند، احساس می‌کنند که بازی را برده‌اند و خرید با کارتها و حسابهای اعتباری برای خرج‌کنندگان بی‌اراده بیشتر هیجان‌انگیز است.

به عبارتی دیگر، خرج‌کنندگان بی‌اراده فکر می‌کنند که با کارت اعتباری هر چیز را می‌توانند بخرند. آنها از خرج کردن پول خیلی بیشتر از زمانی که خود کالا را می‌خرند، مسرور می‌شوند.

روانشناسان اغلب از روشی به نام رفتاردرمانی برای کمک به افراد جهت حل و فصل مشکلات شخصیتی استفاده می‌کنند.

رفتار درمانگرها، می‌توانند به آنها خویشتن‌داری را به صورت زیر بیاموزند.

در روز اول درمان، شخص باید به یک فروشگاه برود و به مدت پنج دقیقه در آنجا بماند و بعد آنجا را ترک کند. در روز دوم باید به مدت ده دقیقه در آنجا مانده و چیزهایی را پرو کند، در روز سوم به مدت پانزده دقیقه در آنجا مانده و از فروشنده سؤالاتی کند، اما چیزی نخرد.

به‌زودی او یاد خواهد گرفت که اگر چیزی نخرد هیچ اتفاقی برایش نخواهد افتاد و می‌تواند مشکل ولخرجی خود را حل نماید. ■

شما هم می‌توانید شاد باشید

از: شکوفه طاهری

اگر به دنبال شادی و شادکامی هستید، اما در پیدا کردن آن با مشکل روبرو می‌شوید، اگر فکر می‌کنید احساس شادی در وجودتان سخت شکل می‌گیرد و اگر با هزار و یک مانع دیگر برای لذت بردن از زندگی روبرو هستید، همین یک ستون مطلب را بخوانید تا باور کنید که شاد هستید و از آن بی‌خبر مانده‌اید!

○○○

شادی یک تلاش برای خوشحالی است. (چانگ تیزو)

شادی در درون همه ما است، درون ذهن ما و در فکر ما. درواقع خوشحالی چیزی نیست که آن را تجربه کنیم، بلکه این حالت، یک راه برای لذت بردن از افکار و احساسات است. درحالی که همیشه احساسات ناشی از افکار ما به نوع عملکردمان بستگی دارد و این ماییم که انتخاب می‌کنیم.

البته بیشتر مواقع احساس شادی در مورد چیزهای کوچک اتفاق می‌افتد تا موارد خیلی بزرگ یا مربوط به آینده. این نوع احساس، ناخودآگاه هر روز برای ما تکرار می‌شود، اما اگر احساس شادی نمی‌کنیم، حداقل می‌توانیم کارهایی انجام دهیم که باعث خوشحالی‌مان شود، چون این ما هستیم که احساسات خود را کنترل می‌کنیم و می‌توانیم با جایگزین کردن افکار خوب و خوشحال‌کننده به جای افکار بد، این کار را تمرین کنیم. مثلاً ما می‌توانیم هر وقت که تصویر ناخوشایندی به ذهن ما رسید فوراً آن را با یک تصویر خوب و زیبا جایگزین کنیم چون همه ما در زندگی خود شاهد تجربیات خوبی بوده‌ایم و این امکان برایمان وجود دارد که دوباره آنها را برای خود مرور کرده و یا با تصور کردن تجربه‌های خوشایند می‌توانیم تاءثیری همانند آن اثر را در خود بازسازی نماییم.

و نکته آخر اینکه **شادی مثل پروانه‌ای است که وقتی آن را دنبال می‌کنیم و به دست می‌آوریم همیشه در چنگ ما است اما اگر ساکت و بی‌حرکت یکجا بنشینیم ممکن است در یک چشم بهم زدن آن را دور از خود ببینیم**، پس بهتر است ابتدا مطالب خوب و مثبت را در ذهن خود پایه‌ریزی کرده و بعد برطبق آنها رفتار کنیم و بیهوده برای به دست آوردن چیزی که ما را خوشحال نمی‌کند تلاش نکنیم و مهمترین اصل در ایجاد شادی این است که انسان چیزی را آرزو کند که وجود خارجی داشته باشد. و در کل یک زندگی شاد با آرامش ذهنی شکل می‌گیرد.

■

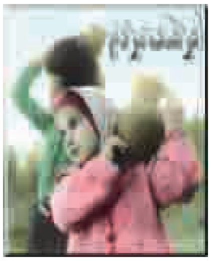

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: با سلام و صلوات

با سلام و صلوات وارد شدن کنایه از تجلیل و بزرگداشتی است که هنگام ورود شخصیتی برجسته و محبوب به مجلس یا شهری از سوی مردم نمایان می‌گردد. در مثل می‌گویند: «فلانی را با سلام و صلوات وارد کردند» یا «از فلانی با سلام و صلوات استقبال به عمل آمد.»

اما ریشه این ضرب‌المثل:

اخلاق، عادات و سنت‌های بشری در احترام به یکدیگر از قدیمی‌ترین ایام تاریخ همیشه متفاوت بوده است. هم‌اکنون نیز این احترام متقابل در میان ملل و اقوام جهان به صورت‌های مختلف به چشم می‌خورد. بعضی‌ها در موقع برخورد و ملاقات با یکدیگر، درود و سلام می‌گویند. برخی ضمن درود گفتن به هم دست می‌دهند. هندی‌ها کف دستها را به هم می‌چسبانند و آنها را مقابل صورت نگه می‌دارند. ژاپنی‌ها خم می‌شوند و تعظیم می‌کنند. بعضی اقوام در خاوردور بینی‌ها را به هم می‌مالند و...

در ایران قدیم طبق نوشته‌های مورخان یونانی احترام به یکدیگر با وضع حاضر تفاوت داشت.

هرودوت درباره اخلاق و عادات ایرانیان قدیم می‌نویسد: «وقتی در کوچه‌ها به هم می‌رسند از رفتار آنها می‌توان فهمید که طرفین مساوی‌اند یا نه. زیرا سلام را به زبان نمی‌آورند، بلکه آنها همدیگر را می‌بوسند. اگر یکی از حیث مقام یکی از دیگری پایین‌تر باشد، طرفین، صورت یکدیگر را می‌بوسند. هرگاه مقام یکی از دیگری خیلی پایین‌تر باشد، فرد زیردست به زانو درآمده پای طرف مقابل را می‌بوسد!»

اما در ایران بعد از اسلام، احترام به یکدیگر از عمل به حرف تبدیل شد و با گفتن «سلام» یا «سلام علیکم» از طرف کوچکتر نسبت به بزرگتر احترام و تکریم را به جا می‌آوردند. ضمن آنکه تا قبل از انقلاب مشروطیت هرگاه شخصیت ممتاز و عالی مقامی وارد مجلس یا جمعیتی می‌شد، مردم به منظور احترام و تجلیل به صدای بلند صلوات می‌فرستادند.

به این ترتیب مشخص شد که سلام کردن اختصاص به افراد آشنا و معمولی دارد و صلوات فرستادن تا قبل از انقلاب مشروطه برای تجلیل از ورود شخصیت‌های مشهور و ممتاز به مجلس یا شهری به عمل می‌آمد. البته درحال حاضر تجلیل و احترام با صلوات کمتر معمول است و تنها در مجالس عزاداری و روضه‌خوانی از علما و روحانیون به عمل می‌آید. ولی چون این عبارت رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمده، لذا معنی و مفهوم مجازی آن در زمان حال برای بیان احترام نسبت به شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی به‌کار می‌رود.

واژه‌نامه ترکی

داش: سنگ / **تورپاق**: خاک / **قارقا**: کلاغ / **سو**: آب / **چورک**: نان / **گو**: آسمان / **بولوت**: ابر / **یاغش**: باران / **قار**: برف / **باش**: سر / **ال**: دست / **قُز**: دختر / **قوچا**: پیر / **گلین**: عروس / **دیل**: زبان.

فرستنده: حسین داوودی از: میانه

لالایی شیرازی

لالا لالا ای کبک مستم
میون کبک‌ها دل بر تو بستم
تموم کبک‌ها رفتن به بازی
من بیچاره، پابست تو هستم

○○○

لالا لالا گل راجونه مایی
بکن کفش بفرما روی قالی
بده دستمال دستت تا بشویم
عزیز کوچکم رفته به بازی

فرستنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه بردسکن خراسان

باورهای عامیانه مردم نور

اهالی مردم نور مازندران معتقدند که:

◄اگر دختر و پسر مجرد در داخل ماهی‌تابه غذا بخورند، روز عروسی آنها باران خواهد بارید.

◄اگر یک تار موی کسی جلوی پیشانی فرد آویزان شود، خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◄شکستن شیشه باعث رد بلا می‌شود.

فرستنده: سمیه کاویانپور از: نور (مازندران)

ضرب‌المثل نیشابوری

◄**قربون دستِ بسیار، هم دِ خوردن هم دِ کار.**

برگردان: قربان دست بسیار، هم در هنگام غذا خوردن، هم در هنگام کار.

(کنایه از اینکه غذاخوردن و کار کردن به همراه جمع لذت‌بخش است.)

◄**به دور مرو گرگ مُخره، به نزدیک مَیی، نِمْتَنُم ببینُمت.**

برگردان: دور نرو، گرگ تو را می‌خورد، نزدیک هم نیا که تحمل دیدنت را ندارم!

مترادف: نه طاقت دوری دارد نه تاب نزدیکی!

◄**حیا رِ دایه به حلوا!**

برگردان: حیا (شرم) را درقبال حلوا، داده است!

(کنایه از افراد پررو).

فرستنده: آرزو افتخاری از: نیشابور

تپان چیری (کوکی)

بازی بچه‌های بلوچستان

این بازی، یک بازی گروهی و شبیه قایم باشک است که در آن یکی از بچه‌ها چشمهایش را می‌بندد و بقیه مخفی می‌شوند و با صدای «کوُک» چشمهایش را باز می‌کند و به دنبال بچه‌های پنهان شده می‌گردد و اولین نفری که پیدا کرد، باید چشمهایش را ببندد و دنبال بقیه بگردد.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از: نیکشهر

واژه‌نامه دشتی

پلیسوک: پرستو / **بویوار**: هوبره / **الوو**: قرقی / **کموتو**: کبوتر / **دیگون**: مرغ / **بوچیل**: جوجه / **چوله**: جوجه تیغی / **خاگ**: تخم مرغ / **اورسی**: کفش / **جومه**: پیراهن / **کِل**: پسر.

فرستنده: پارسا رحمانی
از: روستای لاور شرقی شهرستان دشتی

پاسخ به نامه‌ها

آقای جبرئیل معتمد از گنبدکاووس (گلستان)

برادر گرامی، سؤال کرده بودید که چرا عکس ارسالی شما چاپ نشده است. تنها دلیل عدم چاپ عکس این بود که هیچ ارتباطی با صفحه فرهنگ مردم نداشت. اگر مایل به فرستادن و چاپ عکس هستید، عکس‌هایی را برای این بخش ارسال دارید که در زمینه فرهنگ مردم و زندگی عامه مردم باشد.

موفق باشید

نامه‌های شما رسید

مجید جوکار بلوچی از شاهرود (سمنان) - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - هادی قدمی از روستای کاور دهلران (ایلام) - محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران) - راضیه ضیغی فلاح از ساوه (تهران) - شایان مصلح از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) - حاج سری حسینی از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) - مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب (کرمانشاه) (دو نامه).

یک تذکر

از تمام عزیزانی که با ما همکاری دارند خواهش می‌کنم بعد از این نام استانی که شهر یا روستای آنها در آن قرار دارد را حتماً بر روی پاکت نامه قید کنند.

با تشکر - فرهنگ مردم

عادت یا بهترین خدمتکار یا بدترین ارباب است ● امروز

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

هان ای دل عبرت بین

مرا به یک افغانی فروختند

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ساعت از دوازده و نیم ظهر گذشته بود که زن جوانی وارد دفتر واحد فرهنگی شد. با لهجه شیرینی، سلام و علیک کرد و همانجا پشت در ایستاد. او را دعوت به نشستن کردم. چادر مشکی‌اش را کمی مرتب کرد و روی صندلی مقابلم نشست. خیلی لاغر و تکیده بود. از حالت چشمها و نگاهش مشخص بود که به شدت دچار افسردگی است. چهره‌ای کاملاً مسخ شده داشت. فقط در انتهای چشمخانه‌اش، نی‌نی سیاه و لرزان چشمانش بود که به این‌سو و آن‌سو می‌لغزید و تحرکی از خود نشان می‌داد. قبل از هر چیزی، این سؤال برایم پیش آمد که: اهل کجایی؟

ـ شهرستان تربت جام!

○ اینجا چه می‌کنی؟

ـ به خدا هنوز نمی‌دانم! انگار قسمت بود!

و باز بینشی عوامانه! که هر چیز نامطلوب را به گردن تقدیر و قسمت می‌اندازد.

○ چند سال داری؟

ـ ۲۴ سال!

○ متأهل یا مجرد؟

ـ متأهل. سه بچه دارم. یک پسر یازده ساله، یک دختر هفت ساله و یک پسر شش ساله.

○ با این حساب شما احتمالاً در دوازده سالگی ازدواج کردید و در سیزده سالگی صاحب فرزند شدید؟

ـ نه! پدرم در ۹ سالگی مرا شوهر داد!

○ چرا اینقدر زود؟

ـ داستانش مفصل است!

○ ما هم برای شنیدن داستان مفصل شما آماده‌ایم!

ـ ما هشت خواهر و برادر بودیم و من بچه اول بودم. پدر خدابیامرزم، یک کارگر ساده بود که به سختی از عهده مخارج زندگی برمی‌آمد، اما با این حال ناشکر هم نبودیم. به هرحال روزگار می‌گذشت. از دوران کودکی جز فقر و تنگدستی خانواده، چیز زیادی به خاطر ندارم. هفت سالم که شد مثل همه بچه‌ها روانه مدرسه شدم. ورود به مدرسه برایم فصل جدیدی از زندگی بود. البته خوب می‌فهمیدم که بین همه همکلاسها وضع ما بدتر از بقیه است، اما اینها برایم خیلی اهمیت نداشت، مهم این بود که من هم مثل بقیه می‌توانم به مدرسه بروم.

کلاس سوم دبستان بودم و هنوز عطش یاد گرفتن و درس خواندن درونم موج می‌زد که پدرم آن اشتباه را مرتکب شد. اشتباهی که از یک شوخی شروع شد اما زندگی مرا نابود کرد.

ماجرا از این قرار بود که پدرم با یک پیرمرد ۶۵ ساله افغانی از سالها قبل رفاقت و دوستی داشت. یک روز که او میهمان ما بود، پدرم از روی شوخی و خنده مرا که در حیاط خانه مشغول کمک به مادرم بودم، به پیرمرد نشان داد و گفت: «دوست داری با دختر من ازدواج کنی؟» پیرمرد بدون توجه به اختلاف سنی ما که مثل پدربزرگ و نوه بودیم، جواب مثبت می‌دهد و پیشنهاد پدرم را جدی تلقی می‌کند و بعد از آن هرچند روز درمیان به خواستگاری‌ام می‌آمد.

خانواده‌ام هر بار به او می‌گفتند که آن حرف فقط یک شوخی بود، ولی او اصلاً توجهی نمی‌کرد و دوباره بعد از چند روز سروکله‌اش پیدا می‌شد. حتی یک بار، پدرم برای اینکه او را جواب کند، دختر عمه کرولالم را به او نشان داد و به دروغ گفت که «این همان دختری است که تو هر روز به خواستگاری‌اش می‌آیی!» اما او نه‌تنها پشیمان نشد که حتی گفت: «هرچه باشد قبول دارم چون افغانی اگر حرفی بزند، سر حرفش می‌ماند!» پدرم که دید او به هیچ‌وجه دست‌بردار نیست، ناچار شد که مرا به او بدهد فقط با این شرط که دوره دبستان را تمام کنم. و به این ترتیب وقتی ۹ سال داشتم به عقد او درآمدم.

سه سال باقیمانده هم به سرعت برق و باد گذشت و تا چشم باز کردم دیدم به جای مانتو و شلوار مدرسه، لباس سپید عروسی تنم کرده‌اند و قبل از آنکه بفهمم چه اتفاقی درحال رخ دادن است شدم یک زن شوهردار!

> **کلاس سوم دبستان بودم و هنوز عطش یاد گرفتن و درس خواندن درونم موج می‌زد که پدرم آن اشتباه را مرتکب شد. اشتباهی که از یک شوخی شروع شد اما زندگی مرا نابود کرد**

او مرا از تربت جام به تهران آورد تا از خانواده‌ام دور باشم و به او عادت کنم. اما هیچ وقت نه‌تنها به او عادت نکردم که از زندگی زناشویی هم هیچ چیز نفهمیدم. شوهرم بداخلاق و غرغرو بود. دست بزن داشت، تا حرف می‌زدم مرا زیر بار کتک می‌گرفت. محبت کردن را بلد نبود. هیچ وقت هم نتوانست مرا درک کند. هر وقت چیزی از او خواستم با کتک و توسری تحقیرم می‌کرد و می‌گفت: «خجالت نمی‌کشی زن گُنده! این را می‌خواهی؟!» به این ترتیب فاصله بین ما هر روز بیشتر می‌شد. حتی تولد پسر اولم در سال ۷۲ یعنی یک سال بعد از ازدواجمان هم هیچ تأثیر مثبتی بر زندگی ما نداشت. چون شوهرم را دوست نداشتم. دلم نمی‌خواست دوباره باردار شوم، به همین دلیل بچه اول و دومم چهار سال تفاوت سنی دارند. اما بچه سوم یک سال بعد از دومی به دنیا آمد. حضور چند بچه به فاصله زمانی پنج سال، حسابی سرم را شلوغ کرده بود. دیگر فرصتی نداشتم به بدبختی‌هایم فکر کنم. دلم می‌خواست بچه‌هایم هرچه زودتر بزرگ شوند. توجه من به آنها خیلی زیاد بود و بچه‌ها هم مرا خیلی بیشتر از پدرشان دوست داشتند. همین مسأله شوهرم را خیلی ناراحت می‌کرد. اغلب در حضور بچه‌ها مرا زیر بار کتک می‌گرفت، حتی یک بار چنان مرا زد که تمام تنم سیاه و کبود شد. من هم برای پدرم نامه نوشتم تا بیاید و مرا از دست او نجات دهد. اما پدرم آنقدر فقیر بود که اگر هزار تومان به او می‌دادند کلاهش را به آسمان هفتم می‌انداخت! به همین دلیل همین که شوهرم کمی پول به او داد، اصلاً فراموش کرد برای چه به تهران آمده بود! سال ۷۶ که پدرم به رحمت خدا رفت تکیه‌گاه نه‌چندان محکم من هم از بین رفت. دیگر مطمئن بودم به هیچ‌وجه نمی‌توانم به خانه پدری برگردم. مادرم به سختی خرج زندگی خودشان را درمی‌آورد. بعد از مرگ پدرم هفت بچه صغیر روی دستش مانده بود که با هزار مکافات و بدبختی شکم آنها را سیر می‌کرد.

سال هفتاد و شش در اوج بحران افغانستان، شوهرم به سرش زد که برگردد به مملکتش! هر چقدر التماسش کردم که من بچه کوچک دارم (آن زمان بچه دومم تازه به دنیا آمده بود) نمی‌توانم در افغانستان زندگی کنم، زیربار نرفت و با چه فلاکتی مرا با خودش برد! در افغانستان شرایط به‌مراتب بدتر از ایران بود. اوضاع معیشتی مردم واقعاً زیر صفر بود. ما مجبور بودیم از چاه ۴۵ متری با دست آب بکشیم. نفت را به مقدار کم و با قیمت خیلی بالا می‌خریدیم. حتی هیزم به سختی گیر می‌آمد و هر بار باید برای مقدار کمی هیزم پول زیادی می‌دادیم. از طرف دیگر آنجا حتی بچه‌های خواهر و برادرهای او مرا مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. آن هم فقط به این خاطر که با رسم و رسوم آنها آشنا نبودم. برای مثال یک بار که رفتم کنار جوی مقابل خانه تا کمی آب برای شستشو بردارم، فقط چون روبند نداشتم و در آنجا رسم نبود که زن بدون روبند از خانه خارج شود، چنان کتکی از برادر شوهرم خوردم که تا چند روز توان حرکت نداشتم. یک سال بعد وقتی شوهرم دید نمی‌تواند در افغانستان زندگی کند، دوباره به ایران برگشتیم و من با خودم عهد بستم که دیگر هیچ وقت پایم را به افغانستان نگذارم. به ایران که برگشتیم او اخلاقش بدتر شد. مرتب بهانه می‌گرفت که به خاطر من مجبور شده به ایران برگردد، و گاه و بیگاه مرا زیر بار کتک می‌گرفت. دیگر از این وضع خسته شده بودم رفتم دادگاه و تقاضای طلاق کردم. اما او در دادگاه در حضور قاضی گفت: «طلاق‌نامه تو در شکمم است و تو باید اول شکمم را پاره کنی و بعد طلاق‌نامه‌ات را برداری!»

منظور او این بود که فقط مرگ می‌تواند ما را از هم جدا کند. همیشه هم می‌گفت: «با چادر سفید به خانه من آمدی و با کفن سفید هم باید بروی!»

وقتی دیدم به هیچ راهی نمی‌توانم از دست او خلاص شوم، دست به خودکشی زدم. اما نجاتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دادند. سه ـ چهار بار خودکشی کردم اما انگار خدا نمی‌خواست تا من از این زندگی سراسر رنج و بدبختی راحت شوم چون هر بار اتفاقی می‌افتاد و مرا نجات می‌دادند. که ای کاش مرده بودم.

از خودکشی که ناامید شدم فهمیدم قسمتم همین است و باید بسوزم و بسازم، شاید خدا مرا نجات بدهد. تا اینکه چند ماه قبل او دوباره فیلش یاد هندوستان کرد و گفت این بار می‌خواهد برای همیشه به افغانستان برگردد. تاب نیاوردم و جلویش ایستادم و گفتم من حتی برای یک روز هم به افغانستان نمی‌آیم. او هم تهدیدم کرد و گفت شده جنازه‌ام را با خودش ببرد، مرا خواهد برد! من که می‌دانستم افغانی حرف بزنند، آن را عملی می‌کند، قید بچه‌هایم را زدم و یک نامه خداحافظی برایشان نوشتم و زیر متکایشان گذاشتم و شبانه از تهران به تربت جام رفتم. خانواده‌ام وقتی مرا دیدند، خیلی تعجب کردند. وقتی برایشان گفتم فرار کرده‌ام، مادرم خیلی ناراحت شد و گفت که باید تقاضای طلاق بدهم. به مادرم گفتم باید صبر کنم او برود و بعد من اقدام کنم تا طلاق غیابی بگیرم. یکی ـ دو ماه بعد از رفتنم، پسر یکی از همسایه‌ها ـ که دوران دبستان با هم همکلاس بودیم ـ به خواستگاری‌ام آمد. البته آنها هم تبعه افغانستان بودند. ولی سالها بود که در همسایگی ما زندگی می‌کردند. پسر آنها قصد داشت به افغانستان برگردد، اما وقتی برای خداحافظی به منزل ما آمد و متوجه شد من با شوهرم اختلاف پیدا کرده و قصد متارکه دارم، از رفتن منصرف شد. و مادرش را به خواستگاری‌ام فرستاد. مادرم به آنها گفت که من هنوز طلاق نگرفته‌ام، اما آنها گفتند که می‌توانند صبر کنند تا من طلاقم را بگیرم، فقط می‌خواستند مطمئن شوند که خانواده‌ام مرا به کس دیگری شوهر نخواهند داد. حتی یک روز خانواده آنها به منزل ما آمدند و با هم عکس دسته‌جمعی گرفتیم تا آن را برای اقوامشان در افغانستان بفرستند.

حالا دیگر چهار ماه می‌شد که از خانه فرار کرده بودم. حدس می‌زدم شوهرم دیگر به افغانستان رفته و وقت آن است تا من تقاضای طلاق غیابی را در دادگاه مطرح کنم، اما برای اینکه مطمئن شوم او رفته، مجبور بودم به تهران بیایم. خانواده‌ام موضوع را با خانواده پسری که برای خواستگاری‌ام آمده بود درمیان گذاشتند. او وقتی فهمید من می‌خواهم به تهران بیایم، اصرار کرد که همراهم بیاید. خانواده‌ام هیچ مخالفتی نکردند و ما به تهران آمدیم.

وقتی مطمئن شدم شوهرم به افغانستان برگشته تقاضای طلاق کردم، اما مسوولان از من خواستند تا از شهرستان خودمان برایشان نامه بیاورم. همان روزی که قصد برگشتن به شهرمان را داشتیم، در خیابان چند مأمور را دیدیم و از آنجایی که من خیلی از مأمور و پلیس می‌ترسم، هول شدم و رفتار من باعث شد آنها شک کنند و به این ترتیب دستگیر شدیم و الان مدتی است در زندان هستیم. من تا به آن روز اصلاً نمی‌دانستم زنها هم به زندان می‌روند، اما از وقتی اینجا آمدم حرفهایی شنیدم که نزدیک است دیوانه شوم.

او توقع داشت من هم مثل خودش باشم و رفتارهای یک زن ۶۰ـ۷۰ ساله را داشته باشم اما من فقط دوازده سال داشتم که به خانه او رفتم و اخلاف سنم با بچه بزرگم فقط سیزده سال بود و بیشتر مثل خواهر و برادر بودیم تا مادر و فرزند

حتی وقتی به من گفتند جرمم مسائل منکراتی است، من متوجه منظورشان نمی‌شدم و آنقدر برایم توضیح دادند تا بالاخره فهمیدم. بعد هم هرچه قسم خوردم که ما قصد داشتیم ازدواج کنیم و خانواده‌هایمان هم می‌دانند، کسی حرفم را باور نکرد. حالا می‌فهمم چه اشتباهی کردم، اما من هم فریب خوردم. شوهر اولم که یک پیرمرد ۶۵ ساله بود و اصلاً مرا درک نمی‌کرد. اما این خواستگارم جوان بود. به من محبت می‌کرد. می‌گفت کمکم می‌کند. حتی می‌گفت به مادرم که بیوه است و صغیر دارد کمک می‌کند. من هم از این بابت خوشحال بودم. چون از زمانی که خودم را شناختم هیچ وقت خوشبختی ندیدم. فقط همان چند روزی که با او آشنا شدم فهمیدم زندگی یعنی چه؟ من از ۹ سالگی زجر و رنج کشیدم. او مثل شوهرم مرا اذیت نمی‌کرد. به حرفهایم نمی‌خندید و مسخره‌ام نمی‌کرد.

هر وقت چیزی می‌خواستم، به‌راحتی به او می‌گفتم و او هم برایم تهیه می‌کرد. مثل شوهر اولم نبود که به خاطر خواسته‌های کودکانه‌ام مرا تحقیر کند. شوهرم حتی اگر با او یا بچه‌ها شوخی می‌کردم، می‌زد توی سرم و می‌گفت تو خجالت نمی‌کشی این کار را می‌کنی؟ او توقع داشت من هم مثل خودش باشم و رفتارهای یک زن ۶۰ـ۷۰ ساله را داشته باشم اما من فقط دوازده سال داشتم که به خانه او رفتم و اخلاف سنم با بچه بزرگم فقط سیزده سال بود و بیشتر مثل خواهر و برادر بودیم تا مادر و فرزند.

الان چند ماهی می‌شود که آنها را ندیده‌ام. خیلی دلم برایشان تنگ شده اما چه کنم نمی‌توانم نزد آنها بروم. شوهرم اگر زنده باشد حتی اجازه نمی‌دهد من آنها را ببینم چه برسد به آنکه آنها را با خودم بیاورم. درحال حاضر هم که اینجا هستم، نمی‌دانم تکلیفم چه می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند دو میلیون تومان جریمه می‌شوم که من ندارم بدهم. حکم قاضی که آمد باید صبر کنم و حبسم را بکشم، آزاد که شدم اولین کاری که خواهم کرد این است که به هر ترتیبی شده طلاق بگیرم و بعد هم ازدواج کنم و با شوهرم به سراغ بچه‌ها می‌روم. شاید تا آن موقع شوهرم مُرده باشد و من بتوانم بچه‌هایم را نزد خودم بیاورم تا آنها سرنوشتی مثل من پیدا نکنند. از پدر و مادرها هم می‌خواهم تا سرنوشت من و امثال من را درس عبرت کنند و هیچ‌وقت دخترهایشان را به زور شوهر ندهند و اجازه بدهند آنها بزرگتر که شدند خودشان راجع به زندگی‌شان تصمیم بگیرند. ■

O در پرانتز:

(ما نیز مانند شما با شنیدن صحبت‌های این زن جوان متأثر شدیم. متأسفانه او قربانی یک اشتباه پدرش شد. اشتباهی که شاید در همان زمان می‌شد به‌راحتی از وقوع آن جلوگیری کرد. چرا که هر کسی به خوبی می‌داند یک پیرمرد که شصت و پنج بهار و خزان از عمرش سپری شده، هرگز نمی‌تواند یک بچه دوازده ساله را درک کند. بچه‌ای که می‌توانست جای نوه او باشد. ضمن آنکه هیچ رابطه عاطفی و احساسی نمی‌تواند بین دو نفر با تفاوت سنی پنجاه و سه سال بوجود بیاید. حتی حضور فرزندان هم گره کور چنین زندگی را باز نخواهد کرد.

با توجه به آنکه این زن جوان در سن بسیار پایین ازدواج کرده و در آن سن درک درستی از زندگی نداشته و بعد هم در خانه شوهر با محرومیت‌ها و سرکوبی‌ها و خلاءهایی مواجه شده است، کاملاً طبیعی است درک کاملی نسبت به مسائل اجتماعی دور و بر خود نداشته باشد.

اشتباه دوم او نیز باز در خانواده‌اش شکل گرفت که به او اجازه دادند با مردی که هیچ‌گونه محرمیتی با وی ندارد سفر کند، آنهم در شرایطی که هنوز به‌طور رسمی در عقد و ازدواج شوهر اولش بود. این کار خانواده او معنایی جز سلب مسوولیت کردن از خود ندارد. خانواده او اگر قصد کمک به فرزندشان را داشتند بهتر بود یک نفر از خودشان همراه او می‌آمد نه مردی که هر لحظه ممکن بود مشکلی برای او ایجاد کند.

به هرحال امیدواریم مشکل او هرچه زودتر حل شود و بتواند به آرزوی خود، برای داشتن یک زندگی سالم و بامحبت برسد.)

انسان باید موجودی جنگجو باشد که با نیروی شر و با خودش پیکار کند

•صادق هدایت

پاورقی خارجی

قسمت چهاردهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

**مشهورترین جاسوس
جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را
تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی...
تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.**

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

سیسرو در ادامه کار خود از تلگراف محرمانه‌ای که حکایت از انجام یک عملیات بزرگ برعلیه آلمان نازی را می‌کرد عکس گرفته و برای فروش آن با «مویتزیش» قرار ملاقات می‌گذارد، اما وقتی درحین ملاقات متوجه می‌شود که یک اتومبیل ناشناس به تعقیب آنها پرداخته است، به سرعت به محل کار خود بازگشته و با وجود تمام نگرانیها با ورود به اتاق خواب سفیر دست به کار خطرناک دیگری می‌زند و...

اینک ادامه ماجرا...

اما سفیر غلتی زد و در جایش تکان خورد و دوباره راحت خوابید. چشمان حیرت‌زده من به چشمان بسته او دوخته شد. او به سنگینی نفس می‌کشید. انگار که بالشی روی صورتش قرار داده بودند. من در تاریکی به او زل زده بودم و احساس می‌کردم که دارد خواب بدی می‌بیند!

فصل پنجم

هنگامی که وارد خانه خود شدم، «مارا» در آنجا نشسته بود. به او مشکوک بودم. از رفتار تحقیرآمیزی که اخیراً با او درپیش گرفته بودم می‌توانست درک کند که دیگر توجه چندانی به او ندارم. چه تضمینی وجود داشت که او مرا لو نداده باشد؟

در هر گوشه‌ای از آن خانه، گلدانهای پلنت به چشم می‌خورد و ما یک قناری نابینا داشتیم. فروشنده‌ای که آن را به ما فروخت، می‌گفت که قناری، اگر نابینا باشد بهتر آواز می‌خواند! همین‌طور، در گوشه‌ای از خانه، قلیانی بود که من حتی یک بار از آن استفاده نکرده بودم. این قلیان را «مارا» با پول من برایم خریده بود. رادیو روشن بود. قناری جیک جیک می‌کرد، قلیان، روزبه‌روز کهنه‌تر و کهنه‌تر می‌شد و بطری ویسکی همیشه در دسترس بود. این خوشی و سعادتی بود که «مارا» در آن خانه احساس می‌کرد!

به چهره‌اش دقیق شدم تا شاید نشانه‌ای از خیانت را در آن کشف کنم. آیا این زن، که از اسرار من خبر داشت، مچ مرا نزد آقای «باسک» دبیراول سفارت انگلیس باز کرده بود؟ تنها کافی بود که اشاره‌ای به موضوع کرده باشد. از دیدگاه او، این کار می‌توانست یک انتقام کوچک زنانه تلقی شود، اما برای من، مسأله مرگ و زندگی بود!

چهره‌ای عاطفی به خود گرفتم و پرسیدم:

ـ حال بچه آقای «باسک» چطور است؟

پاسخ او به این پرسش، کوتاه و مختصر بود. فقط گفت:

ـ بد نیست.

«مارا» کاملاً تغییر کرده بود. معمولاً وقتی صحبت از بچه پیش می‌آمد ساعتها درباره او با من حرف می‌زد، درحالی که حالا فقط به گفتن همین دو کلمه بسنده می‌کرد!

او به حالت عصبی من پی برد. به چهره‌ام خیره شد. در چشمانش حالت عجیبی دیده می‌شد. شاید هم من اینطور تصور می‌کردم! او پرسید:

ـ آیا با سفیر مشکل پیدا کرده‌ای؟

از این پرسش یکه خوردم. به او چشم دوختم و کوشیدم آنچه را که در پس جمجمه‌اش می‌گذشت کشف کنم. پاسخ دادم:

ـ نه، چرا باید مشکل پیدا کنم؟

پرسش او، مرا به فکر فرو برد. چرا چنین سؤالی از من کرد؟ آیا منتظر وقوع چنین اتفاقی بود؟ آیا خبرهایی داشت که من از آنها بی‌اطلاع بودم؟ گفت:

ـ هیچی، فقط فکر کردم. این روزها، تو خیلی غیرعادی شده‌ای!

هنگام ادای این کلمات، به صورت من نگاه نکرد. آهنگ صدایش کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید و با خیال راحت مشغول لاک زدن ناخن‌هایش بود.

زمانی دستهای ظریفش را ستوده بودم، اما حالا دیگر این دستها زیبایی گذشته را برای من نداشتند. چشمان آبی‌اش بدون احساس بود و آن حالت جادویی خود را برایم از دست داده بود. شاید به خاطر مصرف بی‌رویه سیگار و الکل بود، و شاید هم احساسات من نسبت به او عوض شده بود. هرچه که بود، این زن دیگر در نظر من جذابیتی نداشت. زیرلب گفتم:

ـ من غیرعادی نیستم!

با سفیر مشکلی نداشتم. فردای آن شب وحشتناک ـ که نیمه شب اسناد را از جعبه سیاه، به اتاقم بردم و از آنها عکس گرفتم ـ طبق معمول صبح کله‌سحر به اتاقش رفتم. پرده‌ها را کشیدم و به او صبح به‌خیر گفتم. برایش روز خوبی آرزو کردم و لیوان آب پرتقال را به دستش دادم. همه چیز کاملاً طبیعی بود.

تکه‌های لیوانی که شب گذشته شکسته بود، کنار بسترش به چشم می‌خورد. اگر همان شب آنها را جمع می‌کردم، معلوم می‌شد که کسی در اتاقش بوده و امکان داشت به همه چیز مشکوک شود!

مثل همیشه آب پرتقالش را جرعه جرعه نوشید. وقتی لیوان را روی میز گذاشت متوجه تکه‌های شکسته لیوان بر روی زمین شد.

یک لحظه دلم لرزید، اما خود را کنترل کردم. او از دیدن این منظره، چهره درهم کشید. گویی می‌کوشید چیزی را به خاطر بیاورد. زیر لب گفت:

ـ علی‌عیسی، این لیوان شکسته است. امکان دارد در خواب، آن را پایین انداخته باشم.

خود را به نادانی زدم و تظاهر کردم که تازه لیوان شکسته را دیده‌ام. فوراً خم شدم و شروع به جمع کردن تکه‌های شکسته از روی زمین کردم. او درحالی که روزنامه صبح را برمی‌داشت گفت:

ـ مواظب باش دستت را نبرد!

تمام روز، رفتارش با من کاملاً طبیعی بود. اما می‌دانستم که تلگرافی را که شب گذشته از رویش عکس گرفته بودم به لندن فرستاده است. این تلگراف حکایت از آن داشت که متوجه شده بودند «پاپن» سفیر آلمان در آنکارا، بیش از حد لازم از همه چیز خبر دارد!

اما در چهره سفیر انگلیس، هیچ واکنشی دیده نمی‌شد. یقین داشتم که موضوع به این سادگی‌ها هم نیست. آنها حتماً به کسی ظنین شده بودند و از خود پرسیده بودند که چه کسی این اطلاعات را دراختیار سفیر آلمان گذاشته است؟ «سرهیو» هم می‌بایستی نسبت به اطرافیان خود شک می‌کرد و طبعاً ناراحتی یا عدم اعتماد خود را به آنها ابراز می‌کرد، اما کاملاً برعکس بود و او هیچ‌گونه واکنش نامطلوبی از خود نشان نداد. و همین موضوع مرا می‌ترساند!

«سرهیو» سیاستمدار بود و ناگزیر بود تمام عمر احساسات خود را کنترل کند. آموخته بود که در مهمانی‌ها، در جنگ‌ها و در تغییر حکومت‌ها، همچنان

خونسردی و نزاکت خود را حفظ نماید.

خونسردی و توداری او چیزی نمانده بود که مرا دیوانه کند!

○

بلاتکلیفی ترسناکی که در آن به سر می‌بردم، بر خلق و خوی من اثر ناگوار گذاشته بود و همه ناراحتی‌های خود را سر «مارا» خالی می‌کردم. دنبال بهانه می‌گشتم. او داشت ناخن‌هایش را لاک می‌زد. طرز نشستن او که از آن بوی تکبر و خودخواهی به مشام می‌رسید برایم غیرقابل تحمل بود. با عصبانیت گفتم:

- این لاک لعنتی تمام نمی‌شود؟

او انگشتانش را از هم گشود. روی آنها فوت کرد تا خشک شود. کاملاً خونسرد بود. صندلی‌اش را تغییر داد، لبانش را ورچید و گفت:

- علی‌عیسی، نمی‌دانم چه مرگت شده؟

کوشیدم بر اعصاب خود مسلط شوم. حق با او بود. خودم هم نمی‌دانستم چه مرگم شده است!

همان روز به «مویتزیش» تلفن کردم و طبق معمول گفتم:

- «پی‌یر» صحبت می‌کند.

این بار، با هم در خیابانی واقع در میان تپه‌ها دیدار کردیم، خیابانی خلوت و آرام بود. همین که سوار «اوپل» شدم، نور چراغهای اتومبیلی از دور پیدا شد، ابتدا سوءظن ما را برانگیخت، اما پس از لحظاتی از ما سبقت گرفت و به راه خود ادامه داد. ساحل، به اصطلاح امن بود و هیچ خطری ما را تهدید نمی‌کرد. از «مویتزیش» پرسیدم:

- چه‌طوری توانستی از چنگش بگریزی؟

اشاره من به راننده اتومبیلی بود که دیشب ما را تعقیب کرده بود. «مویتزیش» شانه‌هایش را بالا انداخت و با احتیاط به دور و بر خود نگریست تا مطمئن شود تعقیب‌کننده دیروزی در آن طرفها نیست. سپس پاسخ داد:

- او غیبش زد. ناگهان متوجه شدم که از تعقیب من صرفنظر کرده است!

این حرف، مرا به فکر فرو برد. این حادثه را چگونه می‌شد توجیه کرد؟ آیا آن مرد، همین که دید دیگر من در اتومبیل نیستم از تعقیب خود چشم پوشید؟ به سخنی دیگر او می‌دانست که اتومبیل «اوپل» متعلق به چه کسی است و راننده‌اش کیست، تنها چیزی که مورد علاقه او بود، شناسایی مسافر آن اتومبیل بود. او می‌خواست کشف کند من کیستم! اما در کارش ناکام ماند. هرچند هویت من برای آن شخص، نامعلوم باقی ماند، اما هر لحظه امکان داشت که این حادثه دوباره تکرار شود. هدف آنها من بودم نه «مویتزیش»!

حلقه فیلم را که شب گذشته گرفته بودم به «مویتزیش» دادم و به آرامی گفتم:

- دیشب به اتاق سفیر رفتم!

و برای آنکه شجاعت خود را به رخ او بکشم، کوشیدم آثار ترس و نگرانی را در وجود خود سرکوب کنم. با خونسردی افزودم:

- کار سختی نبود. سفیر طبق معمول قرصهای خواب آورش را خورده بود!

«مویتزیش» با تعجب نگاهی به من انداخت و گفت:

- چی؟ این عکسها را شب گذشته گرفتی؟

- آره، چرا که نه؟

او ساکت شد و من پرسیدم:

- چه دلیلی دارد که انگلیس‌ها گمان کنند که در سفارت انگلیس جاسوسی وجود دارد که برای آلمانها کار می‌کند؟

«مویتزیش» فکر کرد که منظور من از این پرسش، حادثه تعقیب شب گذشته است، اما من موضوعی را که سبب نگرانی‌ام شده بود یادآور شدم و گفتم:

- منظور من، تعقیب دیشب نیست، بلکه اشاره من به متن تلگرافی است که پس از ظاهر کردن فیلم خواهی خواند.

او پرسید:

- آیا مطلب خاصی است؟

- بله، سفیر انگلیس اذعان کرده است که «پاپن» بیش از حد لزوم می‌داند. یعنی به گزارشهای محرمانه دشمن دسترسی پیدا کرده است. می‌خواهم بدانم که انگلیس‌ها از کجا به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند؟

«مویتزیش» شانه‌هایش را بالا انداخت و نتوانست پاسخ قانع‌کننده‌ای به من بدهد.

○

سالها بعد، پاسخ خود را از خاطرات «فرانتس فن پاپن» سفیر آلمان در آنکارا دریافت کردم. او مجهز به اطلاعاتی که از طریق من به دست آورده بود به ملاقات وزیر خارجه ترکیه رفت تا او را از افتادن به دامن متفقین برحذر دارد. این مرد سیاست‌پیشه در خاطراتش چنین نوشته بود:

«پس از اطلاع از متن تلگرافهای انگلیس، لازم دیدم با «نعمان» دیدار کنم. به او گفتم شنیده‌ام که انگلیس‌ها پیشنهاد کرده‌اند که ایستگاههای رادار در خاک ترکیه مستقر شود تا بمب افکن‌های آنان با دقت بیشتری چاه‌های نفتی «رومانی» را بمباران کنند. با این سخن، درنظر داشتم اعتراض خود را به او اعلام کنم، و درعین حال به او بفهمانم که من از نقشه انگلیس‌ها آگاهی دارم. وظیفه من آن بود که توجه او را به خطراتی جلب کنم که در صورت اطلاع «برلین» از وجود این ایستگاههای رادار، بروز می‌کرد.

به او گفتم اگر چنین کاری صورت گیرد، برای من مقدور نیست که از حملات هوایی تلافی‌جویانه آلمان به «استانبول» پیشگیری کنم! «نعمان» از اطلاعات وسیع من، خیلی شگفت‌زده شد و همان روز، ترس و نگرانی خود را به سفیر انگلیس اظهار داشت. روز بعد، تلگرافی روی میز من بود که «سرهیو» در این باره به وزیر خارجه انگلیس مخابره کرده و گفته بود: «پاپن بیش از حد لزوم از مطالب خبر دارد»!

بنابراین، این «پاپن» بود که انگلیسی‌های خفته را بیدار کرد! اما در آن زمان، من از این موضوع کمترین اطلاعی نداشتم و تنها چیزی که از آن آگاه بودم، ترس و وحشت عجیبی بود که سراسر وجودم را فرا گرفته بود و نمی‌توانستم از شرش رهایی یابم!

به «مویتزیش» گفتم که مرا نزدیک خانه کوچکم پیاده کند. «مارا» در خانه بود. روی مبلی نشسته بود و داشت انگشتانش را لاک می‌زد. قناری و قلیان و گلدانهای گیاه و بطریهای ویسکی، دور و برش را گرفته بود. این منظره خونم را به جوش آورد!

نامه پسر عمو محمود!

کوشیدم با دلخور کردن «مارا» ناراحتی خود را بیرون بریزم. به او گفتم:

- از یکی از بستگانم نامه‌ای برایم رسیده.

- خب، که چه؟

او علاقه‌ای به شنیدن نداشت و به ور رفتن با انگشتانش ادامه داد و در همان حال، همراه با موسیقی رادیو، ضرب گرفت. آهنگی که از رادیو پخش می‌شد «زندگی و گل سرخ» نام داشت که یک آهنگ جدید فرانسوی بود.

آن روز صبح، نامه‌ای از محمود پسرعموی دورم دریافت کرده بودم. او نوشته بود:

«علی عیسی عزیز... ما همگی امیدواریم که حالت خوب باشد.»

معمولاً نامه خویشاوندانی که سالها یک خط نامه برای شما ننوشته‌اند، اما حالا درخواستی از شما دارند همیشه به این شکل شروع می‌شود. محمود در ادامه نوشته بود:

«آیا «عذرا»ی کوچولوی ما را به یاد می‌آوری؟ ماشاءالله حالا برای خودش خانمی شده و ما از او خیلی راضی هستیم. همه نمرات کارنامه‌اش عالی است...»

مطالب زیادی درباره «عذرا»ی کوچولو که او را اصلاً به یاد نمی‌آورم نوشته بود. وقتی آخرین بار او را دیدم، پسرعمو محمود، تعداد زیادی دختر کوچولو داشت که دور و بر او می‌پلکیدند. نمی‌دانم کدام‌یک از آنها «عذرا» نام داشت!

محمود در پایان نامه‌اش نوشته بود:

«آیا فکر می‌کنی بتوانی در «آنکارا» برای «عذرا» کاری پیدا بکنی؟ ما خیلی از شما سپاسگزار خواهیم شد. او تحصیل‌کرده است و در مدرسه عالی بازرگانی درس می‌خواند.»

بی‌آنکه درباره‌اش فکر کنم، نامه را کنار گذاشتم. من هرگز به درد فامیل نرسیده بودم. پسرعمو محمود فکر می‌کرد چون در سفارت انگلیس کار می‌کنم قادر به انجام هر معجزه‌ای هستم!

با خنده‌ای مغرضانه به «مارا» نگریستم و گفتم:

- باید یکی از اتاقها را برای او خالی کنیم. «عذرا» همین جا زندگی خواهد کرد.

به تندی و با لحنی کینه‌توزانه پرسید:

- «عذرا» دیگر کیست؟

خندیدم:

- یکی از خویشاوندان من است. یادم نمی‌آید او را دیده باشم. او حالا مدرسه‌اش را تمام کرده و...

- اما او جایش توی این خانه نیست!

«مارا» طوری صحبت می‌کرد که انگار مالک آن خانه بود.

زیر لب به آرامی گفتم:

- باید کمکش کنم. او دختر یکی از پسرعموهای من است که به او خیلی مدیونم.

بخش آخر صحبتم واقعیت نداشت، چون به محمود چیزی مدیون نبوده‌ام.

«مارا» به تندی گفت:

- او در اینجا چه کار دارد؟ چرا پسرعمویت می‌خواهد او را به اینجا بفرستد؟

- خدایا! من از کجا بدانم. «آنکارا» پایتخت ترکیه است و این دختر می‌خواهد در عرصه جهانی پیشرفت کند. من کسانی را می‌شناسم که می‌توانند کمکش کنند.

یادآور شدم که «عذرا» در کار کردن معجزه می‌کند، و با این حرف، حس حسادت «مارا» را برانگیختم. چنان خشمگین شده بود که اگر سوزن می‌زدی، خونش درنمی‌آمد! بعد، به تدریج آرام و مهربان شد و کوشید با سخنانش مرا متقاعد کند که حضور «عذرا» در اینجا، آرامش آشیانه عشق ما را برهم خواهد زد.

او بیش از اندازه به من محبت نشان داد، اما من مثل یک تکه یخ، سرد و بی‌احساس بودم. سخنانش را می‌شنیدم، اما انگار توی گوشهایم پنبه فرو کرده بودند.

ادامه دارد

هر کاری که انجام دهید یا به شما کمک می کند یا آسیب می رساند چون هیچ چیز خنثی نیست

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

سفر خوشی داشته باشید

خانم عفت امینی از شاهین‌شهر با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ زرد ۳ـ صورتی و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است.»

کیمیا ویزواری

خانم امینی شما خلاق و مبتکر، باهوش و مستعد، احساساتی و دل‌نازک و علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و کمی گوشه‌گیر و خجالتی هستید. در زمینه ریاضی دارای ذهنی فعال و تحلیلگر هستید و در صورتی که از آن به نحو احسن استفاده کنید، می‌توانید در هریک از رشته‌های فنی و مهندسی موفق باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی در ناحیه معده و روده‌ها هستید. بهتر است با پزشک مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

یک سفر درپیش دارید، با اینکه برنامه‌ریزی خاصی برای آن نداشته‌اید، ولی انشاءالله خوش بگذرد. موفق و سلامت باشید.

عزیزتان در راه است

خانم سوسن محمدی از تهران با رنگهای
۱ـ زرد قناری ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز روشن و شعر:
«یارب این نوگل خندان که تو دادی به منش
می‌سپارم به تو از دست حسود چمنش.»

سینا میرشفیعی

رامین هاشم‌خانی

خانم محمدی، شما بسیار باهوش و با استعداد تحصیلی عالی، مهربان و خوش قلب، خلاق و مبتکر و دارای قدرت مدیریت و برنامه‌ریزی هستید.

به علاوه روحیه‌ای قوی دارید و آمادگی رویارویی با مشکلات و سختی‌های زندگی را در خود به‌وجود آورده‌اید، امیدوارم در عمل هم بتوانید مقاوم و صبور باشید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و کبد و کلیه شما آسیب پذیر است. بهتر است در مورد تغذیه خود دقت بیشتری نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، گل‌بهی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

عزیزی را دیدار می‌کنید که خوشحالتان خواهد کرد و خبرهای تازه و جالبی به شما خواهد داد. موفق باشید.

از گذشته عبرت بگیرید

خانم سیده فرخنده علوی از کرج با رنگهای
۱ـ بنفش روشن ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ کرم.

خانم علوی شما خوش سلیقه، مشکل پسند، مهربان و خوش قلب، باهوش، ساده و صمیمی و درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و موضوعات مختلفی ذهن‌تان را مشغول کرده و فرصتی برای رسیدگی به این افکار و مرتب کردن آنها در ذهن خود ندارید. سعی کنید با آرامش وقتی را برای تفکر در سکوت و تنهایی و در محیطی که رنگهای ملایمی داشته باشد، اختصاص دهید و در این محیط به نظم ذهنی و عملی در کارها و رفتارتان برسید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف بینایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود و کهرباست.

از اتفاقات گذشته درس بگیرید و از آنها برای موفقیت‌های آینده ابزاری کارآمد بسازید، شما وقت زیادی ندارید! موفق باشید.

آریا روشنی

فاطمه بختیاری

فرصتها را دریابید

خانم شکوفه صاعدی از سبزوار با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«سپردی عهد مونو به دست باد و بارون
منو زدی به طوفان خودت گرفتی آروم...»

خانم صاعدی، شما خوش اخلاق، مهربان، دلسوز دیگران، خانواده دوست، بسیار کند و کمی تنبل و روراست و صادق و مؤمن هستید. معمولاً هیچ عجله‌ای در انجام کارهایتان ندارید، خونسردی و آرامش شما برای همه عجیب و باورنکردنی است. شما برای کارهای گروهی ساخته نشده‌اید و دوست دارید بیشتر وقت خود را در تنهایی به استراحت بگذرانید.

از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید و فقط استعداد ضعف بینایی در شما مشاهده می‌شود.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، بنفش، صورتی، ارغوانی، عنابی، قهوه‌ای، گل بهی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و یاقوت است.

رومینا زندیان

روزها را به بطالت و بیکاری از دست ندهید. فرصتها از بین می‌روند.

از حالا تصمیم بگیرید...

خانم شیدا شاهبداغی‌لو از شاهین‌شهر با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ زرد لیمویی ۳ـ نارنجی پرتقالی و شعر:
«پرواز را به خاطر بسپار
پرنده مردنی است.»

خانم شاهبداغی‌لو، شما بسیار احساساتی و

رقیق‌القلب، باهوش و دارای استعداد عالی، کم‌طاقت و عجول، کمی بی‌نظم، زودرنج و گاهی عصبی و تندمزاج هستید. به علاوه استعداد بالقوه‌ای در زمینه علوم مربوط به ریاضی دارید و با ذهنی تحلیلگر می‌توانید در آن به مراتب بالای تحصیلی دست پیدا کنید.

از نظر جسمی مستعد کم‌خونی و ناراحتی‌های غدد داخلی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، سبز، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

روزهای آینده برای شما روزهایی پرمشغله و پرزحمت خواهد بود، از حالا تصمیم بگیرید با توکل به خدا در برابر سختی‌ها مقاوم و صبور باشید. با آرزوی سلامتی برای شما.

شما خوشبخت هستید

آقای M غیاثی از جهرم با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سیاه ۳ـ سبز و شعر:
«دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود...»

آقای غیاثی، شما مهربان، خانواده دوست، خوش اخلاق، خوش فکر، خلاق و مبتکر و درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده هستید، شاید عاشق شده‌اید و این غم و غصه به خاطر عشق باشد و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را به‌تازگی از دست داده‌اید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و قهوه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

شاید بهترین لحظات زندگی، آن‌طور نباشد که در ذهن خود تصور می‌کرده‌اید، ولی شادی و خوشی که در آن غوطه‌ور هستید، همان چیزی است که به آن خوشبختی می‌گویند!

به خود و خانواده‌تان فکر کنید

خانم محجوبه محمدتبار از بابلسر با رنگهای
۱ـ صورتی کمرنگ ۲ـ بنفش متمایل به قرمز ۳ـ آبی کمرنگ و شعر:
«شاید اشتباهه اما عاشقا دروغ می‌گن
آدمای مهربون و باوفا دروغ می‌گن.»

خانم محمدتبار، شما بسیار احساساتی و دل‌نازک، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مهربان و خوش قلب، پرانرژی و پرتلاش و یک کدبانوی تمام عیار هستید. به علاوه به‌قدری احساساتی هستید که با تماشای یک فیلم غم‌انگیز به‌راحتی به گریه می‌افتید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید. بهتر است با ورزش، کوهنوردی، شنا، تفریح و مسافرت این موضوع را به تأخیر بیندازید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

احساسات شما قابل تحسین است، ولی کمی هم به خود و دل‌نگرانی‌های خانواده فکر کنید و تصمیمی درست بگیرید. موفق باشید!

تلاشی مضاعف و اراده‌ای قوی‌تر داشته باشید

بهرام نادمی از تهران با رنگهای
۱ـ سبز روشن ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و شعر:
«بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر به درگاه خدا آورد...»

آقای نادمی، شما قوه تخیل خوبی دارید و فردی خلاق و مبتکر، باهوش، با استعداد تحصیلی عالی، دارای ذهنی تحلیلگر و فعال، کمی عجول و شتابزده، شوخ و بذله‌گو هستید.

به علاوه هر کاری را که اراده کنید، توان انجامش را دارید، ولی با این شرط که آن را به سرعت عملی کنید و لازم نباشد وقت زیادی را برای انجام آن صرف کنید، چون اصولاً دوست دارید زود به نتیجه برسید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و روده شما آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد لعل است.

باید برای رسیدن به خواسته خود تلاشی مضاعف و اراده قویتر داشته باشید، به خدا توکل کنید!

نگران آینده نباشید

احسن فقیهی از زاهدان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:
«در جوانی به خویش می‌گفتم
شیر شیر است گرچه پیر بُود
چون که پیری رسید دانستم
پیر پیر است گرچه شیر بود.»

آقای فقیهی، شما مهربان، مؤمن، صادق، خانواده‌دوست، خوش فکر، مبتکر، فعال و پرانرژی، کمی عصبی و گاهی تند، علاقه‌مند به مطالعه و ورزش و درحال حاضر کمی خسته و دل‌شکسته هستید.

این روزها خیلی به پول فکر می‌کنید، شاید در موقعیتی قرار دارید که برای رفع نیاز مالی فوری باید مبلغ قابل توجهی را تهیه کنید و به آن فکر می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است با یک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

نگرانی راجع به آینده شاید یک فکر همه‌گیر باشد و با موقعیتی که شما دارید طبیعی است!

خبرهای جالبی خواهید شنید

رؤیای حفاری برس از جهرم با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ زرد و شعر:
«دوست داشتن از عشق برتر است...»

خانم حفاری برس، شما مهربان، روراست، صادق، مؤمن، خانواده دوست، استقلال‌طلب، کمی لجباز و خودسر، باهوش و استعداد تحصیلی عالی و درحال حاضر بسیار غمگین و دلتنگ هستید. البته علت خاصی برای دلتنگی خود نمی‌شناسید، شاید خستگی و کار زیاد علت آن باشد و یا اینکه دوری از یک عزیز شما را افسرده و دلتنگ کرده باشد، ولی به هرحال سعی کنید آن را فراموش کنید و روحیه خود را تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماریهای تنفسی و ضعف بینایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. خبرهای جالبی خواهید شنید!

نامه‌های شما رسید

دوستان و همراهان گرامی صفحه زندگی رنگین

نامه‌های شما به دستم رسید، از محبت تک تک شما سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم بتوانم از شرمندگی تأخیرهایم که ناشی از رعایت نوبت در پاسخگویی به شما عزیزان است برآیم.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و از پاسخ به آنها معذورم و باید دوباره مکاتبه کنند:

مریم ذوالفقاری از تهران ـ محسن حاجی‌پور از تهران ـ حمیدرضا سعیدزاده خادمی از تهران ـ مژگان کلاهی حشمت از تهران ـ پروانه سعیدزاده خادمی از تهران ـ سمیه افشاری از سمیرم ـ لیلا حیاتی از کرمانشاه ـ فرشته حیاتی از کرمانشاه ـ توران صیدی از کرمانشاه ـ وحید جباری‌فر از تهران ـ احمد کریمی از تهران ـ مینا جباری‌فر از تهران

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه ایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

مریم صفاوردی از تهران ـ خانم (ط ـ ن) از گرمسار ـ ندا جلال از تهران ـ مریم حامدی از خمین ـ طاهره شفایی از تهران ـ مهری نجفی از ارومیه ـ احسان زمانی از نور ـ سمیه بور از نور ـ بتول قربانی از فریمان ـ ماریا رمضان‌پور از صومعه‌سرا ـ جعفر امجدی از رباط کریم ـ فاطمه امیدوار از اندیمشک ـ زری فاتح از هشتگرد ـ آتنا دنکوب از گرگان

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: **از:** **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر:..
....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

هر چیزی که با تمام وجود به آن معتقد باشید به واقعیت بدل می شود

گزارش ویژه

تنها با یک ساعت فاصله در سالگرد زلزله بم
اتفاق افتاد و اکنون آخرین خبرها از

ویران کننده ترین زلزله قرن !

فاجعه بامدادی

در ساعت **هفت و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و سه ثانیه** بامداد به وقت محلی، و در روز یک‌شنبه بیست و ششم دسامبر، میلیونها تن از مردمان ساکن در سواحل اقیانوس هند، حتی فرصت نیافتند تا عمق و شدت فاجعه را درک کنند، چرا که زلزله‌ای با قدرت ۹ درجه برمبنای درجه‌بندی ریشتر در اعماق اقیانوس هند و در نزدیکی ساحل غربی **سوماترا** واقع در اندونزی روی داد که علاوه بر تخریب و انهدامی که در حد و اندازه‌های فاجعه در مناطق ساحلی و جزایر کشورهای **اندونزی**، **سریلانکا**، **هند و تایلند** باعث شد در ۹ کشور دیگر نیز کم و بیش خساراتی به‌بار آورد. زلزله پس از آنکه در عمق سی کیلومتری از کف اقیانوس هند ایجاد شد و به سطح آب رسید، امواج عظیمی را در سطح اقیانوس ایجاد کرد که از ۱۵ تا ۵۰ متر ارتفاع داشت و این امواج عظیم که «**تسونامی**» هم به آن گفته می‌شود به نوبه خود با سرعت و قدرتی که زبان از شرح آن عاجز است جزایر و سواحل سیزده کشور را در اقیانوس هند مورد حمله قرار داد که در نتیجه، تا زمانی که این مقاله نوشته می‌شد، **۲۵۰ هزار کشته** و میلیونها بی‌خانمان در سیزده کشور جهان از سواحل آسیای شرقی گرفته تا سواحل آفریقا بجای گذاشت. البته حتی خوش‌بینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها هم به آسانی میزان تلفات را تا **نیم میلیون نفر** قابل افزایش می‌داند. همانطور که سفیر اندونزی در کوالالامپور پایتخت مالزی اعلام کرده است: تلفات در اندونزی تنها تا **چهارصد هزار نفر** خواهد بود و اگر این پیش‌بینی حتی تا حدودی تحقق پیدا کند، بدون تردید میزان تلفات بر نیم میلیون نفر فزونی خواهد گرفت، ضمن آنکه خسارات اقتصادی و همچنین خسارات و انهدامهای اکولوژیکی که زندگی گیاهی و جانوری در اقیانوس هند را دگرگون خواهد کرد نیز تا سالها قابل جبران نخواهد بود.

زلزله‌ای با درجه ۹

در ابتدای وقوع زلزله سازمان سنجش زلزله در ایالات متحده آمریکا آن را برابر با ۸/۱ درجه برمبنای ریشتر گزارش کرد، اما اندازه‌گیریهای بعدی که توسط همین مؤسسه انجام شد، حکایت از ۸/۵ و سپس ۸/۹ کرد که سرانجام در ۹ درجه برمبنای ریشتر تثبیت شد و اکنون لرزش اقیانوس هند رسماً به عنوان یک زلزله ۹ درجه‌ای شناخته می‌شود.

از سال ۱۹۰۰ یعنی ابتدای قرن بیستم که ثبت زلزله از نقطه‌نظر علمی امکان‌پذیر شده است، تاکنون فقط سه زلزله با قدرتی بیشتر از زلزله اخیر در اقیانوس هند به ثبت رسیده است. این سه زلزله عبارتند از: زلزله بزرگ شیلی در سال ۱۹۶۰ که با ثبت ۹/۵ درجه برمبنای ریشتر پرقدرت‌ترین زلزله ثبت شده در تاریخ شناخته می‌شود ـ البته ناگفته نماند که در اواسط قرن نوزدهم زلزله‌ای در چین مرکزی رخ داد که برطبق گزارشهای تأیید نشده مرگ ۵۰ میلیون نفر را به

دنبال داشت و بسیاری از کارشناسان براساس آمار و علائمی که از آن زلزله باقی ماند و آن را ۹/۸ تا ۹/۹ درجه تخمین زده‌اند که خود حکایت از بروز بزرگترین زلزله در تاریخ می‌کند، اما از آنجا که امکان ثبت علمی شدت زلزله در آن زمان وجود نداشت، شدت این زلزله هیچ‌گاه رسماً تأیید نشده است ـ پس از زلزله در شیلی دو زلزله پرقدرت در **آلاسکا** نیز به‌وقوع پیوست. زلزله ۱۹۶۴ در آلاسکا که شدتی معادل ۹/۲ درجه داشت و زلزله دیگری در آلاسکا که قبل از آن یعنی ۱۹۵۷ اتفاق افتاد و شدتی معادل ۹/۱ درجه داشت.

> **حلقه آتش دایره‌ای از آتشفشانهای روی زمین و زیر آب می باشد که سه قاره و سه اقیانوس را دربر می گیرد و ۸۱ درصد از زلزله‌ها و آتشفشانها در جهان روی این کمربند اتفاق می افتد**

تنها زلزله دیگری که شدتی برابر ۹ درجه را به ثبت رسانده است، زلزله کامچاتکا در روسیه در سال ۱۹۵۲ بوده است. نکته مهم در مورد زلزله‌های یادشده این است که اگرچه این زلزله‌ها نیز باعث بروز امواج عظیم موسوم به **تسونامی** در اقیانوس آرام شده بودند، اما به جهت موقعیت مکانی آنها، تلفات بسیار کمی از آنها حادث شد و تنها زلزله شیلی چند هزار کشته برجای گذاشت.

موقعیت زلزله در اقیانوس هند

اما زلزله اخیر اقیانوس هند مرکزی، در موقعیت جغرافیایی ۹۵ درجه شرقی بود که آن را در ۱۶۰ کیلومتری غرب **سوماترا** که یک مرکز پرجمعیت در اندونزی است قرار می‌دهد. عمق زلزله نیز ۳۰ کیلومتر زیر سطح آب گزارش شده است و چنین عمقی در ایجاد امواج عظیم تأثیر فراوانی دارد.

نکته تأسف‌بار این است که موقعیت جغرافیایی مرکز ثقل زلزله آن را دقیقاً بر روی نقطه غربی حلقه آتش قرار می‌دهد. حلقه آتش دایره‌ای از آتشفشانهای روی زمین و زیر آب می‌باشد که سه قاره و سه اقیانوس را دربر می‌گیرد و ۸۱ درصد از زلزله‌ها و آتشفشانها در جهان روی این کمربند اتفاق می‌افتد.

باعث و بانی زلزله و موجهای عظیم

کارشناسان به کمک تصاویر و محاسبه‌های ماهواره‌ای هم‌اکنون به علت وقوع زلزله و امواج سهمگین در اقیانوس هند پی برده‌اند. در اقیانوس هند، دو صفحه یا گسل عمده ژئولوژیکی وجود دارد که **هزار و دویست کیلومتر** طول آنهاست، و به آن گسل برمه‌ای و گسل هندی گفته می‌شود. این دو گسل بر یکدیگر اشراف دارند، اما در آن روز سرنوشت‌ساز براثر فعل و انفعالات آتشفشانی در اعماق زمین، گسل برمه به میزان پانزده متر صعود کرده است که در نتیجه به صورت عمودی به میزان ده متر در برابر گسل هندی قرار می‌گیرد. این عمود شدن ده متری گسل برمه‌ای روی گسل هندی خود باعث به‌وجود آمدن شوکی عظیم در پوسته کف اقیانوس می‌شود که درنتیجه به ایجاد امواج عظیم در سطح آب منجر می‌گردد، امواجی که از پانزده تا پنجاه متر طول داشته و در چند ثانیه جزایر و سواحل اقیانوس هند را دربر می‌گیرد.

از آسیا در آفریقا

سیر امواج یا تسونامی یک مسیر شمالی است، درنتیجه ممکن است اگر سواحلی که در نزدیکی مرکز زلزله قرار دارند، اما در مسیر جنوبی باشند کمتر دچار خسارات و تلفات شوند، اما در عوض مناطقی که در فاصله دورتر از مرکز زلزله قرار دارند، اما در مسیر شمالی واقع باشند، دچار خسارات و تلفات بیشتری شوند. برای مثال کشور بنگلادش که خود همیشه به دلیل پایین بودن سطح زمین دچار سیلابهای سهمگین می‌شود، این بار با وجود آنکه به مرکز ثقل زلزله نزدیک بود، به دلیل قرار نگرفتن در مسیر امواج دچار خسارات و تلفات سهمگین نشده است، اما کشور سومالی که در ساحل آفریقا قرار گرفته و ۴۵۰۰ کیلومتر از مرکز زلزله فاصله دارد، به دلیل قرار گرفتن در مسیر امواج دچار تلفات و خسارات هنگفتی شده است.

سرزمین‌های آسیب دیده

تاکنون جمعاً چهارده کشور خود را دچار ویرانی و تلفات در نتیجه زلزله گزارش داده‌اند که به ترتیب میزان تلفات و خسارات اعلام شده عبارتند از: **اندونزی، سریلانکا، هند و تایلند** که در آسیا بوده و بیشترین تلفات را گزارش داده‌اند. پس از آن سومالی، برمه، مالدیو، مالزی، تانزانیا، سشل، بنگلادش، کنیا، آفریقای جنوبی و ماداگاسکار قرار دارند. از این تعداد سومالی، تانزانیا، سشل، کنیا، آفریقای جنوبی و ماداگاسکار در قاره آفریقا و در سواحل اقیانوس هند قرار دارند و بقیه در قاره آسیا می‌باشند.

عملیات امداد رسانی

بنابر آنچه که مسوول امدادرسانی در زمان فجایع طبیعی در سازمان ملل متحد گفته است، بزرگترین عملیات امدادرسانی در تاریخ در سرزمین‌های مصیبت‌زده درحال انجام است، اما همین مسوول اعتراف کرده است که به دلیل عمق فاجعه و دوردست بودن سرزمین‌ها و میزان خسارات و تلفات که امراض و مشکلات گوناگون را نیز به دنبال داشته است، عملیات امداد آنگونه که انتظار می‌رفت علی‌رغم تلاش همه‌جانبه و کمک تقریباً همه جهانیان، با موفقیت همراه نبوده است.

تقارن زلزله اقیانوس هند با زلزله بم

یک نکته مهم دیگر آنکه، تقارن زلزله اقیانوس هند با زلزله بم در ایران است. بدین صورت که زلزله اقیانوس هند دقیقاً در سالگرد زلزله بم در ایران که در حدود چهل هزار کشته برجای گذاشت، و فقط با یکساعت اختلاف اتفاق افتاده است.

■

> **دویست و پنجاه هزار کشته (با احتمال افزایش تا نیم میلیون نفر تلفات)، چندصد میلیارد دلار خسارت، ویرانی در سیزده کشور در ساحل اقیانوس هند، بی خانمانی و سرگردانی برای میلیونها نفر از مردم ناحیه و سرانجام بزرگترین و دربرگیرنده ترین عملیات امدادرسانی در تاریخ، همه و همه از نتایج زلزله اقیانوس هند می باشد**

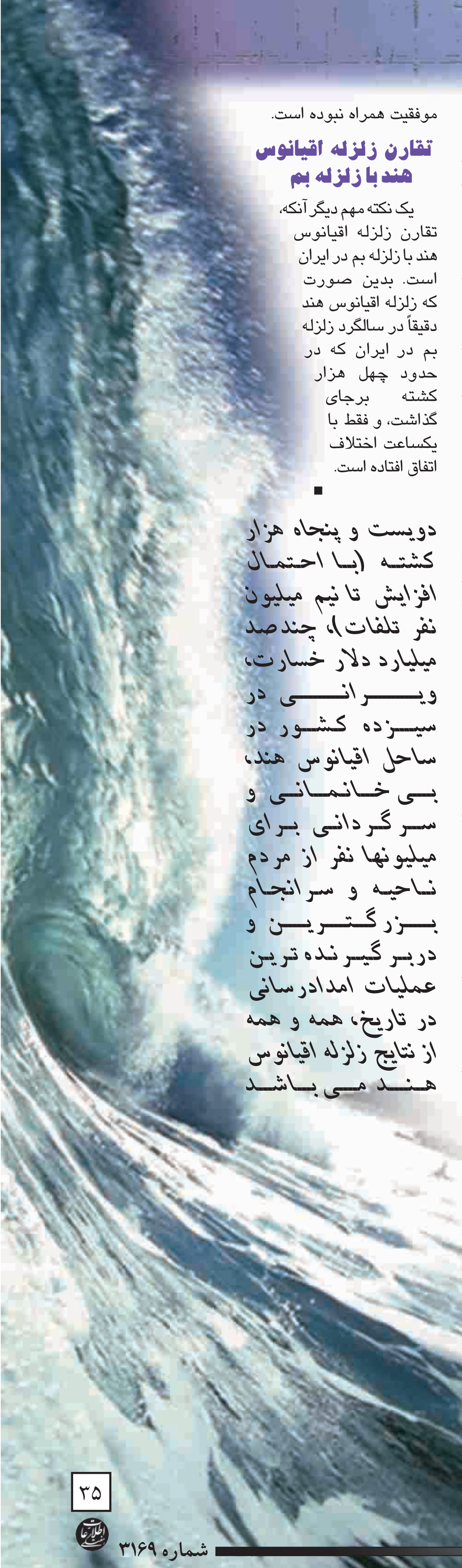

خواندنی‌های تاریخی

داستان لقب‌بخشی‌های ناصرالدین شاه و تشکیل کابینه به روش اروپایی

ناصرالدین شاه که به دنبال مسافرتهای متوالی به فرنگ، تحت تأثیر سازمانهای دولتی و روش حکومتی و اداری کشورهای اروپایی قرار گرفته بود، تصمیم گرفت مقام صدارت عظمایی را در ایران لغو کند و به جای آن یک کابینه دولتی مرکب از شش وزیر تشکیل دهد.

این وزرا عبارت بودند از: وزیر داخله، وزیر خارجه، وزیر مالیه (دارایی)، وزیر جنگ، وزیر عدلیه، وزیر وظایف و اوقاف.

و به این ترتیب باب انتخاب وزیر گشوده شد و ناگهان دربار شاه جمعی افراد منتظر وزارت پیدا کرد که هر لحظه منتظر بودند که ناصرالدین شاه خلعت وزارت یکی از وزارتخانه‌ها را به آنها اهدا کند.

در همین زمان «فرخ‌خان امین‌الدوله کاشانی» که به سفارت اروپا رفته و سبب بسته شدن عهدنامه ننگین پاریس شده بود به سمت وزارت حضور یافت. (ننگی که در عهدنامه پاریس بر دامان وطن ما نشست، بعد از فتح هرات توسط سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، فرزند دلیر عباس میرزا به‌وجود آمد که با تهدید انگلیس‌ها و لشکرکشی به بوشهر، ناصرالدین شاه و صدراعظم او، میرزا آقاخان نوری دست‌نشانده انگلیس‌ها را ترساند، تا جایی که اقدام به احضار حسام‌السلطنه کردند و سپس طبق عهدنامه از دخالت در امور افغانستان که فرمانروایان آن از تهران دستور می‌گرفتند منع شدند، در نتیجه پیمان پاریس، افغانستان که بر سر راه هند قرار داشت، زیر نفوذ انگلیس‌ها قرار گرفت.)

به هرحال بعد از وزارت فرخ‌خان، میرزا محمدحسین دبیرالملک وزیر رسایل خاصه گردید و چند نفر هم وزارتخانه‌های دیگر را در دست گرفتند، اما داستان جالب آنکه، به دنبال تشکیل کابینه دولتی، بازار اعطای نشان شیر و خورشید و تمثال شاه گرم شد و بدون دلیل و با دلیل در این کار اسراف و زیاده‌روی‌هایی معمول شد.

میرزا محمد صادق قائم‌مقام، برادرزاده میرزا آقاخان صدراعظم با لقب امین‌الدوله اسماً وزارت داخله را عهده‌دار شد، ولی رسماً ریاست تام پیدا کرد.

این مرد چون به درستکاری تمایل داشت و از روشهای اداری امیرکبیر پیروی می‌کرد، مورد بغض و کینه و حسادت دیگران قرار گرفت و بدگویی از او نزد شاه شروع شد و شاه هم که رفتارش را نمی‌پسندید، او را از تمام مناصب دولتی محروم کرد و به جای او «فرخ‌خان کاشی» را که قبلاً امین‌الملک لقب داشت به خدمت گرفت و به امین‌الدوله ملقب کرد. وظایف وزارت داخله هم درمیان منتظرالوزاره‌ها و کارگزاران دیگر تقسیم شد.

در این میان محمدرحیم خان نسقچی‌باشی به علاءالدوله ملقب شد!

وقتی داستان لقب بخشی ناصرالدین شاه به امنای دولت و رجال متملق و درباریان هزاررنگ شروع شد، یکی از کسانی که از این نمد کلاهی عایدش شد، محمدرحیم خان نسقچی‌باشی بود که ملقب به علاءالدوله شد.

کار عمده و اساسی علاءالدوله این بود که آنچه شب یا روز در چادر و یا خانه هرکس از افراد خاص و خدمتگزاران اتفاق می‌افتاد را برای خودشیرینی و عزت یافتن در قلب ناصرالدین شاه به او گزارش می‌داد. البته نباید فراموش کرد که بعضی از این گزارشها و وقایع‌نگاریها، شاه را به حقایقی که در دارالخلافه می‌گذشت، متوجه می‌کرد و در نتیجه برای مدتی محدود ناصرالدین شاه را وادار می‌کرد که شخصاً مراقب اوضاع کشور و خصوصاً دارالخلافه باشد و همین قضیه راه عرضه کردن احتیاجات و دادخواهی را برای مردم باز کرد که البته هرچند جنبه موقت داشت، ولی دارای اثرات مثبتی هم بود.

محمدرحیم خان علاءالدوله

کمال‌الدین اصفهانی و پیشگویی او در مورد شاه عباس

«کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین اصفهانی» از شاعران نامدار و آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در قرن هفتم هجری است. او چون در خلق معانی تازه و مضامین بکر، دقت و باریک‌اندیشی داشت به «خلاق المعانی» معروف گردید.

در عصر و زمان کمال، اوضاع داخلی و اجتماعی اصفهان براثر اختلافات شافعیه و حنفیه، به قدری مغشوش و ناامن بود که این شاعر حساس را به ستوه آورد و نقل می‌کنند که آنها را با این دوبیتی نفرین کرد:

ای خداوند هفت ستاره
پادشاهی فِرست خونخواره
عدد مردمان بیفزاید
هریکی را کند دوصد پاره!

از قضای روزگار نفرین کمال اجابت شد و به چشم خود دید که سربازان مغول در سال ۶۳۳ هجری «شافعیه و حنفیه» هر دو را تماماً کشتند. و آن شهر را که تا این تاریخ از گزند آن قوم خونریز، در امان مانده بود، با خاک برابر کردند! کمال در آن مورد چنین گفت:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده‌ای دوصد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

بعد از واقعه قتل‌عام مردم اصفهان، کمال‌الدین اصفهانی در خانقاهی که برای خود در بیرون شهر برپا کرده بود، گوشه عزلت گرفت و دو سال در آنجا بود و اهل شهر و محلات به دلیل احترام و اعتمادی که نسبت به او داشتند، اموال و پول خود را در خانقاه او پنهان می‌کردند. او تمام این اموال را در چاهی که در وسط خانقاه قرار داشت جای داده بود. تا اینکه یک روز بچه یکی از مغولان درحالی که تیروکمانی در دست داشت وارد خانقاه کمال شد و سنگی به سوی یک مرغ پرت کرد. اما ناگهان زه‌گیر کمان از دست او افتاد و غلتید و به چاه افتاد. بچه در جستجوی زه‌گیر در چاه را باز کرد و آن اموال را دید و خبر به والدین خود داد و آنها در جستجوی اموال دیگر، آنقدر کمال را شکنجه دادند تا او از دنیا رفت!

به‌طوری که اهل ادب و تحقیق می‌دانند، همان‌طوری که امروزه از دیوان خواجه شیراز فال می‌گیرند، قبل از آنکه شهرت حافظ در مناطق پارسی‌زبان به اوج برسد، ایرانیان از دیوان کمال‌الدین اصفهانی که تقدم شهرت بر حافظ داشت، فال می‌گرفتند. و حتی بعد از مشهور شدن حافظ هم اگر دیوان او در دسترس نبود، از دیوان کمال برای تفأل استفاده می‌کردند. کمااینکه در آن تاریخ که خبر قیام شاه عباس کبیر و حرکت او از خراسان به سوی قزوین - پایتخت اولیه سلاطین صفوی - در اردوی پدرش شایع شد، سران قوم و همراهان سلطان محمد، برای آگاهی از عاقبت کار و سرانجام مبارزه پدر و پسر که یکی برای از دست ندادن تاج شاهی و دیگری به قصد جلوس بر تخت سلطنت ایران فعالیت می‌کردند، دست به تفأل زدند و از دیوان کمال اصفهانی که در دسترس بود یاری گرفتند.

«اسکندربیک منشی» راجع به این واقعه چنین نوشته است:

«... خلاصه وقتی این خبر خوشحال‌کننده در اردو شایع شد، همه را به تعجب انداخت چراکه تا آن روز در سلسله صفوی چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود. من از «صدراعظم قاضی خان الحسینی» شنیدم که در سالی که نواب سکندر شأن، در قراباغ بود و خواجه ضیاالدین کاشی مشرف آلکساندرخان به اردو آمده بود، از من سؤال کرد که: «خبر پادشاهی شاهزاده کامران در خراسان را شنیده‌ام؟» من در جواب گفتم: «بلی، من شنیده‌ام اما هنوز این اتفاق نیفتاده است.» دیوان کمال اسماعیل در دسترس بود، خواجه، احوال شاهزاده را از آن کتاب تفأل کرد، و در اول صفحه سمت راست این قطعه آمد:

خسرو تاج‌بخش و شاه جهان
که ز تیغش زمانه برحذرست
تحفهٔ چرخ سوی او هر دم
مژده فتح و دولت دگرست
رأی او پیرو دولتش برنا•ست
دست او بحر• و خنجرش گهرست
آسمان دوش با خرد می‌گفت
که به نزدیک ما چنین خبرست
که بگیرد به تیغ چون خورشید
هرچه خورشید را برآن گذرست
خردش گفت: تو چه پنداری؟
عرصه ملک او همین قدرست
نه، که در جنب پادشاهی او
هفت گردون هنوز مختصرست
باش تا صبح دولتت بدمد
کاین هنوز از نتایج سحرست

پیشگویی کمال در قطعه فوق به تحقق پیوست و سلطان محمد در ذیقعده سال ۹۹۶ هجری که ماده تاریخ آن به حروف ابجد ظل‌الله می‌شود، در قزوین تاج شاهی را بر سر پسرش عباس میرزا گذاشت که به شاه‌عباس معروف گردید.

•برنا: جوان • بحر: دریا

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

تسویه‌حساب شخصی با آدم‌ربایی

دختر ۲۷ ساله‌ای که توسط چهار مرد ناشناس در حیاط یک آموزشگاه ربوده شده بود، بعد از یک ساعت از چنگ آنان نجات یافت و برای شکایت به دادسرای جنایی رفت.

این دختر جوان که فائزه نام دارد، گفت: من در یک آموزشگاه کامپیوتر در خیابان نواب کار می‌کنم و حدود ساعت شش غروب برای رفتن به دستشویی که در حیاط آموزشگاه قرار دارد، به حیاط رفتم، اما ناگهان مردی یک شال پشمی بزرگ روی صورتم انداخت و از پشت مرا گرفت. او می‌خواست ابتدا به تنهایی من را از حیاط بیرون ببرد، ولی چون من تلاش زیادی برای رهایی کردم او مردی به نام رامین را صدا زد و آنها دو نفری مرا داخل یک اتومبیل انداختند که دو مرد دیگر هم در آن نشسته بودند.

آنها در مرحله بعد سرم را پایین بردند تا چیزی را نبینم و بعد از حدود یک ساعت که بدون هیچ حرفی مرا در خیابانها می‌چرخاندند، عاقبت در یک کوچه بن‌بست توقف کردند و من را از ماشین پایین انداختند. اما چون هوا تاریک بود نتوانستم پلاک ماشین را بخوانم. فقط خودم را به یک مغازه رساندم و به مدیر آموزشگاه زنگ زدم و جریان را با او درمیان گذاشتم.

پس از شکایت و اظهارات این دختر جوان مدیر آموزشگاه مورد بازجویی قرار گرفت. وی گفت: من نمی‌دانم چرا چنین اتفاقی افتاده است، ولی احتمال می‌دهم همسر قبلی‌ام برای انتقام از من و حسادت این کار را کرده است تا موقعیت شغلی‌ام را به خطر اندازد.

با توجه به اظهارات شاکی و مدیر آموزشگاه پرونده درحال بررسی است.

داماد بیچاره باز هم کم آورد

داماد جوانی که از هزینه سنگین مراسم عقد و عروسی در اراک و توقعات خانواده عروس به تنگ آمده بود، هنگام برگزاری مراسم عروسی کاسه زهر را سر کشید و به این ترتیب خودش را کشت.

این تازه‌داماد مظلوم به نام مصطفی ۲۱ سال داشت و ساکن روستای میشیجان در شهرستان خمین بود، به گفته خانواده این پسر جوان، وی به خاطر سختگیریهای والدین عروس بشدت عصبانی بود و خلاصه نتوانست دوام بیاورد، تا اینکه در برگزاری جشن عروسی و خریدهای بی‌حساب، عصبانیتش به اوج رسید و بالاخره پس از پایان مراسم سفره عقد، وی از خانواده نزدیک عروس خانم تقاضای یک کاسه آب کرد و در اینجا بود که قرص سیانوری را با کاسه آب نوشید و پس از یک دقیقه نقش زمین شد.

درپی این حادثه اقوام فوراً او را به بیمارستانی در خمین رساندند، اما با همه تلاش پزشکان وی براثر مسمومیت شدید جان سپرد.

آخرین قتل قبل از مرگ!

یک بیمار ژاپنی که از بستری بودن در بیمارستان خسته شده بود، پس از کشتن دو هم‌اتاقی و زخمی کردن پرستار قصد فرار و خودکشی داشت که توسط مأموران دستگیر شد.

ماجرا این‌چنین اتفاق افتاد که پیرمرد ۵۹ ساله ژاپنی به دلیل ابتلا به بیماریهای مختلف و کشنده، از جمله سرطان و هپاتیت در بیمارستان بستری شده بود و از آنجا که هم‌اتاقی‌هایش او را اذیت کرده و به‌گونه‌ای ترحم‌آمیز به او نگاه می‌کردند، این شخص بیمار همیشه به آنها اعتراض می‌کرد و می‌گفت؛ شما طوری مرا نگاهم می‌کنید که احساس می‌کنم یک ساعت دیگر خواهم مُرد و سرآخر هم او به همین دلیل دست به چنین کار خطرناکی زد و باعث کشته شدن دو بیمار درحال ترخیص و مجروح کردن یک پرستار گردید. این درحالی بود که پزشکان پس از دستگیری پیرمرد ژاپنی توسط مأموران حال وی را وخیم توصیف کردند.

دیوانه عاشق سه نفر را کشت

«لامون مک‌کوی» پسر ۱۶ ساله آمریکایی که دو دختر ۱۴ و ۱۸ ساله را پس از آزار و اذیت به قتل رسانده بود، به ۲۰ سال حبس محکوم شد.

بنا به این گزارش؛ این پسر جوان پس از دستگیری در بازجویی گفت: من اعتراف می‌کنم که «اُشلی وینسنت» ۱۴ ساله را پس از آزار و اذیت به‌طرز فجیعی کشتم، چراکه بیش از حد به او علاقه‌مند بودم و دومین نفر هم دخترعمویم بود و من سه هفته بعد از قتل «اشلی» او را که ۱۵ سال داشت کشتم. البته در این مدت (سه هفته) از منزل خارج نشده و تنها بودم و پس از آن بود که به سراغ «فینگرلیک» رفتم و این دختردوست داشتنی را هم مانند «اشلی» پس از آزار و اذیت به قتل رساندم.

«مک‌کوی» در تمام مراحل بازجویی اظهار ندامت نمی‌کرد و در جلسه دادگاه نیز همچنان خوشحال بود و لبخند می‌زد.

او افزود: من قبلاً نیز در دادگاهی در کاناندیاگو، به اتهام آزار و اذیت چهار دختر دیگر محاکمه شده بودم، ولی از آنجا که آنها را نکشتم، به یک سال زندان محکوم شدم و حال که به بیست سال زندان محکوم گردیده‌ام، خیلی برایم زجرآور است.

مخترع سر خودش را برید!

یک جوان انگلیسی، پس از اختراع دستگاه خودکشی و امتحان آن بر روی خود، درگذشت.

بنا به این گزارش، «بوید تایلر» انگلیسی پس از چند ماه تلاش موفق شد یک دستگاه خودکشی، بدون درد و صدا بسازد، به‌نحوی که کسی از اقدام به خودکشی فرد مطلع نشود.

درواقع این دستگاه یک گیوتین پیشرفته است که دارای یک قاب چوبی هم بوده و تیغ‌های تیز و یک سنگ بزرگ برای وارد کردن فشار دارد.

این دستگاه براساس تصمیم به خودکشی شخص و با تعیین زمان قبلی به واسطه جریان برق کار می‌کند.

البته سازنده این دستگاه پس از پایان کار، روزی تصمیم گرفت اختراع موردنظر را آزمایش کند، بدین ترتیب زمان مرگ را ۳ و ۳۰ دقیقه صبح انتخاب کرد و پس از روشن کردن دستگاه آن را به‌کار انداخت که در زمان معین کار کند، و پدر «بوید» که براثر صدای دستگاه از خواب بیدار شده بود، به خیال اینکه این صدا از بیرون ساختمان مسکونی‌اشان آمده است، دوباره به خواب رفت و ظهر روز بعد درحالی که از محل کار به خانه بازگشت، سراغ پسرش را گرفت، اما مادر «بوید» گفت؛ او همچنان سرگرم کار در کارگاهی که در زیر ساختمان می‌باشد، هست و پدر وقتی وارد کارگاه شد، با جسد غرق به خون فرزندش روبرو گشت که سر از تنش جدا شده بود.

یک کلک قدیمی حادثه‌ساز شد

یک جوان زندانی، برای فرار از زندان نقشه عجیبی طراحی کرد، اما نه‌تنها موفق به فرار نشد، بلکه کارش به بیمارستان کشید.

این جوان ۲۳ ساله چند روز قبل درپی دستگیری از سوی پلیس متوجه شد که او را به بازداشتگاه خواهند برد و به همین خاطر به فکر فرار افتاد، قبل از انتقال به زندان، یک تیغ ریش‌تراش را با لفاف کاغذش ببلعد و در بازداشتگاه تیغ را از معده‌اش بیرون بیاورد و با آن خودزنی کند و پس از مجروح کردن خود وقتی برای مداوا از زندان بیرون برده شد، در فاصله رسیدن به بیمارستان و یا هنگام بستری شدن در اورژانس، در یک موقعیت مناسب پا به فرار بگذارد.

این جوان وقتی به بازداشتگاه انتقال یافت، تصمیم به دستکاری گلویش گرفت تا با ایجاد حالت تهوع، تیغ را از معده‌اش بیرون بیاورد، اما غافل از اینکه پوشش تیغ از بین رفته است و درست وقتی که او سعی در بیرون آوردن تیغ داشت دچار خونریزی شدید داخلی شد و نه‌تنها نتوانست با این روش قدیمی فرار کند، بلکه راهی بیمارستان و اتاق عمل گردید، تا این بار با تیغ جراحی از مرگ نجات بیابد و پس از دو، سه روز مراقبت در بیمارستان دوباره به زندان برگردانده شود.

پاورقی ایرانی

قسمت بیست و چهارم

گمشدگان

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

در گفتگو با مرضیه خانم وقتی ماجرای خودم را توضیح دادم او که در پیشگویی و علوم ماورای مادی تبحر خاصی داشت مرا به حالت هیپنوتیزم فرو برده و در همان حال قسمتی از خاطرات گذشته مرا پاک کرد به‌طوری که از اعتقادم به زنده بودن همسر و بچه‌هایم و حتی از جستجوهایی که تا آن زمان برای یافتن آنها انجام داده بودم دیگر چیزی به خاطر نداشتم.

اما وقتی در ملاقات بعدی مرضیه خانم با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و بچه‌های خود آب پاکی را روی دست من ریخته و وجود هرگونه رابطه بین خانواده‌اش و گمشده‌های مرا انکار کرد، باز هم به همان حالت افسردگی شدید دچار شدم به‌طوری که یک روز درحالی که نرگس و حوری هم مرا ترک کرده بودند به خاطر مصرف بیش از حد قرص حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برای من توضیح داد که چگونه از منزل آنها سر درآورده‌ام و در ضمن گفت که تا بهبود کامل اوضاع و احوال روحی و جسمی‌ام او و فرزندانش از من مراقبت خواهند کرد.

حضور من درمیان خانواده مرضیه خانم و مشاهده زندگی خصوصی آنها دوباره شک مرا بابت اینکه آنها همان گمشده‌های من باشند برانگیخت، به‌طوری که وقتی مرضیه خانم از سفر ۱۰ روزه خود به هندوستان (که به دعوت یکی از راجه‌های هند به آن کشور رفته بود) بازگشت، در اولین فرصت به او گفتم که در نبودش به همه چیز پی برده‌ام و...

اینک ادامه ماجرا...

مرضیه غش‌غش خندید و گفت: اگه آقای حامد رضوی اینو بشنوه تنش توی گور می‌لرزه.

- شوخی نمی‌کنم. تو لیلا هستی. اگه لیلا نیستی چرا همیشه نقاب می‌زنی؟ چرا صورتت رو قایم می‌کنی؟

- خب من یه زن ذاکر هستم و مدام درحال ذکر و نیایشم. باید حجابم کامل باشه.

- اگه تو مسلمونی، اسلام گفته گردی صورت زن حجاب نمی‌خواد.

- این جای بحث داره.

- من نمی‌خوام در این باره بحث کنم. می‌خوام بگم اقلاً یکی از عکساتونو نشونم بدین تا بگم لیلا هستین یا نه.

بی هیچ سخنی بلند شد و رفت. کمی بعد با چند عکس برگشت و آنها را به من داد. همگی با حجاب کامل و با نقاب بودند. گفتم:

- هیچ عکسی ندارین که صورت تونو نشون بده؟

- من قبلاً بی‌حجاب بودم. عکس‌های اون روزها رو به شما نشون نمیدم.

- پس باید یک نظر گردی صورتت رو نشون بدی. من شک ندارم که تو لیلایی... ممکنه حالا مرضیه خانم باشی ولی یه روزی لیلا بودی.

عکس‌ها را از من گرفت و کمی به فکر فرو رفت و گفت: کسی چی می‌دونه. شاید به قول تناسخی‌ها یه روزی لیلا بودم.

از فنجانش که سرد شده بود، جرعه‌ای نوشید و گفت: مسخره‌اس! تو واقعاً ابلهی!

ناگهان با هیجان گفتم:

- یافتم! فهمیدم ابله تکیه کلام کی بود... این آخرها لیلا یاد گرفته بود که به همه می‌گفت ابله... مرضیه خانم! تو خود لیلایی. چرا انکار می‌کنی؟

سیگار دیگری روشن کرد و تا نیمهٔ آن را کشید و فکر کرد. بعد گفت:

- می‌دونی چیه؟ من خودمم نمی‌دونم کی هستم.

مثل برق گرفته‌ها به او نگاه کردم. یک آن در ذهنم گذشت: آیا خاطرات او هم پاک شده است؟ گفت:

- من اینو تا حالا به هیچ‌کس نگفتم. هیچکی نمی‌دونه من چه گذشتهٔ عجیبی داشتم. گذشتهٔ من از بیست و پنج سالگی من شروع میشه. یعنی وقتی که چشمم رو باز کردم و خودم رو توی خونهٔ عمو رضا دیدم. من دو ماه بود که بیهوش بودم. وقتی که بعد از این مدت چشمامو باز کردم، نفهمیدم کی هستم. هیچی یادم نبود. عمو رضا می‌گفت: داشته بار هیزم می‌برده که منو پایین دره پیدا می‌کنه. یه ماشین می‌بینه که درب و داغون شده. کنار ماشین، من و چهار تا بچهٔ قد و نیم‌قد هم پیدا می‌کنه. میگه ماشین آتیش گرفته بود. هیزم‌هاشو خالی می‌کنه و ما رو توی گاری میذاره و می‌بره پیش حکیم باشی روستاشون. حال بچه‌ها بعد از یه ماه خوب شد ولی من فقط دو ماه طول کشید تا به هوش اومدم.

وقتی به هوش اومدم، هیچی یادم نمیومد. نمی‌دونستم کی هستم و اینجا چکار می‌کنم؟ بچه‌ها رو نمی‌شناختم. عمو رضا ماجرای پیدا کردن منو برام تعریف کرد. بچه‌ها هم چیزی یادشون نبود. چون پسرا لحظهٔ سقوط خواب بودن، بعدشم مثل من ضربهٔ مغزی خوردن و چیزی یادشون نبود. دخترها هم چرت می‌زدن و شیر می‌خوردن. تازه مگه چند ماهه بودن، که بتونن چیزی تعریف کنن؟

دو روز بود که به هوش اومده بودم، به فکرم رسید اگه من توی ماشین بودم، حتماً اونجا یه مدارکی هست تا معلوم کنه من کی هستم. به عمو رضا گفتم بره و بگرده. رفت و دست خالی برگشت چون ماشین دو ماه از سقوط گذشته بود و ماشین رو از اونجا برده بودن.

عمو رضا آدم خوبی بود. حرف‌های ساده لوحانه ولی خوبی می‌زد. مثلاً می‌گفت فرض کن تازه امروز دنیا اومدی. از امروز برو دنبال خاطرات امروزت و کم‌کم کلی خاطره جمع کن.

یه روز گفت: همه آرزو می‌کنن دوباره دنیا بیان تا اشتباهات گذشته رو نکنن. دخترم! تو هنوز جوونی. هیچ گذشته‌ای هم نداری. پس بیا و واسه خودت همون آینده‌ای رو بساز که دلت می‌خواد.

حرفش رو پسندیدم و رفتم توی خودشناسی تا بفهمم چی دارم و چی ندارم.

چند روز بعد یه خانم پنجاه و چند ساله اومد و گفت: می‌بخشین. من خدمتکار پیر حسنم. خودمم خیلی کار دارم. حالا که شما اینجا موندگار شدی، بیا به جای من کارای پیر حسن رو بکن.

نمی‌دونم چرا زود قبول کردم. خیلی هم خوشحال شدم. بعد فهمیدم پیر حسن یه رمال پیری بود که می‌گفتن کرامات داشته ولی حالا کر و لال و دیوونه شده. وقتی ماجرا رو به عمو رضا گفتم، گفت: پیر حسن آدم بزرگی بود. حیف که دیوونه شد. کار زیادی هم نداره. برای این که بیکار نباشی، به کارهای اونم برس. ثواب داره. بلکه خدا مشکل تو رو هم حل کنه.

همون روز اولی که رفتم خونهٔ پیر حسن، نمی‌دونم چی شد که بهش جذب شدم. یه جوری بود. با بقیه فرق می‌کرد. انگار به جای گوش، با پوستش می‌شنید. از آن روز به بعد هر وقت می‌تونستم، می‌رفتم و کاراشو می‌کردم. گاهی که براش کار می‌کردم، زندگی خودم رو تعریف می‌کردم. یه روز که داشتم اتاقش رو جارو می‌کشیدم، یه‌هو به زبون اومد. البته من اصلاً یکه نخوردم چون فهمیده بودم دیوونه نیست و خیلی هم عاقله. نگاه کردن یه آدم دیوونه، مثل نگاه کردن اون نبود. گاهی لبخندهایی می‌زد که صد تا آدم عاقل هم نمی‌فهمیدن حالا وقت لبخنده. بگذریم... خلاصه به زبون اومد و گفت:

- می‌خوای قبل از این که بمیرم، اسرار علمی رو که بلدم، یادت بدم؟ من با این که آدم بی‌ادبی نبودم، پرسیدم:

- کی می‌خوای بمیری؟ گفت: یه ماه دیگه. گفتم: وقت مون خیلی کمه. نمیشه دیرتر بمیری؟ گفت: یه ماه زیاد هم هست. تو خودت خمیر مایهٔ این کارو داری. زود یاد می‌گیری. جارو رو بذار کنار و بشین تا یادت بدم.

از اون روز به بعد چیزهای زیادی یادم داد که مهم‌ترینش تمرکز در حد بسیار بالا بود. روزی که کارش تموم شد گفت:

- من یه ساعت دیگه می‌میرم. برو همهٔ اهالی رو صدا کن.

دوان دوان به چند نفر خبر دادم که پیر حسن عاقل شده و می‌خواد بمیره.

مردم مثل مور و ملخ جمع شدن. وقتی که همه اومدن، پیر حسن از جاش بلند شد و اومد توی ایوون ایستاد و با صدایی که خیلی رسا بود، گفت:

- من نه کر بودم، نه لال بودم، نه دیوونه. داشتم انتظار می‌کشیدم تا جانشینم از راه برسه و علومی رو که بلدم، یادش بدم. جانشین من این زنه. اسمش رو هم میذارم مرضیه خانم. هر مشکلی که داشتین، بهش بگین تا اونو براتون حل کنه.

بعد رو به قبله دراز کشید و برای خودش فاتحه خوند و چشم‌هاشو بست و مرد.

مصطفی گلیاری

از اون لحظه به بعد حس کردم کس دیگه‌ای شدم. من اون‌قدر عوض شده بودم که خودم هم باورم نمی‌شد همون مرضیهٔ ده دقیقه پیش هستم. دیدگاهم به دنیا عوض شده بود. انگار سنگ و آب و گل و گیاه و درخت و پرنده باهام حرف می‌زدن. انگار به هر کس که نگاه می‌کردم، می‌فهمیدم به چی فکر می‌کنه.

پیر حسن مرد و من شدم مرضیه خانمِ اونجا. هر کس هر مشکلی داشت، میومد و می‌گفت و جواب می‌گرفت و می‌رفت. از رسیدن به این مقام، لذت زیادی می‌بردم بنابراین دیگه برام مهم نبود چه گذشته‌ای داشتم. دیگه چیزی جز بالا بردن سطح دانشم برام مهم نبود. به‌زودی توی اون روستا و روستاهای اطراف مشهور شدم. مردم روستاهای اطراف از شب میومدن نوبت می‌گرفتن تا من براشون پیشگویی کنم یا دردهاشونو درمان کنم.

خلاصه ما همین طوری زندگی می‌کردیم و پول خوبی هم درمیاوردم تا این که یه روز حسن سؤالی از من کرد و منو به فکر برد. این رو هم بگم که تا وقتی که پیر حسن برای من اسم نذاشته بود، بچه‌های من هم اسم نداشتن. همون روز براشون اسم گذاشتم و شدن حسن و حسین و مینا و مینو. یه روز حسن پرسید: ما اهل کجاییم؟

این سؤال باعث شد به فکر برم و به خودم بگم: درسته که من به گذشته نیازی ندارم ولی این بچه‌ها باید گذشته داشته باشن. پس براشون یه گذشته‌ای ساختم و هر وقت با هم تنها می‌شدیم، یه خاطرهٔ ساختگی از گذشته شون مخصوصاً از پدرشون براشون تعریف می‌کردم.

کمی جابه‌جا شدم و گفتم:

- پس اسم حامد رضوی ساختگیه!

- آره. بچه‌ها باید اسم پدر دنبال‌شون باشه به همین دلیل قصهٔ پدرشون رو به مرور براشون ساختم و بهشون گفتم پدرشون حامد رضوی بوده و در کانادا رفته زیر ماشین و مرده.

کمی نگاهم کرد و با حق به‌جانبی تمام گفت:

- خب من که نمی‌دونستم پدر این بچه‌ها کیه. بالاخره باید یه پدری براشون می‌ساختم دیگه... غیر از اینه؟

به جای جواب، به سیگارش نگاه کردم و گفتم:

- یکی هم به من بدین.

مرضیه خانم یا شاید لیلا با تعجب نگاهم کرد و گفت: مگه تو سیگار می‌کشی؟

- مدتیه ترک کردم. ولی حالا هوس کردم یکی بکشم.

یکی از سیگارهایش را به من تعارف کرد. دومین پک را که زدم، سرم گیج رفت. خواستم خاموشش کنم ولی به کشیدن ادامه دادم. او هم قصه‌اش را ادامه داد:

- ما یک سال توی اون روستا موندیم. نزدیک کیاکُلا بود. کارم خیلی سکه شده بود. یه روز عمو رضا با خوشحالی اومد و گفت: یکی از پولدارای بابل ماشین فرستاده دنبالت و شما رو خواسته تا براش پیشگویی کنی.

رفتم و براش رمل انداختم. اون آقا که نمی‌خوام اسمش رو ببرم، از پیشگویی من خیلی خوشش اومد و ده هزار تومن بهم داد. وقتی که خواستم برگردم، گفت: خیلی از دوستان و آشنایان مایلن براشون رمل بندازی. اگه وقت داری و حتماً نباید برگردی، چند روزی بمون.

قبول کردم و موندم. همین قدر بگم وقتی که برگشتم کیاکلا، صد و پنجاه هزار تومن پول داشتم. این موضوع باعث شد به فکر بیفتم که برم یه شهر بزرگ کار کنم. عمو رضا هم استقبال کرد و قرار شد بریم بابل. خلاصه کنم. یه سال بابل بودیم و پول خوبی پس‌انداز کردم. عمو رضا معتقد بود بهتره بریم تهران زندگی کنیم چون شهر بزرگیه و مشتری‌های من بیشتر میشه. ضمن این که تهرانی‌ها پول بیشتری میدن. ولی نمی‌دونم چرا از تهران می‌ترسیدم. شاید به این دلیل که هیچ خاطره‌ای از تهران نداشتم و نمی‌دونستم اونجا چی انتظار منو می‌کشه. تا این که یه شب اتفاق ساده‌ای افتاد و همه چی رو عوض کرد.

ساکت شد و به من نگاه کرد. منتظر شنیدن بودم. پک عمیقی به سیگارم زدم و گفتم:

- قصه‌تون خیلی جالبه!

خندید و گفت:

- حالا می‌خوام جالب‌ترش کنم. بقیهٔ این قصه رو فردا شب تعریف می‌کنم.

- فردا شب؟ چرا همین حالا نمیگین؟

به بیرون اشاره کرد و گفت: بچه‌ها نگران شدن. بعد از این سفر طولانی، انتظار دارن وقت بیشتری براشون بذارم. ضمناً نیم ساعت دیگه اولین مهمونم میاد. آدم خوبیه، دلم نمیاد ردش کنم.

بلند شد و رفت و مرا با وضعی عجیب رها کرد. دلم می‌خواست با کسی حرف می‌زدم تا معلوم شود خواب نمی‌بینم. آیا به‌راستی حس من درست بوده و لیلا و بچه‌ها از آن تصادف زنده مانده بودند؟ دلم می‌خواست از اتاقم بیرون بروم و بچه‌ها را بغل کنم و شرح هجران و خون جگری را که کشیده بودم، برایشان تعریف کنم. به فکرم رسید به مادر و خواهر و برادر لیلا تلفن کنم و بگویم او زنده است ولی فکری مثل برق به ذهنم رسید: اگر همهٔ اینها قصه باشد چه؟ شاید مرضیه خانم با قدرتی که دارد، ذهن مرا خوانده و از همهٔ خاطراتم باخبر شده است. بعد با تخیلات توانایش، دارد بقیهٔ ماجرا را قصه گویی می‌کند.

آخرین پک را به سیگار زدم و خاموشش کردم. بیش از یک لحظه طول نکشید که همهٔ وجودم از بد گمانی پر شد. فکر دیگری هم به ذهنم رسید که خیلی درد آورتر بود: مرضیه خانم می‌خواهد به من القا کند که لیلاست تا مرا برای مقصودی که دارد، تربیت کند. به شما که گفته بودم، او فکر می‌کرد من نیرویی ویژه دارم و اگر با او همکاری کنم، دنیا را فتح خواهیم کرد ولی من با او موافق نبودم. شاید او با این ترفند می‌خواهد مرا به همکاری وادار کند.

تصمیم گرفتم فعلاً در این باره چیزی بروز ندهم و بدون این که احساساتی شوم، با چشم باز به این قصه نگاه کنم تا بفهمم ساختگی است یا واقعی. با خودم هم قرار گذاشتم تا وقتی که به یقین نرسیده‌ام، او را مرضیه خانم بنامم.

نفس عمیقی کشیدم و کمی در حالت آرامش فرو رفتم و حرف‌های آن شبِ مرضیه خانم را مرور کردم. هیچ اشکالی در آن ندیدم. روی تخت دراز کشیدم و باز هم آن قصه را برای خودم تعریف کردم. حتی همهٔ حرکات و رفتار و شرایطی را که در آن لحظه بود یا روی می‌داد، با دقت به یاد آوردم و با دقت همه چیز را نقد کردم. باز هم اشکالی در آن ندیدم. آیا مرضیه خانم راست می‌گفت؟ آیا خودش هم نمی‌داند کی بوده؟ آیا مرا نمی‌شناسد؟ اگر مرا نمی‌شناسد، پس چرا با همهٔ سلیقه‌هایم آشناست؟ فکر کردم که چون پیشگوست، می‌تواند بفهمد من چطور آدمی هستم ولی یادم آمد که چند بار گفته بود نیروی او روی من اثر بسیار اندکی دارد. نه! این طور نیست. او مرا می‌شناسد. شاید او راست بگوید و پس از تصادف به فراموشی دچار شده باشد ولی احتمالاً بعداً همه چیز یادش آمده است. پس او مرا می‌شناسد. اگر چنین است چرا در این چند ماه آشنایی نداده و خلاصم نکرده است؟

حسابی گیج شده بودم. فکرم به جایی نمی‌رسید. کاش کسی بود تا با او مشورت می‌کردم ولی هیچ‌کس نبود و من بودم و یک دنیا معما. معمایی که قرار بود مرضیه خانم آن را فردا شب برایم حل کند.

آیا تا فردا شب زمان به کندی گذشت؟ نمی‌دانم. گاه زود می‌گذشت، گاه دیر. وقتی که پیش هم بودیم و غذا می‌خوردیم یا فیلم می‌دیدیم، یا مرضیه خانم خاطرات سفرش را تعریف می‌کرد، زمان زود می‌گذشت ولی وقتی که تنها بودم و فکر می‌کردم، دیر می‌گذشت. به هر حال گذشت و شب قصه از راه رسید. مینا با سینی قهوه آمد و با اخم، آن رو روی میز گذاشت و طوری رفتار کرد که انگار داشت می‌گفت:

- مگه شما خونه زندگی ندارین؟ چرا نمیرین و ما رو راحت نمیذارین؟

رفتار او مرا غمگین می‌کرد ولی به روی خودم نمی‌آوردم. او که رفت، مرضیه خانم آمد. با همان حجاب قبلی یعنی حجاب عربی سفید و نیم نقاب زرین پوشیده بود. مثل همیشه گفت: سلام علیکم.

و نشست و پرسید:

- قصه گو نمی‌خواین؟

- سلام. بیشتر دنبال واقعیتم تا قصه.

سیگاری روشن کرد و گفت:

- دنبال حقیقت باش. بعضی وقت‌ها واقعیت تلخه.

- بقیه‌شو بگین! داشتین می‌گفتین: تا این که یه شب اتفاق ساده‌ای افتاد و همه چی رو عوض کرد.

- آره... یه شب تلویزیون داشت یه فیلم نشون می‌داد. فیلم رسید به جایی که یه ماشین سقوط کرد ته دره. این صحنه یه‌هو منو وحشت‌زده کرد. انگار این خودم بودم که توی اون ماشین بودم. حالم بد شد و از حال رفتم و رعشه گرفتم. در حالی که به شدت رعشه داشتم و سرم و دستم و همه جام بی‌اراده تکان می‌خورد، اطرافم رو حس می‌کردم و همه چی رو می‌شنیدم ولی هیچ واکنشی نمی‌تونستم نشون بدم. بچه‌ها حسابی ترسیده بودن و گریه و جیغ و داد می‌کردن. کم‌کم رعشه‌ها به لرزه تبدیل شد ولی از دهنم کف بیرون می‌ریخت و صداهای عجیبی از گلوم خارج می‌شد. این حالت‌ها بچه‌ها رو وحشت‌زده‌تر کرد. تا این که همسایه‌ها رسیدن و به صورتم آب زدن و کم‌کم آروم شدم.

یکی از سیگارهایش را برداشتم و گفتم:

- مگه عمو رضا پیش شما نبود؟

ادامه دارد

قابل توجه والدینی که با مشکل پرخاشگری فرزندان مواجه هستند:

رمزهای جلوگیری از عصبانیت

از: محمدتقی صالحی

معمولاً پسربچه‌ها بیشتر و آزادانه‌تر از دختران عصبانیت خود را نشان می‌دهند. اما ممکن است این مسأله مربوط به آداب و رسوم اجتماعی بوده و جنبه فرهنگی داشته باشد

همه افراد در هر سنی که باشند گاهی از اوقات عصبانی می‌شوند و ناراحتی از خود نشان می‌دهند، اما کسانی که نمی‌توانند خود را کنترل کنند و به بدکلامی و خشونت می‌پردازند، با رنجیده خاطر ساختن اطرافیان به روابط اجتماعی خود لطمه زده و به همین دلیل نمی‌توانند در کارهایشان پیشرفت لازم را داشته باشند و حتی ممکن است که بداخلاقی آنها عوارض نامطلوب بیشتری را نیز به‌وجود بیاورد.

از طرفی دیگر جلوگیری از عصبانیت و رفتار خشونت‌آمیز فرزندان در چگونگی تربیت آنها تأثیر فراوانی دارد، اما متأسفانه بعضاً مشاهده می‌شود که پدرو مادرها در برخورد با مشکل پرخاشگری فرزندان خود برآشفته می‌شوند و با نثار کردن جملات سرکوفتگرانه باعث تشدید وضعیت بحرانی آنها می‌گردند و به این نکته توجه ندارند که برای از میان بردن معضل عصبانیت بچه‌ها قبل از هر چیز باید عوامل ایجاد آن را شناخت. **عواملی که از نظر کلی به قرار زیرند:**

طبیعت و شخصیت ذاتی

نوع شخصیت در اینکه افراد در چه مواردی عصبانی و ناراحت شوند مؤثر است. به‌طور کلی چند نوع شخصیت را می‌توان در مورد بچه‌ها ذکر کرد. حساسیت زیاد، خودخواهی و غرور، داشتن حالت دفاعی، لاقیدی و خونسردی، فعال بودن و داشتن روحیه تجاوزطلبی.

بنابراین پدر و مادر می‌توانند با توجه لازم چگونگی روحیه آنها را در نظر داشته و روش مناسبی را برای جلوگیری از عصبانی شدن آنان به‌کار برند و کاری کنند که فرزندان آنها از آن روحیه در جهت مثبت استفاده کنند. مثلاً اگر یک بچه فعال و جدی از اینکه همبازی او لاقید و خونسرد است ناراحت می‌شود او را تشویق کنند که از فعالیت خود برای پیشرفت بیشتر بهره‌برداری نماید.

مراحل مختلف سنی

وقتی کودک خواهان چیزی است که بزرگترها آن را در دسترس او قرار نمی‌دهند ممکن است عصبانی شود، البته مسأله سن او در چگونگی برخورد با این مسأله قابل توجه است و رفتار با یک کودک یکی، دو ساله با یک بچه ده ساله می‌تواند و باید متفاوت باشد.

جنسیت

معمولاً پسربچه‌ها بیشتر و آزادانه‌تر از دختران عصبانیت خود را نشان می‌دهند. ممکن است این مسأله مربوط به آداب و رسوم اجتماعی بوده و جنبه فرهنگی داشته باشد. به همین جهت والدین و معلمین انتظار ندارند که دخترها نیز مانند پسرها حالت خشونت پیدا کنند. با این حال این ضرورت وجود دارد که هم پسرها و هم دختران یاد بگیرند که چگونه بتوانند در مواقع عصبانیت ناراحتی خود را کنترل کنند تا به خشونت و بدرفتاری منجر نگردد.

زندگی خانوادگی

وضع خانواده نیز در ناراحتی کودکان مؤثر است بچه‌ای که در اثر طلاق و جدایی پدر و مادر، بیماری، مرگ یکی از اعضای خانواده و یا تولد خواهر یا برادر نوزاد، تغییر محل سکونت یا حوادث مهم دیگر ناراحت می‌شود این ناراحتی را به صورت عصبانیت نشان می‌دهد. این درحالی است که کیفیت عصبانیت و حرکات او با آنچه شاهد آن بوده است شباهت دارد. مثلاً اگر پدر یا مادر در موقع عصبانی شدن داد و فریاد راه می‌اندازند یا درها را بشدت به هم می‌کوبند او نیز این کارها را انجام می‌دهد. بنابراین رفتار والدین سرمشق آنها می‌باشد و چنانچه پدر و مادر عصبانیت خود را کنترل کنند سرمشق خوبی برای فرزندان آنهاست.

بچه‌های کوچک

سن کودکان در اینکه چه مسائلی موجب عصبانیت آنهاست تأثیر دارد، بنابراین رفتار پدر و مادر هم باید با این موضوع متناسب باشد. مثلاً اگر کودکان خردسال هنگامی که خسته یا گرسنه هستند یا در اثر تشنگی یا ناراحتی خاصی کج‌خلقی از خود نشان می‌دهند می‌توان آنها را با نوازش و برآوردن احتیاجشان آرام کرد. بنابراین به خاطر داشته باشید که عصبانی شدن والدین در موقع گریه و ناراحتی کودکان در روحیه آنان اثرات نامطلوب می‌گذارد، زیرا کسی که خود عصبانی است نمی‌تواند به کودک آرامش بدهد.

سنین قبل از مدرسه

اطفالی که در سنین پنج یا شش سالگی هستند اغلب چیزهایی را می‌خواهند که بچه‌های هم‌سن و سال آنها دارند و یا می‌خواهند کارهای آنان را تقلید کنند و در صورتی که موفق نشوند ناراحتی از خود نشان می‌دهند، از همین‌رو پدر و مادر می‌توانند با این اطفال به صحبت پرداخته علت بدخلقی آنها را سؤال کنند و توضیحات لازم را به آنها بدهند. در صورتی که با توضیحات قانع نشدند خونسردی خود را حفظ کرده، به آنها نشان دهند که تابع تمایلات ناصحیح آنها نخواهند بود و بدین ترتیب کودک را با منطق و انظباط آشنا سازند.

محصلین کم‌سن و سال

بچه‌های بین شش تا دوازده سال میل دارند که با هم‌سن و سالهای خود رقابت داشته و توانایی خود را نشان دهند. اغلب آنها وقتی موفقیت به دست نمی‌آورند ناراحتی و عصبانیت نشان می‌دهند. البته ممکن است آنها دچار این اشتباه باشند که باید همواره در بازیها و رقابتها پیروز باشند. در این‌گونه موارد والدین می‌توانند این اشتباه را برطرف ساخته به آنان بفهمانند که از شکست‌ها ناراحت نشوند بلکه از آن به عنوان تجربه استفاده نمایند.

افراد بالغ و جوان

بیشتر ناراحتی‌های افراد جوان و بالغ از آنجا سرچشمه می‌گیرد که می‌خواهند استقلال داشته و کارها را به میل خود انجام دهند. چنانچه پدر و مادر بیش از حد لازم آنها را کنترل کنند موجب عصبانیت آنها خواهد بود.

به همین دلیل لازم است که والدین در موارد لازم با آنها به گفتگو پرداخته و تجربیات خود را به آنان گوشزد کنند. درواقع به آنها بیاموزند که در موارد مقتضی با دیگران به مشورت بپردازند و از خودسری پرهیز کنند. ادب و احترام را در محیط خانواده رعایت نمایند و از ایجاد محیطی متشنج و ناراحت‌کننده خودداری ورزند.

مرموزترین بیماری قرن بیست و یکم

از: زهرا نراقی

بشر در طول حیات خود همواره با انواع و اقسام بیماریهای عجیب و غریب دست به گریبان بوده و در اکثر موارد هم به لطف خدا و همچنین تلاش و پشتکار خود راه درمان مناسب آن را پیدا کرده است. با این حال کم نیستند بیماریهایی که با وجود تمامی پیشرفتها هنوز هم برای انسان ناشناخته باقی مانده و کماکان حیات و آسایش او را تهدید می‌نمایند. یکی از این موارد بیماری مرموز «فلج موقت در بستر خواب» است که برای دستیابی به اطلاعات بیشتر درباره آن به شما توصیه می‌شود مطلب زیر را بخوانید...

بیماری فلج موقت در بستر خواب

بیماری فلج موقت در خواب پدیده‌ای است که علم با همه پیشرفتهایش نتوانسته درمانی برای آن پیدا کند.

در رختخواب ناگهان چشم می‌گشایید و همانجا متوجه می‌شوید به‌کلی فلج شده‌اید. این حالت به‌طور قطع یکی از بدترین احساساتی است که تا به‌حال داشته‌اید و از اینکه اندامهایتان حرکت نمی‌کنند احساس ترس بیشتری پیدا می‌کنید.

تجربیات من در این زمینه چند سال قبل شروع شد، یعنی زمانی که کودک بودم. اما درحال حاضر ۲۱ سال دارم و تولد بیست و دو سالگی‌ام را بهار جشن خواهم گرفت. به‌خاطر می‌آورم اولین باری را که این وضعیت را تجربه کردم حوالی ساعت سه صبح بود که از خواب بیدار شدم و نه‌تنها نمی‌توانستم حرکت کنم، بلکه حس می‌کردم کسی مرا به تختم فشار می‌دهد. البته احساس تنهایی نمی‌کردم چون حضور ناخواسته‌ای را اطرافم احساس می‌کردم. از روی ناچاری برای کمک فریاد زدم اما هیچ فایده‌ای نداشت درحالی که دهانم به سختی حرکت می‌کرد و هیچ کلمه‌ای را نمی‌توانستم ادا کنم. پس مغلوب ضعف شدم و درنهایت خوابم برد. و این اولین باری بود که با این واقعه وحشتناک در زندگیم مواجه شدم.

اخیراً تصمیم گرفتم درباره این موضوع تحقیق کنم تا بتوانم انواع درمان را پیدا کرده و یا حداقل از این بیماری جلوگیری نمایم.

با گذشت زمان مدارکی به دست آوردم و آن اینکه بیماری فلج در بستر خواب، به نظر می‌رسد در میان افرادی که تواناییهای فراروان شناختی دارند بیش از حد معمول است. البته این بدان معنا نیست که افراد موردنظر آینده را پیش‌گویی کرده و یا ذهنها را می‌خوانند که چه اتفاقی قرار است بیفتد. بلکه می‌خواهم بگویم حدود ۹۵٪ از مردمی که در خواب فلج موقت می‌شوند افرادی هستند که احساس می‌کنند موجود نامرئی وجود دارد. با این حال تئوریهای زیادی اطراف آنها وجود دارد که چرا بیماری فلج موقت، در خواب اتفاق می‌افتد.

اکثر پزشکان معتقدند زمانی که به پشت دراز کشیده‌اید دچار این حالت می‌شوید و این مشکل در نتیجه یک فرایند شیمیایی در مغز است، زیرا مردم زمانی که می‌خوابند، آسیب پذیر می‌شوند و ذهن حالت تدافعی ندارد. بنابراین انسان آماده هر نوع حمله از قبیل جسمی، ذهنی و روحی است، به همین دلیل شما به‌طور ناگهانی فلج می‌شوید.

به نظر من بهتر است که افراد با ذهنیت منفی به خواب نروند و به‌جای آن ذهنشان را از هرآنچه که موجب رنجش می‌شود، پاک نمایند. همچنین سعی کنند هر کاری که موجب آرامش می‌شود را انجام دهند. مثلاً: مطالعه نمایند و یا به تفکر مثبت بپردازند و اگر هم فرد مذهبی هستند بهتر است نماز یا نیایش کوتاهی داشته باشند که از لحاظ روحی و روانی برای آنها بسیار مناسب است.

البته اگر تمام این کارها را انجام دهید به شما تضمین نهایی نمی‌دهیم که مبتلا به حمله فلج در بستر نشوید. اما شما می‌توانید کارهایی انجام دهید که از این حالت بیرون بیایید، و یک روش برای گریختن از این وضعیت این است که به اطراف حرکت کنید. تمام توان و نیرویتان را به‌کار گیرید و هرچه می‌توانید حرکت کنید. مثلاًمن معمولاً سعی می‌کنم خودم را به بیرون از رختخواب بیندازم. در غیر این صورت شما باید خودتان را مجبور به خوابیدن کنید. با این کار شاید حتی در یک سطحی از خواب بتوانید بیماری را از خودتان دور کنید. درنهایت امیدوارم کسی که این مقاله را می‌خواند اطلاعات و تجربیاتش را در رابطه با این موضوع با دیگران تقسیم کند، اگرچه مطمئن هستم داروهای پیشگیرانه یا درمان برای بیماری فلج در بستر، کشف خواهد شد و بعد از آن افراد می‌توانند امیدوار باشند که دیگر مبتلا به چنین حالتی نخواهند شد.

■

معجزه طبیعت

پاسخ به نامه‌ها

لیلا زارع

آقای عبدالواحد بلوچ از شهرستان نیکشهر (هیتک)

آقای عبدالواحد سلام عرض می‌کنم، از اینکه می‌بینم به‌تازگی به جمع خوانندگان این ستون پیوسته‌اید خوشحالم، در ضمن مطالبت را در صفحه فرهنگ مردم مطالعه می‌کنم که خواندنی است. در مورد سؤالتان هم باید بپرسم که آیا قبلاً جوشها را دستکاری می‌کردی که حالا جایش مانده یا نه؟ اما به شما پیشنهاد می‌کنم که از صابون گیاهی گل ختمی استفاده کنید که در این مورد بسیار خوب تاءثیر می‌گذارد و تا این حد از صابون و شامپوهای جورواجور استفاده نکنید. همین گل ختمی را تهیه کرده و فقط هر بار که خواستید از آن استفاده نمایید بگذارید خوب بر روی پوست صورتتان بماند تا کف آن به‌خورد پوست شما برود و بعد آن را بشویید. در ضمن در نامه بعدی حتماً در مورد جای جوشهایتان توضیح کاملتری بدهید. منتظر نامه‌اتان هستم. موفق باشید.

خانم فریده خلیلی از تهران

سلام صمیمانه مرا هم بپذیر. در مورد سؤالت باید بگویم، بله خالهای ریز قهوه‌ای هم به خاطر استفاده از آن کرم است که گفته بودی!!... در مورد مایه‌برداری پوست هم من اطلاعی ندارم و نمی‌دانم درمان با لیزر و یا راههای دیگر مؤثر است یا نه، اگر خواستی می‌توانی در نامه بعدیت ذکر کنی تا روشهای گیاهی برایت توصیه کنم. پایدار بمانی

خانم س ـ رمضانی از لاهیجان ـ رودبنه

از اینکه مرا دوست خود خطاب کردی سپاسگزارم و سلام عرض می‌کنم. در مورد نامه‌ای که گفته بودید من اطلاعی ندارم و این اولین باری است که افتخار آشنایی با شما را دارم. اما لازم می‌بینم عذرخواهی کنم. زیرا در مورد سؤالت نمی‌دانم چه باید بگویم، چون توضیح درستی نداده بودید. نامه‌ات را نشان برادرم دادم، ایشان هم متوجه مشکل تو عزیز نشد. اگر برایت مشکلی نیست در نامه بعدی توضیح کامل‌تری بده تا شرمنده‌ات نشوم و بتوانم جوابگوی تو باشم. موفق باشی.

خانم فاطمه ـ پ از استان گیلان (منجیل)

دوست عزیزم سلام، نگرانی در نامه‌ات موج می‌زد و هر بار که نامه‌تان را می‌خوانم و ناراحتی‌تان را حس می‌کنم، عذاب می‌کشم و دوست دارم تا آنجا که می‌توانم در رفع مشکلتان به شما کمک کنم، بخصوص عزیزان شهرستانی که دسترسی به محصولات و پزشکان برای آنها مشکل‌تر است. در مورد لک‌هایی که گفتی بعد از زایمان به‌وجود آمده، می‌توانی پودر سرنج و پودر سفیدآب روی را مخلوط کرده و در ظرفی بریزید، بعد داخل حمام شوید، اما بدن و صورت خود را خیس نمی‌کنید و می‌گذارید حسابی بخار روی پوست بنشیند و صورت شما در اثر گرما و بخار عرق کند، بعد از این ماسک به مدت پنج دقیقه به صورت ماساژ دهید و ۲۰ دقیقه صبر کنید و سپس صورتتان را بشویید. با تکرار این عمل ۳ بار در هفته می‌توانید لک‌ها را از بین ببرید. مطمئن هستم اگر این نسخه را استفاده کنید، حتماً به جواب دلخواه خواهید رسید. در مورد پف زیر چشمان هم باید بگویم یکی از علل پف یا تورم چشم از مشکلات کبدی منشاء می‌گیرد و شما می‌توانید برای رفع این مشکل هم ۱ عدد چای کیسه‌ای را در نصف لیوان آب گرم قرار داده و بعد کیسه چای را مدت ۱۵ دقیقه زیر چشم نگه دارید و با حوله به آرامی صورت را خشک کنید و از کرم عصاره خیار هم استفاده کنید. فقط فاطمه جان لطف کن و حوصله به خرج بده، من شخصاً به تو قول می‌دهم که به جواب دلخواهت می‌رسی... منتظر نامه بعدی تو و خبر خوشحال‌کننده رفع لک‌ها هستم.

بعضی ها فکر می کنند عاشق شده اند ولی در برخورد با اولین مانع دوست داشتنشان را هم جا می گذارند • گرجستانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

زمزمه‌ای در تنهایی

بلبل و باغ ندارند قراری، ای عشق
عقل آهسته گذر کرد چه داری، ای عشق
هرچه گفتیم عبث بود، بیا با تو و شعر
چون غریبی بنشینیم کناری، ای عشق
بهتر آنست که با دست مروت در خاک
حاصل ما و منی را بسپاری، ای عشق
دختر رز نگشاید ز گل چهره نقاب
بی‌تو هرگز نرسد عطر بهاری، ای عشق
خنده شعر ز باغ لب پندار گریخت
نشنوی مژده ز آواز قناری، ای عشق
تا حصار از غم دیرینه کشیدست رقیب
با دل خویش نداریم قراری، ای عشق
با همه تجربه‌ام دل به نگاهی دادم:
کار تقدیر بود ناله و زاری، ای عشق
خبر از ناقه لیلی نشنیدیم ای «مجد»
برنخیزد دگر از دشت غباری، ای عشق

محمد مجد ـ تهران

باد در دست

گل نبوییده به گلزار، گذشتیم و گذشت
فارغ از سرزنش خار، گذشتیم و گذشت
مردم دیده ما گوهرجان را نشناخت
چون دل از چشم گهربار، گذشتیم و گذشت
سالها در طلب طلعت خورشیدی‌دوست
از شبستان شب تار، گذشتیم و گذشت
کس در آتشکده درد تو، بی‌داغ نبود
وای بر ما که به انکار گذشتیم و گذشت
ما چو شیریم، ولی شیر علم کز دم باد
غافل از پرده پندار، گذشتیم و گذشت
خلوت خاص خدا کعبه دل بود و دریغ
بی‌خبر از حرم یار، گذشتیم و گذشت
شعله عشق به سرمایه هستی زد و سوخت
ما از این سوخته بازار، گذشتیم و گذشت

استاد مشفق کاشانی

غیر از تو

غیر از تو هیچ چیز به دنیا نداشتم
من هیچ وقت جز تو کسی را نداشتم
یک تکیه‌گاه امن برای گریستن
دور از تو کاش داشتم، اما نداشتم
تو رود پرستاره دریای آسمان
من برکه‌ای که راه به دریا نداشتم
من روح ناامید پر از لحظه‌های پوچ
یک دلخوشی برای تو حتی نداشتم
غیر از دو چشمهات که آینده منند
یک پنجره به غربت فردا نداشتم
بر من ببخش بانوی غمگین قصه‌ام
دیگر توان این همه غم را نداشتم
ما هیچ وقت زنده نبودیم لااقل
حق داشتم بمیرم و... آیا نداشتم؟
پس تو چرا نیامدی و... تو، چرا، چرا
آن روزها که جز تو کسی را نداشتم

ناصر احمدی

دو غزل از خلیل ذکاوت

از نداری‌ها

سوگند به خورشید و به ماهی که ندارم
شب قسمت من شد به گناهی که ندارم
از باد مرا ای شب توفنده مترسان
سرمایهٔ من چیست؟ کلاهی که ندارم
تا هست بجز هیچ کسی قسمت من نیست
آسوده‌ام از منصب و جاهی که ندارم
ای دکهٔ دنیا چقدر دست تو تنگ است
شرمنده من و پول سیاهی که ندارم
این عمر چنان کوه روی شانهٔ من بود
از کوه چه دارم؟ پر کاهی که ندارم
دشتی عطشم، منت باران نکشیده
برگ سندم: خشک گیاهی که ندارم
غیر از خود دل، شاهد دلباختگان کیست؟
اینک منم و هیچ گواهی که ندارم
جذاب‌ترین مرحله، ای عشق همین است
از من تو همان چیز بخواهی که ندارم
تا مرگ، به جنگ توام ای زندگی وحش
با یاری این خیل و سپاهی که ندارم
آوارتر از ابرم و آواره‌تر از باد
لرزان‌ترم از پشت و پن ساهی که ندارم
تا چند من و دل در هر خانه بکوبیم
من منتظری، چَشم به راهی که ندارم
دیری‌ست که با توشه تاریکی و تردید
شب می‌بردم سوی پگاهی که ندارم

بازگشت

آمدم تا به هوایت، هوسی تازه کنم
روبرویت بنشینم، نفسی تازه کنم
گوشه چشم تو تا کنج لبت، راهی نیست
امشب ای کاش که می‌شد قفسی تازه کنم
تو اگر رشته خوابت کَمکی پاره کنی
من برای شب تو، قصه بسی تازه کنم
پیش از این قسمت من جز خس و خاشاک نبود
پست باشم هوس خار و خسی تازه کنم
آخرِ این خط اگر تو پر و بالم نشوی
پِس من این مرحله را با چه کسی تازه کنم؟
تشنه‌ام از عطشی دور و دراز آمده‌ام
چشمه‌ای باش که در تو نفسی تازه کنم

شبیه

مردی شبیه من
مردی شبیه تو
مردی شبیه آدمکی برفی
کم کم
در زیر آفتاب زمان
آب می‌شود
مردی شبیه من
مردی شبیه تو
مردی شبیه حجمهای سه‌بعدی
با طول و عرض و ارتفاع و حجم
در هندسه زمان و زمین
خواب می‌شود

محمود حاجی‌کلاته

گلبوته ۵

دزدیده سر
برمی‌گردم،
از زوزه کمندی که کوتاه آمده است،
می‌گریزم
به باغهای جهان
به شالیزاران شمال
به ظهر دشتهای دور،
تو نیستی
کودکی زمین بارانی!
پدرم نیست
فریبم ناتمام می‌ماند
با دستی بر زانو
برمی‌خیزم
با کوهی از برف کم‌پشت
در ابرهای بی‌حوصله و حاصل
همیشه باغی بوده است و
مسیحی و
سرانجام صلیبی.
و دایره،
تنها شکل هندسی ملموس به ذهن انسان بوده است
کدام ارمغان؟
کدام ارمغان؟
تنها تو و
آن‌سوها و
کودکی دیگر
در سیاره‌ای بی‌فانوس و دکل
تا چشمها و دستها
از پیشانی‌مان برگردند

مجید اسدی

جوانه‌های ادبی

سعید گلرنگی ـ شیراز

در شعر کلاسیک رعایت وزن و قافیه ضروری و الزامی‌ست. در این بیت و بعضی بیتهای دیگر سروده‌تان وزن به هم خورده است:

بیا از عشق قصه‌ای سر کنیم
بیا از دوستی آواز بخوانیم

سلیم سجادی ـ تهران

فروغ فرخزاد حدود چهل سال است که دارفانی را وداع گفته است. «تولدی دیگر» یکی از معروفترین آثار اوست.

مینا شجاع‌زاده ـ کرج

قسمتی از سروده‌تان را با امید اینکه در زمینه شعر کلاسیک هم طبع‌آزمایی کنید، می‌خوانیم:

دیروز
روز بزرگی بود
بزرگتر از خورشید و ماه
آه
تو از آن سوی افق
می‌درخشیدی

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

فانی، فارس ـ کلام فیضی زاویه، اردبیل ـ حمیدرضا جهانشیری، تربت حیدریه ـ جعفر امجدی، گلستان ـ شیدا لعلی، ملایر ـ سمیرا خلیلی، کرج ـ بهمن،ش، دامغان ـ معصومه فلکی مقدم، رامسر ـ امیرمسعود احمدی، تهران ـ فرزانه زندی، گرمسار.

خورشید

اگر به خورشید رسیدی
سلام مرا به آسمان برسان
و برایم
یک سبد نور بیاور
تا روشن کند
شب تنهایی‌ام را
به پرنده‌ها بگو
می‌شود بال نداشت
اما پرواز کرد؟

فریبا سرات ـ تهران

نمی‌گویم

نمی‌گویم برایم آسمان باش
چراغ روشن این آشیان باش
نمی‌گویم بهار عمر من شو
برای من فقط رنگین‌کمان باش
نمی‌خواهم بیاشوبی دلم را
کمی تنها کمی تو مهربان باش
دل بی‌دوست زندانی سیاه است
شبی مهمان قلب بی‌کسان باش
دلم آواره یک جرعه عشق است
انیس این غریب بی‌نشان باش

ماشاءا فرمانی ـ بیجار

شرم

الهی می‌شود تنها نباشم
همه دلواپس فردا نباشم
همیشه در حضورت شرم دارم
خدا کاری بکن پیدا نباشم

محمد غریب ـ دهلران

در قلمرو داستان

یک کار خیر

نوشته: مریم غفوری از تهران

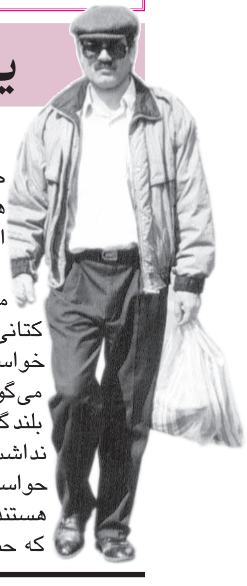

در اتاقم مشغول درس خواندن بودم که تلفن زنگ زد از صحبت‌های مادرم فهمیدم که از شرکت پدر است و پدر امشب هم کمی دیرتر می‌آید برای مادرم هم چیز تازه‌ای نبود خیلی اعتنا نکرد و دوباره به آشپزخانه برگشت.

ساعت حدود ۱۰ بود برای خوردن شام منتظر پدر بودیم و من تمام مدت در این فکر که چطور به پدر بگویم برای ورزشم کتانی می‌خواهم. بعد از شام تصمیم گرفتم تا پدر نخوابیده خواسته‌ام را بگویم تا مثل شب‌های قبل به امید اینکه فردا حتماً می‌گویم به رختخواب نروم. رو به سهیل برادرم کردم و با صدای بلند گفتم راستی امروز ورزش داشتیم یکی از دوستانم شلوار گرمکن نداشت و معلم ورزشمان هم اجازه نداد ورزش کند. مادرم که حواسش به صحبت‌های من بود گفت: بس که این بچه‌ها سربه‌هوا هستند دوبار که ورزش نکنند دفعه سوم حتماً شلوار می‌پوشند. من که حس کردم دارم از منظورم دور می‌شوم گفتم نه، وضع مالی خوبی ندارند. پدر که تمام مدت خودش را پشت روزنامه‌اش پنهان کرده بود، سرش را از پشت روزنامه بیرون آورد و چند ثانیه‌ای مرا نگاه کرد و دوباره شروع به خواندن روزنامه کرد و من هم دوباره از زنگ ورزش گفتم. همین‌طور مشغول حرف زدن بودم که پدر از صندلی‌اش بلند شد و به طرف اتاق خواب رفت من هم سریع حرفم را نیمه‌کاره رها کردم و صدایم را کمی بلندتر کردم و گفتم راستی مامان من هم کتونی ندارم منم امروز ورزش نکردم.

نمی‌دانم پدر صدایم را شنید یا نه ولی من خوشحال بودم که بعد از چهار، پنج شب توانسته بودم خواسته‌ام را بگویم. آن روز صبح زودتر بیدار شدم امتحان داشتیم و باید زودتر به مدرسه می‌رفتم. می‌خواستم قبل از رفتنم دوباره بحث کتانی را پیش بکشم تا مطمئن شوم که امشب دیگه صاحب کتونی می‌شم ولی مادرم پیش‌دستی کرد و گفت: برای عروسی هفته دیگه من لباس ندارم شب زودتر بریم خرید. پدر هم سری تکان داد و رفت. پیش خودم گفتم خب دیشب گفتم دیگه گفتن نداشت. کیفم را برداشتم و رفتم.

آن شب بیشتر از شب‌های قبل انتظار پدر را می‌کشیدم. پدر هم آن شب طبق خواسته مادر زودتر آمد.

وقتی در را برای پدر باز کردم، با یک نایلون مشکی وارد شد و من با خوشحالی نایلون را گرفتم تا ببینم چه کتانی‌ای برایم خریده ولی داخل نایلون یک دست لباس ورزشی بود با تعجب نگاهی به پدر کردم و گفتم من که گرمکن لازم نداشتم.

پدر اخمی کرد و گفت، دختر تو نمی‌دونی شاد کردن دل دیگران چه لذتی داره!

■

بازی

نوشته: ؟.از کیش

- «به‌به، چقدر امروز، روز خوبی است. چه آسمون صافی، هوای مطبوع و بهاری...»

«آره پرنده‌ها چه قشنگ می‌خونن، درختها سبز و گلها باطراوت، آخ حمید جون چرا امروز همه چیز اینقدر رمانتیک است...»

«همه چیز رمانتیک نیست این نگاه عاشقونه توئه که همه‌چی‌رو زیبا می‌بینه.»

«حمیدجون ما خیلی خوشبختیم نه؟! چون همدیگه‌رو داریم.»

«آره بیا تا آخر جاده خوشبختی با هم باشیم... ...کات!

-عالی بود بچه‌ها، تشکر، امروز کارتون تمومه، فردا صبح زود بیاین... خداحافظ فریبرزجان خداحافظ

ژاله خانم...، کارگردان خوشبخت اونیه که زوج فیلمش، زن و شوهر واقعی باشند، فردا صبح سر ساعت ۹ در همین «لوکیشن» منتظرتون هستم...

○○○

فریبرز با عصبانیت بشقاب غذا را به دیوار کوبید. ژاله با گریه از پشت میز بلند شد و قبل از اینکه به اتاقش برود، رو به شوهرش کرد و گفت: «من فردا نمیام سر صحنه، به آقای کارگردان بگو برای نقش من، به فکر یک هنرپیشه زن دیگری باشه!»

■

فرشته ناصری - ۱۳ ساله از تهران

دختر خوبم؛ این درست است که من برای هر نویسنده تازه‌کاری که همسن و سال شما باشد، یک «باریکلا» و چند «آفرین» می‌نویسم که انگیزه اصلی این «تبریکات»، تشویق کردن نوجوانان نوقلمی همچون شما می‌باشد! همه اینها درست اما...، اما این بار دیگر «راست راستکی» لازم است که «هزار و سیصد آفرین» واقعی به تو بگویم، هم برای «خودکشی» تو و هم به خاطر «خواهرجون»ات! و البته که سهم بیشتر این «باریکلا» مال سوژه‌های قصه‌هایت می‌باشد که هم نو بود و هم پر از پیام. منتهی سؤالم فقط این است که چرا نگاهت اینقدر به مسائل اجتماعی تلخ است؟ نه‌فقط تلخ؛ که درعین حال مرگ! به زبان ساده اینکه «چرا اصرار داری فینال همه قصه‌هایت با مرگ رقم بخورد؟» حالا اگر این مردن منطقی باشد عیبی ندارد، اما نه اینکه تو فقط برای جاذبه داستانت، دستی دستی قهرمان‌هایت را به قتل برسانی! منتظر داستان‌های بعدی‌ات هستم.

زهرا سماک‌نژاد.از ساری، روستای اسفندان

راستش را بخواهی زهراخانم، من هنوز از قصه‌های شما سر درنیاورده‌ام؛ بعضی وقت‌ها داستان‌هایت عالیست، و گاهی اوقات مثل همین چهار داستان «کوتاه کوتاه کوتاه»ات خیلی...! بگذریم؛ معنی دو داستان آخریت [عروسک و سقوط] را که نفهمیدم - سه، چهار بار هم آنها را خواندم - و اما در مورد دو داستان «صنوبر و شک» باید عرض کنم؛ این درست که داستان کوتاه کوتاه کوتاه، یعنی کوتاه نوشتن قصه، اما این به آن معنی نیست که «یک سطر» بنویسیم و آن را قصه بنامیم! مبادا دلخور شوید؟ منتظر آثار بهترت هستم.

الهام شوشتری - از تهران

داستان ارسالیتان را آماده چاپ کرده‌ام؛ اما در نامه ضمیمه‌اش چهار «چرا» از من پرسیده‌اید که عبارت است از: سؤال = چرا دو طرف کاغذ ننویسیم؟ پاسخ = چون خواندن اینطور داستان‌ها و هی برگرداندن کاغذ اگر برای من دردسر نباشد، لااقل برای حروفچین مجله «شکنجه» است! سؤال دوم = چرا جملات داستان‌ها را تغییر می‌دهید؟ پاسخ = به این می‌گویند ویرایش و نه تغییر! سؤال سوم = چرا از یکنفر چند داستان چاپ می‌کنید و مجال را از دیگران می‌گیرید؟ پاسخ = در این مورد حق با شماست و سعی می‌کنم این اتفاق نیفتد. سؤال چهارم = چرا صمیمی‌تر نیستید؟ پاسخ = خواهر گرامی، شما که پس از ماهها برای بنده یک نامه نوشته‌اید، نه‌تنها صمیمیت در قصه‌تان به چشم نمی‌آید بلکه؛ نه احترامی به بنده گذاشته‌اید، نه سلامی کرده‌اید،نه حال و احوال کرده‌اید و... و مخصوصاً لحن سؤالاتتان به‌گونه‌ای بود که من دچار این تصور شده‌ام که مبادا پدر پدر پدربزرگ من، به پدر پدر پدربزرگ شما ظلمی کرده است که شما می‌خواهید تقاص‌اش را از من بگیرید!

و اما بگذارید یک «چرا» هم من بپرسم؛ چرا در داستان ارسالیتان توضیح نداده‌اید که این قصه ترجمه است یا تاءلیف؟! با این حال قصه‌تان چاپ می‌شود.

زهرا محمدی .از اردبیل

همانطور که بارها در همین ستون «پاسخ ما» یادآور شده‌ام، انگیزه اصلی من از چاپ داستان‌های اول نویسندگان تازه‌کار، بیشتر تشویق آنهاست، اما پس از آن انتظار دارم که این تشویق باعث شود که شخص نویسنده با دقت بیشتری داستان‌های بعدی‌اش را بنویسد و به همین خاطر نیز کمی سخت‌گیرتر می‌شوم. لذا؛ داستان‌های جدید شما اصلاً اندازه قصه اولتان هم نبود! منتظر داستان‌های قشنگترتان هستم.

■

راز کفاش

از: فهیمه الهی

سکوت شب همه جا را دربر گرفته بود. زمستان بود و ساعت ۷:۳۰ شب.

خیلی دیر کرده بودم یقین داشتم که مادر نگران جلوی در انتظارم را می‌کشد آنقدر سریع می‌دویدم که نمی‌دانم چه‌طور شد که پاشنه کفشم درآمد و من زمین خوردم. بدنم یخ کرده بود. سطح زمین از سوز سرما یخ بسته و دستانم کرخ شده بود و کسی در حوالی من نبود که به یاریم بشتابد. به زحمت خود را از زمین بلند کردم و آرام آرام با کفشهایی که یکی کوتاه و دیگری بلند بود به راهم ادامه دادم. در فکرم فقط چهره مادرم مجسم گشت، هیچ وقت اینطور نمی‌شد از شانس بد من امروز استاد دیر سر کلاس آمد و دیر هم مرخصمان کرد و متأسفانه من جز این کفش، کفش دیگری نداشتم که فردا با آن در کلاس حضور داشته باشم. به ساعتم نگاهی انداختم و به خودم گفتم حالا که دیر شده حداقل کفشم را هم در مسیر به کفاشی بدهم تا فردا صبح زود بتوانم آنرا بگیرم. اما نمی‌دانستم در مسیر راهم به کفاشی برخورد خواهم کرد یا نه؟ این منطقه برایم خیلی ناآشنا بود چرا که حدود چهار روزی می‌شد که به اینجا نقل مکان کرده بودیم. به علت کوچکی شهر اکثر مغازه‌ها درحال بسته شدن بودند. از دور نور ضعیفی از یک دالان کوچک به چشم می‌خورد نزدیک‌تر که شدم توجهم بیشتر جلب شد پیرمردی بر روی نیمکت چوبی رنگ و رورفته‌ای کز کرده بود و پارچه‌ای بر روی پا و لنگه کفشی در دستش که ناگهان با صدای من خیره نگاهم کرد و از جا پرید و باز مات و مبهوت مرا نگریست و دوباره بر روی نیمکت زوار دررفته‌اش که دائماً صدای جیرنگ جیرنگ می‌کرد جا گرفت درحالی که چشم در چشمان من دوخته بود و مرا نظاره می‌کرد. از ترس چند قدمی عقب‌تر رفتم به بخت خودم لعنت فرستادم عجب شبی شده است.

صداش کردم، ببخشید اوستا. خیره نگاهم می‌کرد. حتی مژه هم برهم نمی‌زد. قلبم به درد آمد. و با خود گفتم چرا او با دیدن من اینطور شد نکند مرده باشد. می‌ترسیدم نزدیکش شوم و به او دست بزنم. آرام لنگه کفشم را از پا درآوردم و درحالی که به آهستگی به او نزدیک می‌شدم با نوک آن به پایش زدم تکانی خورد و دوباره نگاهم کرد اما این بار از آن بهت و ترس درآمده بود. خودم را جمع و جور کردم و گفتم ببخشید اوستا اگر حالتون خوب نیست من مزاحمتون نمی‌شوم.

با صدایی که لرزشش تمام بدنم را لرزاند گفت: نه دخترم کاری داشتی؟

خوشحال از اینکه حالش بهتر شده لبخندی هدیه‌اش کردم و ماجرا را گفتم و با دمپایی که پیرمرد امانت داده بود بقیه راه را تند تند طی کردم و همانطور که حدس می‌زدم مادر با چهره‌ای نگران و دلی پر از هراس جلوی در انتظارم را می‌کشید و با دیدن من وارد خانه شد و من هم پشت سر او داخل شدم و قبل از اینکه مادر شروع به صحبت کند همه چیز را برایش تعریف کردم، جز نگاه خیره آن پیرمرد کفاش.

در تمام شب به نگاه او فکر می‌کردم به خودم می‌گفتم مگر در نگاه او چه بود که اینطور آشفته‌ای و نمی‌خوابی. دو سیلی به صورتم زدم تا از فکرش درآیم اما نمی‌شد. سرم به شدت درد گرفته بود فکرهای گوناگونی به سراغم می‌آمد. نکند مرا با کسی اشتباه گرفته باشد. نکند من او را به یاد کسی انداخته‌ام. نکند... اصلاً چرا او مثل من خال کنار لبش داشت. به فکرهای خودم می‌خندیدم چرا که من اصلاً او را نمی‌شناختم چه رسد به این که فکر او را بخوانم در ضمن خوب خیلی‌ها کنار لبشون خال دارند.

تصمیم گرفتم بخوابم اما نمی‌دانم چه انرژی در من بود که باعث می‌شد به او فکر کنم و نتوانم چشمانم را ببندم و به خواب روم.

صبح شده بود و من هرچه فکر کردم نفهمیدم چه وقتی از نیمه شب بود که به خواب رفته بودم. مادر داشت بساط صبحانه را فراهم می‌کرد که با دیدنم خندید و گفت یکی یک دونه من چی شده آنقدر زود بلند شدی؟! گفتم یادته مامان دیشب رفتم پیش کفاشی اون پیرمرد، اون پیرمرد یه خال کنار لبش داشت که مثل خال کنار لب من بود بعد با دیدن من حیرت‌زده مرا نگریست. ناگهان قوری چای از دستش افتاد و ذره ذره شد. متعجبانه نگریستمش و گفتم چی شده حرف بدی زدم و بعد خیره نگاهم کرد همانند همان پیرمرد. در دلم غوغایی به‌پا شد. حسم خبر از واقعه‌ای می‌داد. آن پیرمرد که بود؟ چرا مادر اینطور شد؟ خدایا به دادم برس. نزدیک مادر شدم و با چشمانی که از بهت و تعجب بزرگ شده بود نگاهش کردم و او که گویی سؤالم را در چشمانم دوخته بود با لکنت زبان گفت کدوم کفاش، آدرسشو بده خودم می‌رم کفشاتو می‌گیرم.

اما من تصمیم گرفتم پنهانی به دنبال مادر روان شوم درحالی که پاهایم از ترس یارای رفتن نداشت. ولی هرطور شده بود خودم را نزدیک کفاشی رسوندم و مادر را دیدم که برگشت و دور و بر خود را نگاه کرد و بعد آرام داخل شد. خدایا چه کنم؟ بمانم یا بروم. آن داخل چه می‌گذرد؟! چرا مادر نمی‌آید؟! تصمیم گرفتم نزدیکتر شوم. نزدیک نزدیک به‌طوری که صدای بحث و ناسزا می‌شنیدم. پاهایم می‌لرزید. چرا؟ آن مرد کیست که مادر او را آنقدر خوب می‌شناسد خدایا بر من چه می‌گذرد نکند...

یک لحظه دیدم مادر با عصبانیت از آن دالان تنگ و تاریک بیرون آمد.

خودم را به صورتی که مادر متوجه‌ام نشود به سرعت از کوچه‌های فرعی به خانه رساندم و خود را مشغول آماده شدن به مدرسه نشان دادم.

آنقدر مبهوت جریانات چند لحظه پیش بودم که اصلاً نمی‌توانستم واکنشی از خود نشان دهم.

وقتی به خودم آمدم که پهنای صورتم از اشک خیس شده بود و به سوی در رفتم و مادر روبه‌روی اتاقم درحالی که زانوی غم گرفته بود مرا می‌نگریست. نزدیکش شدم و بدون مقدمه‌ای درحالی که به شدت گریه می‌کرد گفت: عزیزم آن مردی‌رو که تو دیدی و آن‌طور تو را می‌نگریست پدرته، پدری که ۱۵ سال پیش برای دفاع از حیثیت ایرانی بدون حرفی خانه را ترک کرد و حالا، اینجاست.

گریه امانش را بریده بود و من همانند تکه یخی بر روی آتش بودم. دنیا دور سرم می‌چرخید و دیگر چیزی نفهمیدم وقتی به هوش آمدم خودم را در بیمارستان دیدم و مادری که گویی در همین چند ساعت گذشته ۱۰ سال پیرتر گشته و آنسوی او همان پیرمرد کفاش.

تا آنجا که به یاد داشتم هر وقت از مادر در مورد پدر می‌پرسیدم او را خیلی خوب توصیف می‌کرد و برایم گفته بود پدرت مرد میهن‌پرستی بود که در زمان طفولیت تو بارها و بارها دوست داشت به جنگ برود. سال ۶۴ بود و تعداد بمباران‌ها زیاد و پدرت برای کمک به آسیب دیده‌ها از خانه خارج شد و هر چقدر من انتظار کشیدم هیچ وقت برنگشت و من همیشه در قلب کوچکم آرزوی برگشتن او را داشتم و حالا او اینجاست کنارم.

نگاهم می‌کرد و قطرات درشت اشک بود که از چشمانش سرازیر می‌شد. مادر لبخند تلخی زد و گفت پدرت تورو از همون خال کنار لبهاتون شناخت و چشمهایت که گویی همانند چشمان من است.

نگاهش کردم چشمانش را به صورتم دوخت و گفت نیلوفر بابا منو بخاطر نبودنم ببخش و بگذار آرام بگیرم و صدایم کن بابا واژه‌ای که ۱۵ سال از شنیدنش در حسرت بودم و اینطور نگاهم نکن این صورت پر از چین و چروک‌های ۱۵ سال اسارته. مادر نگاهی به پدر انداخت و گفت بهتره از اول دلیل غیبتتو برامون تعریف کنی و پدر اینچنین شروع به سخن گفت.

درحالی که مادر را می‌نگریست گفت درست همان زمانی که جنگ آغاز شده بود یادت هست نسرین چقدر التماست کردم تا اجازه بدهی من هم به سرزمینم به وطنم خدمت کنم، اما تو همانند کودکان گریه می‌کردی و می‌گفتی ما تازه ازدواج کرده‌ایم. بخاطرت ۵ سال صبر کردم و درست زمانی که نیلوفر ۴ سال بیشتر نداشت تصمیم خودم را گرفتم و بی‌صدا به بهانه کمک به مصدومین به جنگ رفتم و تو و دخترم را به خدا امانت سپردم و رهسپار جنگ شدم و تصمیم داشتم برایت نامه‌ای بنویسم و طی آن همه چیز را برایت شرح دهم اما دست روزگار ما را در اسارت عراق گماشت و من هیچ امکان نامه نوشتن نداشتم. این بود که باز صبر پیشه کردم و ۹ ماهی می‌شد که از بند اسارت بیرون آمده بودم و به دنبال شما می‌گشتم تا اینکه آن شب سرد قشنگ نیلوفر را دیدم و به محض ورودش او را شناختم. آری جگرگوشه‌ام کسی که تصویرش در این چند سال اسارت ثانیه‌ای از من دور نمی‌شد.

خدایا! شهرت منی را که می‌خواهم باشم قربانی منی که می‌خواهند باشم نکن

• دکتر علی شریعتی

امیر پرندک

نیروهای جوان، پرکار و کارآمد

برخلاف بسیاری از ادارات که پرسنل آنها با ارباب رجوع چون بچه ناپدری برخورد می‌کنند، سه کارمند جدید پست شهـــر سورک با توجه به تعدد امور محوله که شامل نامه‌رسانی، امور مستمری‌بگیران، ثبت‌نام کنکوریها و موبایلی‌ها و پخش قبوض ادارات برق و آب و گاز می‌شود، با روحیه و انرژی مثال زدنی کار تمام ارباب رجوع را راه انداخته و هیچ‌کس ناراضی از پست سورک برنمی‌گردد.

این امر ثابت می‌کند که جایگزینی نسل جوان تحصیلکرده به جای نیروی سالخورده زحمتکش و محترم که بعد از سی سال کم انرژی شده‌اند، الزامی و مهم است. این امر باید در دیگر ادارات نیز سرمشق مدیران قرار بگیرد تا کار مردم به امروز و فردا کشیده نشود.

محمدرضا شاهد ـ سورک

ترک اعتیاد با کدام مجوز؟

با توجه به اینکه نیروی انتظامی اعلام کرده است، فعالیت عطاریها در مورد «ترک اعتیاد» غیرقانونی است و مجوزی برای این کار ندارند، متأسفانه همچنان شاهد فعالیت برخی از این‌گونه عطاریها در سطح شهر و معابر عمومی هستیم که به‌راحتی بر روی شیشه‌های خود نوشته‌اند:

«**ترک اعتیاد، صددرصد تضمینی**».

ضمناً برخی از این عطاریها اقدام به فروش داروهای تقویتی، چاقی، لاغری، ضدچین و چروک صورت، داروی چربی خون و غیره می‌کنند. نمونه بارز این‌گونه عطاریها را می‌توان در تهران، خیابان مرتضوی، مغازه‌های گیاهان دارویی... جستجو کرد.

به‌راستی این عطاریها با کدام مجوز اقدام به ترک اعتیاد تضمینی می‌کنند که برخی از آنها نیز کارت ویزیت هم برای خود چاپ کرده و توزیع می‌کنند!

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نام مغازه‌های گیاهان دارویی مذکور در مجله و بخش ترازو موجود است. مسوولان جهت پیگیری می‌توانند با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

ترازو

داغ جریمه!

اکثر رانندگان شهرستان قوچان از عملکرد بعضی از مأموران راهنمایی و رانندگی و پلیس راه سیار جاده قوچان ـ فاروج به ستوه آمده‌اند، به‌طوری که خانواده‌ها حتی روزهای تعطیل نیز نمی‌توانند به خارج شهر یا یک روستای نزدیک بروند! مأموران مذکور صبح زود روزهای تعطیل و جمعه‌ها در جاده مزبور کمین کرده و اگر خودرویی در صندلی جلو، حتی یک بچه کوچک را بغل یک نفر سوار کرده باشد برای او قبض جریمه ۲۵ هزار تومانی صادر می‌کنند و یا یواشکی... درحالی که مسوولان راهنمایی و رانندگی استان و کشور اعلام کرده‌اند، یک نفر سرنشین اضافی چهار هزار تومان جریمه دارد.

معلوم نیست، چرا این مأموران قبض ۲۵ هزار تومانی صادر می‌کنند. آیا فریادرسی هست؟ آیا فرماندهی ناجا از این مسائل خبر دارد؟ آیا نباید به این مسائل توجه شود؟ فرماندهی محترم ناجا بایستی پاسخگو باشد. آیا رضایت مردم مهم نیست؟ از فرماندهی محترم ناجا و مسوولان مربوطه تقاضای رسیدگی می‌شود.

الیاس نیازمند

پست و مشکلاتش

اداره پست شهرستان قوچان دارای نواقص و ایرادات ذیل است. امید که با چاپ آنها امید است مسوولان مربوطه فکری به حال این اداره کنند.

۱ـ با توجه به اینکه قیمت‌های آب و برق، گاز و تلفن از طریق این اداره توزیع می‌گردد، بیشتر مواقع قبض‌های مربوطه را دیر به منازل تحویل می‌دهند.

۲ـ نحوه برخورد کارمندان با ارباب رجوع بسیار بد است و حوصله حرف زدن با مردم را ندارند.

۳ـ با توجه به اینکه نامه‌های معمولی ۶۵۰ ریال تمبر نیاز دارد، وقتی به اداره پست مراجعه می‌کنی، اکثر مواقع بایستی بین ۸۰ تا ۱۰۰ تومان پول بدهی. مثلاً یک تمبر ۵۰۰ ریالی و یک عدد تمبر ۳۰۰ ریالی می‌دهند و می‌گویند بایستی این تمبرها را بزنی و کمتر از دستگاه مربوطه به این کار استفاده می‌کنند، چون دستگاه مربوطه همان ۶۵۰ ریال و تاریخ را ثبت می‌کند.

۴ـ نامه‌های پست پیشتاز را حداقل بعد از چهار تا پنج روز به در منازل می‌برند. وقتی هم اعتراض کنی، می‌گویند به ما ربطی ندارد، از مبداء دیر آمده است!

حشمت آغاسی

خانمها رعایت حال آقایان را نمی‌کنند!

تقسیم‌بندی بخش مردانه و زنانه اتوبوسهای شرکت واحد اسلام‌آباد غرب نامتناسب است.

بعضی از خانمها رعایت حال آقایان را نمی‌کنند و وارد بخش آنها شده و گاهی از صندلی آنها استفاده می‌کنند. این باعث نارضایتی و گاه بگومگو بین آنها می‌شود.

انتظار می‌رود وسایل خدمات عمومی بیشتر و ارائه امکانات شهروندان بهتر شود.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ اسلام‌آباد غرب

داستان جان
۳۱

نیروی انعطاف

از: تورج حسینی منجزی

در زندگی اجتماعی تمام ما، همواره تغییرات و تحولات ناخواسته ای دیده می شود. فرزند ما کاری انجام می دهد که مطابق خواست ما نیست. شرایط بازار رو به سمتی می رود که مخالف با معیارهای ماست. در محل کار ما تغییراتی ایجاد می شود که انتظار وقوع آن را نداشتیم. به راستی برخورد شما در برابر این اتفاقات چیست.

خشمگین به مقابله ی با آنها می پردازید. درمانده و تسلیم، سر تعظیم در برابر آنان فرود می آورید، خود را نسبت به آنان بی تفاوت نشان می دهید یا ...

برخی تغییرات ناخواسته آنچنان سریع و اجتناب ناپذیر می باشند که هرگونه مقابله با آنها محکوم به شکست و منجر به حذف نیروی مقابله کننده می گردد.

در چنین مواردی عاقلانه ترین و منطقی ترین عملکرد انعطاف پذیری در برابر آنها، همراهی با آنها و در حین طی مسیر جهت دادن به حرکت مطابق با آنچه صحیح می پنداریم می باشد.

آنگاه که به طور ناگهانی برفی سنگین می بارد، شاخه هایی که خشک و غیر قابل انعطاف می باشند شکسته و حذف می شوند اما شاخه های نرم‌تر، خم شده و به مرور برفها را به پایین خواهند ریخت.

یکی دیگر از کاربرد های نیروی انعطاف پذیری در مورد رابطه با اطرافیان در حوزه هایی چون خانواده، محل کار و غیره

می باشد به هر حال از عملکرد و گفتارما اگر چه ناخواسته، امکان ایجاد ناراحتی در بین اطرافیان ما می باشد. در این مواقع پا فشاری سخت در برابر مواضع و عملکرد خویش به طور متوالی فضای موجود در اطراف ما را به سوی تیره تر شدن می کشاند. در این مواقع بجاست که تخلیه روانی اطرافیان خود را، خویش به دست بگیریم. کمی کوتاه آمدن بهره های فراوانی برای ما، اطرافیان ما و روشن کردن فضای اطراف ما دارد.

تعصب و سخت گیری در مورد هر موضوعی، عملکردی و یا اندیشه‌ای نشان از جهل فرد متعصب دارد، تعصب و سخت گیری عقل را در حیطه تصمیم‌گیری به عقب می راند و زمام امور را به دست انباشته های متراکم و سخت و بدون پشتوانه منطقی ذهن می‌دهد. فرد متعصب و سخت گیر خیلی بیشتر از آنکه بر دیگران سخت بگیرد بر خویش سخت می گیرد.

زندگی برای او محل نزاع و ستیزی بدون امکان هیچ گونه آشتی می باشد او زندگی زیبا و آرامش بخش خود را بیهوده فدای دفاع بدون منطق از انباشته های متراکم و سخت و بی ارزش ذهن خود می کند. بگذارید سری هم به مولا نا بزنیم.

این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خام ها، مرشاخ را
زان که در خامی نشاید، کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخه ها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنینی کارخون آشامی است

سوالی که در ذهن بسیاری از دوستان شکل گرفت این بود که منبع این مطالب از کجاست؟ به هر حال افکار هر شخصی در طول زندگی او از منابعی چون کتابهایی که مطالعه کرده است، تجربیات روحی و ذهنی خود او، برخوردها و کنش و واکنش هایی که در جامعه با دیگران داشته است و... شکل می گیرد مطالب داستان جان نیز از این قاعده مستثنی نیست اما کتابهای دیگر در مورد این موضوع ((داستان جان)) کمترین سهم را داشته اند و به جز دو یا سه قسمت آن، که موضوع خود را از کتاب ((تفکر زاید)) نوشته آقای محمد جعفر مصفی گرفته بودند و در همان قسمت ها هم سعی بر جامع تر و کاملتر و قابل فهم تر کردن مطالب شد. بقیه مطالب از هیچ کتاب خاصی سرچشمه ندارد. داستان جان یک سری مطالب در مورد خود شناسی است که برای اولین بار در(این مجله) چاپ می شود اگر حقیقت باشد منبع آن و صاحب آن خود حقیقت است و اگر نباشد خرده‌اش را باید بر ذهن ناقص نگارنده گرفت.

علمی

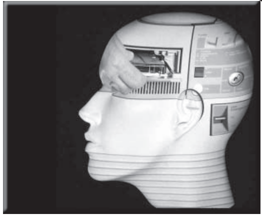

خیلی گوشت نخورید!!

به‌تازگی محققان اعلام کردند؛ مصرف گوشت سبب افزایش بروز تومورهای دستگاه گوارشی می‌شود.

پزشکان ایتالیایی چند روز پیش دریک کنفرانس علمی در شهر «فلورانس» اعلام کردند؛ بیش از هفده هزار ایتالیایی همه ساله به سرطان معده مبتلا می‌شوند و هشت هزار نفر نیز به سرطان لوزالمعده دچار می‌شوند.

دکتر فرانچسکو دی‌کوستانزو محقق علوم پزشکی گفت: اگرچه عوامل وراثتی بر بروز سرطانهای دستگاه گوارش نقش دارند، ولی تغذیه نیز در این بین مهم است.

وی تأکید کرد: مصرف گوشت با ابتلا به سرطان دستگاه گوارش ارتباط مستقیم دارد.

این دانشمند گفت: من نمی‌گویم مردم گوشت نخورند، ولی سبزیجاتی همچون هویج یا گوجه فرنگی را نیز باید همراه گوشت مصرف کنند، زیرا از دستگاه گوارش انسان محافظت می‌کنند.

رمزیادآوری خاطرات گذشته

دانشمندان دریافتند: یادآوری وقایعی که یک بار اتفاق می‌افتند و یادآوری اتفاقات روزمره، بخش‌های مختلفی از مغز را فعال می‌کند.

به نقل از مطلبی که در نشریه علوم عصبی شناختی در کانادا به چاپ رسید، اگر واقعه موردنظر ما یک بار اتفاق افتاده باشد و یک واقعه به‌طور معمول در زندگی ما تکرار شود، وقتی آنها را به خاطر آوریم بخش‌هایی از مغز که فعال می‌شوند، متفاوت خواهند بود.

دانشمندان می‌گویند: توانایی به خاطر آوردن دقیق وقایع گذشته احتمالاً فقط منحصر به انسان بوده و برای تصمیم‌گیریهای دقیق و کیفیت زندگی ضروری است.

در این تحقیق که افراد مطالعه فعالیت‌های خود را به خاطر می‌آوردند مشخص شد، این نوع یادآوری خاطره مربوط به لب فرونتلا پیشانی مغز می‌شود که در خودآگاهی نقش دارد. همچنین بخش‌هایی از حافظه بینایی نیز در این فرایند نقش دارد.

همچنین از دست رفتن توانایی یادآوری خاطرات شخص در نتیجه آسیب مغز پیامدهای ناگواری برای فرد و خانواده وی درپی دارد.

تک ستاره قلبمان
آرمیتا جـــان
بهاری‌ترین روز زندگیمان نهم دی‌ماه روز شکفتن
گل وجود توست.
چهارمین سالروز تولدت مبارک
مامان و بابا

سفره عقد گلچین
شیک‌ترین مدلهای سفره عقد (۳۰ مدل)، میز نامزدی،
حنابندان، لباس، تور و تاج با نازلترین قیمت
تهرانپارس ۷۸۷۰۹۳۹ - ۷۷۱۶۹۲۲ - ۰۹۱۲۱۹۶۳۴۴۸
جردن ۲۰۵۸۰۳۷

مرکز ترک اعتیاد مهر
با نازلترین قیمت
۰۹۱۲۱۸۶۱۷۶۶
۷۹۳۴۵۷۰
۳۸۲۱۶۶۲
تخفیف ویژه جهت شهرستانهای محترم
درمان قطعی اعتیاد و سم‌زدایی هرنوع مواد مخدر در عرض چند ساعت (UROD) در مجهزترین مراکز بیمارستانی توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان پیشگیری از عود مجدد و ایجاد تنفر از مصرف مواد، پیگیری روان درمانی به مدت ۹ ماه
آدرس: نارمک، ضلع شرقی میدان هفت‌حوض پلاک ۶۷۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید
مشاوره رایگان
درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
در مرکز ترک اعتیاد پاستور
- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای
در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی
شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی
باتعیین وقت قبلی
۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴، ۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی: فلکه دوم صادقیه. آیت الله کاشانی. انتهای بلوار اباذر. داروخانه شبانه روزی ثامن. طبقه چهارم

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

خداوندا یارم باش تا هر روز وظایفم را با فروتنی به انجام برسانم

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۵

۱ـ خانم فرحناز مهمان‌دوست از قوچان
۲ـ خانم فاطمه کمره از قوچان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

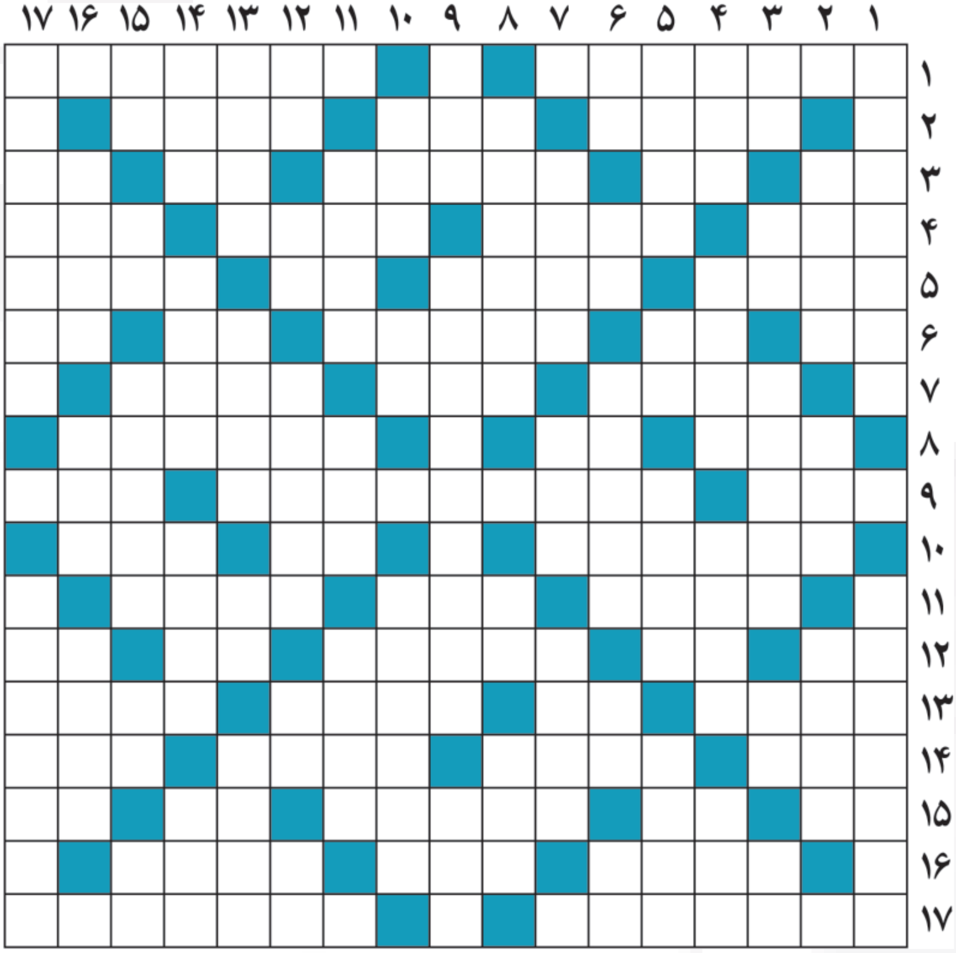

افقی:

۱ـ نویسنده روسی آثاری چون «در آستانه فردا» و «آسیه» ـ اثری از «دیوید هربرت لاورنس»، داستانسرای معروف انگلستان ۲ـ مارکی بر لوازم صوتی و تصویری ـ گروه مردم چادرنشین ـ اثری از «زیگموند فروید» ۳ـ گل بتونه ـ پرگویی و پرحرفی ـ شیرینی ـ کافی ـ از ضمایر فارسی ۴ـ دریاچه‌ای در جنوب سوئد و وصل به دریای بالتیک ـ ای خدا ـ کجا خبر دارد از حال پیاده ـ نویسنده واقع‌بین و بذله‌گوی ایرلندی ۵ـ پدر عمار یکی از صحابه پیامبر اکرم(ص) ـ جهانگرد ـ مخترع آمریکایی برف ـ ادویه تند هندی ۶ـ دل آزار کهنه ـ اصطلاحاً به کالای دست نخورده و بازنشده گویند ـ آن را در قهوه‌خانه بجویید ـ آخرین توان ـ آفت گندم ۷ـ کشوری در شمال آفریقا ـ واحد پول کره جنوبی ـ به جمع کسانی که در جنگ به دست دشمن اسیر می‌شوند اطلاق می‌شود ۸ـ موجود افسانه‌ای و اساطیری بسیار زیبا ـ نقشه خارجی ـ ضحاک را در کوه دماوند به بند کرد ۹ـ شهری در استان سیستان و بلوچستان ـ شهری در انگلستان در کنار رود ترنت ـ خورشید ۱۰ـ از البسه بانوان کشور ژاپن ـ باب روز و الگویی برای خانمها در تقلید از انواع آن ـ از قبایل اولیه در ایران که در همدان کنونی ساکن شدند ۱۱ـ صدای گرگ ـ مقابل و برابر ـ پادشاه بلندهمت ۱۲ـ گوشت آذری ـ راه میان‌بر ـ هم برای عروسی می‌گیرند و هم برای عزا ـ میکروب آن را پروفسور کخ آلمانی در سال ۱۸۸۲ کشف کرد ـ رها و آزاد ۱۳ـ مهره چون نیک نشیند همه این چنینند ـ برج داستانی اروپا ـ غرنده و خشمناک ـ خواهش کردن ۱۴ـ پول خرد هندوستان ـ بهشت موسوم به «ارم» بنای اوست ـ دردناک ـ از حیوانات اهلی و حرام گوشت ۱۵ـ چنین بزی در گله جایی ندارد ـ خم کاغذ ـ باج و خراج و مالیاتی که به طریق سرشماری از مردم بگیرند ـ مایه حیات ـ راز ۱۶ـ پرنده‌ای است شبیه به کبک اما از آن کوچکتر و گوشتش لذیذتر ـ بسیار باوفا ـ همدم و همنشین ۱۷ـ پسر حضرت داوود(ع) که به دست سلیمان نبی(ع) کشته شد ـ اثری از «ژول ورن» نویسنده فرانسوی.

عمودی:

۱ـ مخترع فرانسوی چرخ خیاطی ـ پایتخت نیکاراگوئه ۲ـ درختی که بیشتر در بنگال می‌روید ـ عید یهودی‌ها و مسیحی‌ها ـ نقاش برجسته انگلیسی که در رنگ‌آمیزی مهارت داشت ۳ـ نشانه مفعولی ـ خاک کوزه‌گری ـ نام قدیم شهر کاشمر ـ کلمه افسوس ـ میان چیزی ۴ـ پسر گودرز و پهلوانی در شاهنامه ـ روایت‌کننده ـ از درختان همیشه سبز و شبیه به درخت انار ـ سوره‌ای در قرآن کریم ۵ـ محدث و عالم قرون دوازده و سیزده با اثر «مستدرک الوسایل» ـ از مناطق خوش آب و هوای تهران ـ از آلات جنگی در قدیم‌الایام ـ پنجاه دینار زمان قاجاریه ۶ـ از حروف ندا ـ یکی دیگر از درختان شبیه به انار ـ از اسامی دخترخانمها ـ چوب خوشبو ـ تعجب خانمها ۷ـ آتش‌سوزی ـ نوعی رواندار ـ شیره چغندر ۸ـ میوه‌ای سرخ رنگ شبیه به گیلاس ـ واحدی در سطح ـ فصل برداشت محصول ۹ـ نام همسر یعقوب پیامبر ـ اثری از «آرتور شنیتسلر» نویسنده اتریشی ـ حدفاصل میان قسمت مرئی و نامرئی آسمان ۱۰ـ ننر و ازخودراضی ـ یکی از سه خواهران نویسنده انگلیسی ـ صفت کتابهای مقدس ۱۱ـ قدرت و نیرو ـ درک کردن ـ ابزاری در دست بنا ۱۲ـ حرف شرط ـ زائوترسان ـ میل و خواست ـ از سازهای بادی ـ واحد شمارش سیگار ۱۳ـ میوه نورس ـ باد ملایم ـ فلز سرخ ـ اثری از «ماکسیم گورکی» نویسنده روسی ۱۴ـ موی بلند سر ـ چاقوی بزرگ آشپزخانه ـ کشوری جزیره‌ای در جنوب اروپا ملقب به «گوشواره مدیترانه» ـ درخت همیشه لرزان ۱۵ـ در ستون شش عمودی آمده ـ شاه بی‌عاقبت ـ خیالات و پندارها ـ مغز سر ـ ضمیر پراستعمال ۱۶ـ پسر ژوپیتر ـ از اعداد دورقمی ـ رب‌النوع عشق در نزد رومی‌ها و یونانی‌های قدیم ۱۷ـ ادیب قرن هفتم و مترجم «مرزبان‌نامه» ـ نقاش فرانسوی و رئیس مکتب رمانتیک با آثاری چون «کشتی دانته» و «آزادی در سنگرها».

طراح: حسن چراغیان ـ روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره۳۱۶۵

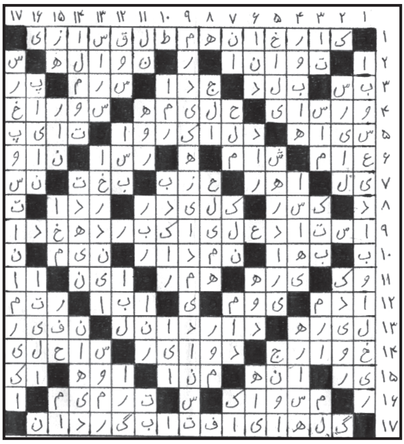

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	■	ک	ا	ر	خ	ا	ن	ه	م	ط	ل	ق	س	ا	ز	ی	■
۲	ا	■	ت	و	ا	ن	ا	■	ر	■	ن	و	ا	ل	ه	■	س
۳	ب	س	■	ب	ل	د	■	ج	د	ا	■	س	ر	م	■	پ	ر
۴	و	ر	س	ا	ی	■	ح	ل	ی	م	ه	■	س	و	ر	ا	خ
۵	س	ی	ا	ه	■	د	ل	ا	ک	ر	و	ا	■	ت	ا	ی	پ
۶	ع	ا	م	■	ش	ا	م	■	ه	■	ر	س	ا	■	ن	ا	و
۷	ی	ل	■	ا	ه	ر	■	ح	ز	ب	■	ب	خ	ت	■	ن	س
۸	د	■	ک	س	ر	■	ک	ل	ی	د	ر	■	ر	د	ا	■	ت
۹	ا	س	ت	ا	د	ع	ل	ی	ا	ک	ب	ر	د	ه	خ	د	ا
۱۰	ب	■	ب	ه	ا	■	ن	م	د	ا	ر	■	ن	ی	م	■	ن
۱۱	و	ک	■	ی	ر	ه	■	ه	م	ر	■	ا	ی	ن	■	ا	ا
۱۲	ا	د	م	■	ی	و	م	■	ی	■	ا	ب	ا	■	ر	ت	م
۱۳	ل	ی	ر	ه	■	د	ا	ر	د	ا	ن	ل	■	ن	ف	ی	ر
۱۴	خ	و	ا	ر	ج	■	د	و	ا	ی	ر	■	س	ا	ح	ل	ی
۱۵	ی	ر	■	ا	ن	ه	■	م	ن	ا	■	ا	و	ه	■	ا	ک
۱۶	ر	■	م	س	و	ا	ک	■	س	■	ت	ر	م	ی	م	■	ا
۱۷	■	گ	ل	ه	ا	ی	ا	ف	ت	ا	ب	گ	ر	د	ا	ن	■

برای آنکه درآمدتان بیشتر شود باید بیشتر چیز یاد بگیرید

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام طناب گره نمی‌خورد؟

در اینجا پنج رشته طناب پیچ در پیچ را می‌بینید. اگر دو سر هریک از طنابها را بکشیم، سه تا از این طنابها گره می‌خورند و دوتا گره نمی‌خورند. آیا می‌توانید دو رشته طنابی را که گره نمی‌خورد مشخص کنید؟

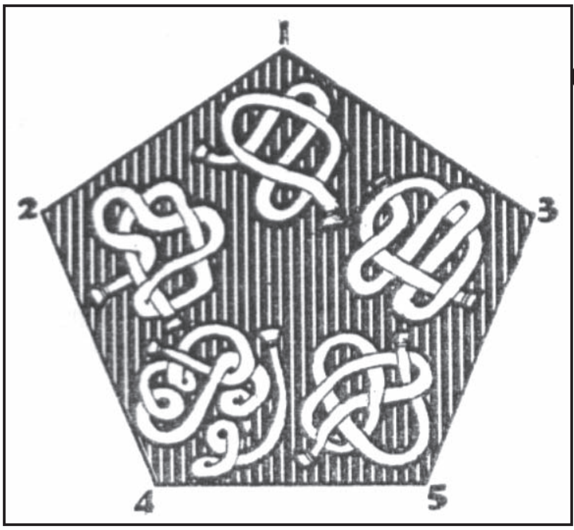

پاسخها در
صفحه ۵۵

چیستان

گرد است، ولی گردو نیست. زرد است، ولی زردک نیست. نوشته دارد، اما نامه نیست. پس چیست؟

چگونه امکان دارد؟

منصور که هیچ وقت دروغ نمی‌گفت، ماجرایی را برای همسالانش تعریف کرد که همگی آنها را به تعجب واداشت. او گفت:

-در یک روز سرد زمستانی که برف همه جا را پوشانده بود من به اتفاق دایی جان و عده‌ای از دوستانش تصمیم گرفتیم که روی برف به پیاده‌روی بپردازیم. ما همگی کفش به پا داشتیم به جز دایی جان. با این حال، دایی من نه‌تنها احساس سرما نکرد، بلکه پایش هم اصلاً خیس نشد!

با توجه به اینکه هیچ موضوع غیرعادی هم وجود نداشت، آیا می‌توانید بگویید چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

فرهنگ ابهام!

احمد به دوستش رسید و از او پرسید:

-راستی، مشکل مرا حل کردی؟

-بله، به فرهنگ مراجعه کردم و کار را درست کردم.

-اما مشکل من، مشکل فرهنگی نبود که لازم باشد به وزارت فرهنگ رجوع کنی؟

دوستش توضیحی داد که معلوم شد راست می‌گوید و برای کار او به فرهنگ رجوع کرده است. آیا می‌توانید بگویید چه توضیحی داده که احمد قانع شد.

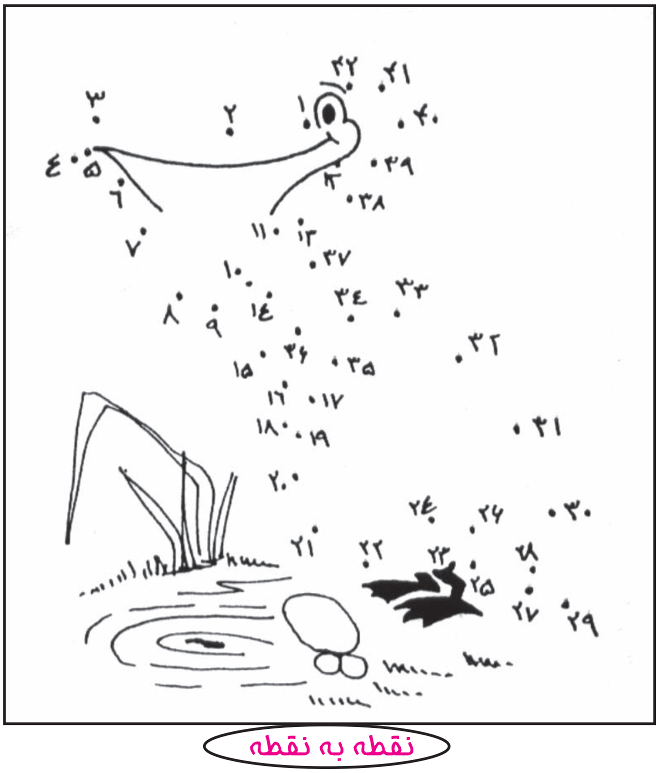

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید درمیان این نقطه‌ها و شماره‌ها چه شکلی پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۴۲ به یکدیگر وصل کنید تا این شکل جالب در برابر چشمان شما ظاهر شود!

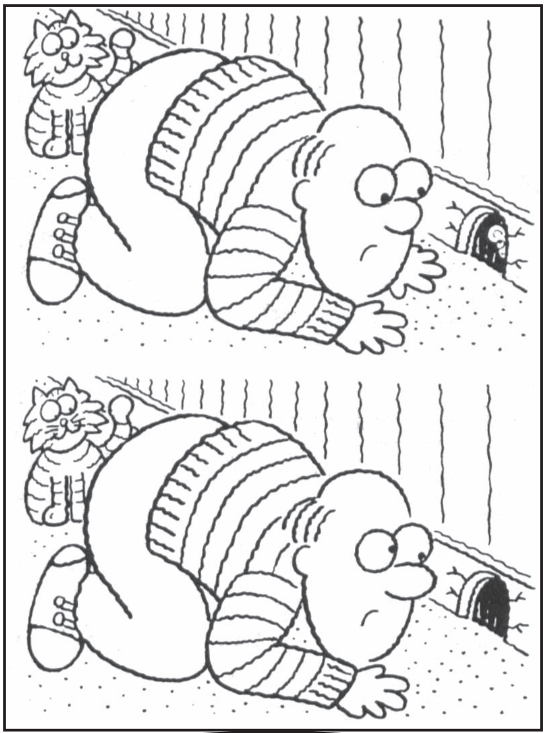

تام و جری و (۱۰) اختلاف!

«تام» و «جری» موش و گربه معروف کارتونی که سایه یکدیگر را با تیر می‌زنند آنقدر سروصدا کردند که نگذاشتند این آقا، یعنی صاحبخانه یک خواب درست و حسابی بکند. از این‌رو، آمده است تا بین این دو رقیب دیرین، صلح و آشتی برقرار کند! نقاشی که از این صحنه دو تصویر آماده کرده بود، وقتی آنها را کنار هم گذاشت متوجه ۱۰ مورد اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

اگر گفتید؟

اگر گفتید درحین انجام یک مسابقه فوتبال، چند نفر در زمین فوتبال اجازه دارند به توپ دست بزنند؟ اگر پاسخ شما دو نفر است، بهتر است به ستون پاسخها رجوع نمایید.

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

گفت و گو با بهنوش طباطبایی بازیگر جوان و با آتیه تلویزیون و سینما

منتظر یک اتفاق خوب هستم

از: مریم درستانی

بهنوش طباطبایی از جمله بازیگران جوان و باآتیه‌ای است که حضوری سالم، مفید و ارزشمند در عرصه بازیگری دارد.

او وسواس و دقت‌نظر خاصی در انتخاب و ایفای نقشها دارد و معتقد است کوتاهی و بلندی نقش فرقی ندارد فقط باید دارای جایگاه و ویژگی‌های دراماتیک باشد.

بهنوش طباطبایی با آنکه سن و سال زیادی ندارد، اما این لیاقت را داشته و خدا هم به او عنایت کرده که در اوج جوانی دو بار به زیارت خانه خدا مشرف شود و بهره‌های معنوی از این زیارت نصیبش شود. زیارتی که همه جوانهای هم‌سن و سال او آرزویش را دارند.

به انگیزه بازی‌اش در مجموعه تلویزیونی «عشق گمشده» با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

○○○

◀ **بهنوش طباطبایی چند سال است بازی می‌کند؟**

○ سه سال.

◀ **در طول سه سال در چند کار حضور پیدا کرده‌اید؟**

○ تا به حال در چهار مجموعه‌های تلویزیونی به نامهای «کوی دامون»، «نوعروس»، «مسافری از هند» و «عشق گمشده» به ایفای نقش پرداخته‌ام.

◀ **قبل از اینکه وارد این عرصه شوی چه تصوری نسبت به دنیای تصویر داشتی؟**

○ از همان ابتدا عشق و علاقه خاصی نسبت به این مقوله داشتم و با وجود سن کمم آدمهایی که از نور پروژکتور روی پرده در سالن سینما جان می‌گرفتند برایم جذاب بود و فیلم دیدن برایم لذت خاصی داشت.

◀ **در همان سن فیلمی دیدی که رویت تأثیر بگذارد؟**

○ در هشت سالگی فیلم «هامون» را دیدم. این فیلم را خیلی دوست داشته و دارم. هرچند فضا و مضمون سنگین فیلم در آن زمان برایم قابل فهم نبود، اما برایم جذاب بود به‌طوری که هر وقت به آن زمان فکر می‌کنم تنها تصویری از خسرو شکیبایی و بازی زیبای او در ذهنم نقش می‌بندد.

◀ **شما بازی در چهار کار تلویزیونی را تجربه کرده‌ای، معیارهایتان برای حضور در این کارها چطور شکل گرفته است؟**

○ بستگی به نوع، شرایط و فشار کار دارد. با هر کاری که انجام می‌دهم معیارهایم کمی تغییر می‌کند اما در هرحال پارامترهای ثابتی هم برای خود درنظر دارم که در هر کاری با توجه به تجربه‌ای که از کارهای قبلی کسب کرده‌ام، موجب می‌شود نگاه و نوع نگرشم به نقش پالایش یافته‌تر و سنجیده‌تر شود.

◀ **چه شد که پذیرفتی در مجموعه تلویزیونی عشق گمشده حضور پیدا کنی؟**

○ شنیده بودم کار با سهیلی‌زاده می‌تواند تجربه مفیدی برایم به همراه داشته باشد، علاوه بر این زمانی هم که وارد کار شدم در وهله اول محیط آرام گروه، برایم بیشتر جلب توجه کرد. فضایی آرامش‌بخش که آقای سهیلی‌زاده در پشت صحنه کار برای عواملی برقرار کرده بود، به من به عنوان بازیگر آرامش لازم را می‌داد تا بتوانم به خوبی از عهده ایفای نقش بربیایم.

◀ **در مجموعه تلویزیونی «عشق گمشده» ایفاگر دو نقش ـ سیما و هما ـ هستید. از تجربه بازی در این دو نقش برایمان بگویید.**

○ قصه کار در دو زمان حال و گذشته اتفاق می‌افتد و این مهم، برای من به عنوان بازیگر این امتیاز را داشت که در دو نقش حضور داشته باشم. ما ابتدا سکانسهای مربوط به سیما را ضبط کردیم بعد نقش هما شروع شد. و فقط به دلیل لوکیشنی که قرار بود هم سیما و هم هما در آن حضور داشته باشند سه ـ چهار روزی تداخل در ایفای دو نقش ایجاد شد که البته راهنمایی‌های کارگردان در این راستا برای من خیلی اهمیت داشت.

◀ **وقتی فیلمنامه این مجموعه را خواندید، چه استنباطی از داستان کردید؟**

> یکی از افتخاراتم این بود که در کنار استاد مشایخی حضور پیدا کنم چون ایشان را بخشی از تاریخ سینمای ایران می دانم

○ به دلیل دو زمان مختلف و اینکه جوانهای زمان گذشته چه استنباطی از شرایط جامعه و زندگی خود داشتند و چگونه با مشکلات کنار می‌آمدند، برایم جذاب بود و اینکه چرا درحال حاضر جوانان ما به فکر حل مشکلات و مساءله نیستند و بیشتر به فکر پاک کردن صورت مساءله‌اند، به صورت یک سؤال بزرگ برای مطرح شد. بخصوص اینکه به عینه می‌بینم جوانان حال حاضر جامعه خیلی کم‌طاقت و بی‌حوصله شده‌اند و تاب تحمل مشکلات را کمتر دارند.

◀ **شاید بتوان وجه مشترکی میان دلنگرانیهای کتی در مجموعه مسافری از هند و دلنگرانی و اضطرابهای سیما در عشق گمشده قائل شد. نظر خودتان در این ارتباط چیست؟**

○ البته سیما در عشق گمشده به خاطر برادر، پدر و حتی همسرش که خیلی حمایتش نمی‌کرد، دل‌نگرانی خاصی داشت اما این نگرانی خیلی بی‌ریا و رو بود. رو بودنش هم از جنسی کودکانه بود.

◀ **سیما در عشق گمشده اضطرابهایش از چه جنسی است؟**

○ این مشکل سیما، همانند دل‌مشغولیهای جوانان امروز است. او با اینکه در زندگی مشکل خاصی ندارد اما باز هم نگران است، مساءله‌ای که درحال حاضر میان جوانان ما نیز کاملاً مشهود است. درواقع بسیاری از آنها هم با وجود شرایط مادی و معنوی خوبی که دارند آن آرامش لازم را که باید داشته باشند ندارند.

◀ **چرا اینقدر از جوانان امروز حرف می‌زنید؟**

○ چون خودم هم جوان هستم.

◀ **خودتان به عنوان یک جوان، نگران چه چیزی هستید؟**

○ حسم این است که همیشه چیزی هست که به خاطرش خوشحال باشم و ناراحت.

◀ **تجربه بازی مقابل استادان و پیشکسوتانی چون مشایخی چه نکات ارزنده‌ای برایتان به همراه داشت؟**

○ در این کار یکی از افتخاراتم این بود که در کنار استاد مشایخی حضور پیدا کنم چون ایشان را بخشی از تاریخ سینمای ایران می‌دانم و من در کنار او احساس می‌کردم در کنار تاریخ سینمای ایران، تجربه‌ای مفید را به کارنامه بازیگری‌ام اضافه می‌کنم.

◀ **گویا با اینکه فارغ‌التحصیل رشته کامپیوتر هستید اما دوره‌ای از کلاسهای بازیگری را هم تجربه کرده‌اید؟**

○ بله من همزمان با دوران دانشجویی در کلاسهای آزاد بازیگری که در دانشکده هنرهای زیبا برگزار می‌شد شرکت کردم اما متاءسفانه تنها توانستم یک

ترم از چهار ترم این کلاسها را بگذرانم.

◄ چرا؟

○ به دلیل اینکه در همان دوران برای بازی در مجموعه تلویزیونی «کوی دامون» انتخاب شدم.

◄ بازیگری برای شما چه معنا و مفهومی دارد؟

○ تجربه دنیای دیگران و بازآفرینی زندگی و لحظات آن.

◄ در بازیگری چه چیزی برای شما مهم است؟

○ اینکه دروغ نگوییم و به بیان و ارائه واقعیت‌ها اصرار داشته باشیم.

◄ چرا برای به تصویر درآوردن این واقعیات در سینمای ما کمتر کار شده است؟

○ چیزی که در حوزه تصویر اهمیت دارد این است که ما برای به تصویر درآوردن واقعیات تلاش کنیم جز این باشد سینما و معنا و مفهومی ندارد.

◄ چرا تا به‌حال در کاری سینمایی حضور پیدا نکرده‌اید؟

○ منتظر یک اتفاق خوب هستم. دوست دارم شروع کار سینمایی‌ام با یک کار ارزشمند و قابل تاءمل باشد. کار خوب را اگر دیر هم انجام دهی بهتر است تا اینکه کاری انجام دهی و بعدها حتی نخواهی نامی از آن به میان بیاوری.

> کار خوب را اگر دیر هم انجام دهی بهتر است تا اینکه کاری انجام دهی و بعدها حتی نخواهی نامی از آن به میان بیاوری

◄ الفبای هنر بازیگری از زاویه دید شما چگونه است؟

○ واقعیت نقش یک رؤیاست. حقیقت باور ذهن می‌شود. واقعیت حس می‌شود و من بازیگر می‌شوم و حال توان بودن را رقم می‌زنم.

◄ رشته تحصیلی شما، تا چه حد به نگاه هنری‌تان نزدیک است؟

○ وقتی که فرم، زاویه، نور و صدا می‌تواند به سینما، تئاتر و تلویزیون به خوبی کمک کند، کامپیوتر هم به عنوان یک شخص دوم با حس آدمی، نگارش رنگ، به روح و روان انسان معاصر کمک می‌کند تا سهم بسیار مهمی را در مفاهیم صدا و تصویر ایجاد نماید.

◄ اولین تصویری که از هنر بازیگری در ذهنت نقش بسته چیست؟

○ صحنه‌ای از فیلم «باشو غریبه کوچک» را همیشه در ذهن دارم که در آن سوسن تسلیمی با چهره‌ای بهت‌زده با دو دستش پارچه‌ای که دور سرش پیچیده را در جهت‌های مختلف گرفته.

◄ چرا انتخاب در نوع نقشها و کارهایتان یک نوع احتیاط و دوراندیشی مشاهده می‌شود؟ مثلاً شنیده‌ایم حتی به پیشنهاد یکی از کارگردانان مطرح سینما برای حضور در فیلمش پاسخ منفی داده‌اید.

○ البته شما درست گفتید من در کار و زندگی بسیار محتاط و دست به عصا هستم. درخصوص بخش دوم سؤالتان هم باید بگویم من در درجه اول به نقش، جایگاه آن در روند دراماتیک کار و تاءثیرگذاری‌اش بر دیگر شخصیت‌های قصه و... می‌اندیشم بعد به مسائل دیگر. البته مسلم است که کارگردانان و دیگر عوامل هم در کار مؤثر است اما من مجذوب و شیفته نام و عنوانها نیستم، زیرا در وهله اول هدفم این است که کاری که انجام می‌دهم ارزش دیدن و ماندگار شدن را داشته باشد.

◄ اهل مشورت هم هستی؟

○ بشدت، هیچ‌گاه اهل تک‌روی و اصرار روی حرف خودم نیستم، به مشورت خیلی اعتقاد دارم ولی تصمیم آخر را خودم می‌گیرم.

◄ به چه کسی می‌توان هنرمند گفت؟

○ به کسی که علت وجود هنر را بداند و اصالت هنر که همانا سرشت پاک و انسان بودن است را در روح و روان خود جاری کند.

◄ چه چیزی به شما آرامش می‌دهد؟

○ اینکه دیگران در برخورد با آدم صداقت را نه‌فقط در زبان که در وجودشان داشته باشند.

◄ چه چیز برای آدمی باید غم‌انگیز باشد؟

○ اینکه در پس‌فردا، امروزی وجود ندارد و اینکه قدر لحظه‌ها را دانست.

◄ متأهل هستید؟

○ نه.

◄ عشق چه رنگی است؟

○ آبی.

◄ کدام فیلم ایرانی با حس و حال شما توانسته ارتباط برقرار کند؟

○ حضور بی‌تردید نابسامان زندگی یک زن در دوران معاصر - سگ‌کشی - کار زیبای بهرام بیضایی.

◄ متولد چه سالی هستید؟

○ ۱۳۶۰.

◄ دوست دارید تیتر این مصاحبه چه باشد؟

○ دوست داشتن بالاترین هنر است.

◄ حرف آخر.

○ از شما و مجله خوبتان متشکرم و امیدوارم جوانان ما با تدبیر از بیراهه رفتن‌ها فاصله بگیرند و نگذارند به تکرار کشیده شوند، چون تکرار آفت روح و جسمی است که درپی تکاپو، پالایش و پیشرفت می‌باشد.

■

یادداشتهای پراکنده

جوانان چه گناهی کرده‌اند؟

سریالهای تلویزیونی، از جذاب‌ترین و پربیننده‌ترین برنامه‌ها در سیما محسوب می‌شوند، در همین ارتباط نیز در سالهای اخیر شاهد پخش مجموعه‌های گوناگونی از شبکه‌های مختلف بوده‌ایم. سریالهایی که قرار است آیینه تمام‌نما و بازتاب مسائل جامعه باشند. اما بد نیست نگاهی کوتاه به موضوعات برخی از آنها بیندازیم:

- مردی که دچار تحول روحی شده و زن و بچه‌اش را فراموش کرده است، قصد ازدواج با زنی جوان و در مرحله بعد تصمیم به خروج از کشور را دارد اما با کمی تاءمل و تردید! آن زن جوان فرزندش را می‌رباید و با این اتفاق او از خواب غفلت بیدار می‌شود و با پیدا شدن دختر و دستگیری زن، همه چیز به خوبی و خوشی به اتمام می‌رسد. «بوی غریب پاییز»

-پدری به دلیل ورشکستگی، با دو نفر هم‌پیمان می‌شود که فرزندش را بدزدند و از پدربزرگ او پول بخواهند، اما در پایان هر سه نفر ناکام کشته می‌شوند «تب سرد»

- فردی بعد از مرگ همسر ثروتمندش، با همکاری زن دوم، قصد دیوانه جلوه دادن نادختری خود و به دست آوردن ثروت او را دارد و... «طلسم‌شدگان»

-دختری به دلیل جدایی پدر و مادر و ازدواج مجدد مادر، و همچنین نداشتن سرپرستی دلسوز، اقدام به فرار می‌کند و اسیر باندهای خلاف و مشکلات روحی - روانی می‌شود. «دوران سرکشی»

- دختری اصیل و ثروتمند به دلیل کینه شخصی یکی از اقوام نسبت به مادرش، مجبور می‌شود ماهها در لباس کلفت و خدمتکار، انواع و اقسام توهین‌ها، کینه‌توزی‌ها و خوارشدنها را تحمل کند و شاهد چندین قتل و جنایت باشد. «خانه‌ای در تاریکی»

در این سریالها که نمونه‌هایش کم هم نیستند، به فرزندان خردسال یا جوان در خانواده‌ها دقت کنید. همگی به نوعی قربانی خودخواهی، غفلت یا اشتباه والدین و یا دیگر بزرگترهای خود شده‌اند. کدام‌یک از آنها دچار خطا و لغزش یا گمراهی و اعتیاد و یا اسیر دوستان ناباب هستند؟ اگر هم چنین باشد، در نتیجه کار آنها بازیچه دست اشتباهات والدین خود شده‌اند.

اینها سوژه‌هایی است که نوشته، ساخته و پرداخته شده است. آن‌وقت در همه‌جا، در خانواده، و در جامعه، تمام انگشت‌های نشانه، جوانان را هدف قرار داده و آنها را مسبب مشکلات و گرفتاریها می‌داند. اگر این داستانها، دور از واقعیت و نادرست است، پس چرا با این همه هزینه ساخته می‌شود!؟ اگر واقعی و مصداق‌پذیر است، پس باید نتیجه گرفت که خیلی از مشکلات فرزندان، دستپخت والدین آنهاست! بیایید کمی هم حق را به جوانان بدهیم که گاهی با یک اشتباه دیگران، سرنوشت خود را تیره و تار می‌بینند. کاش قبل از گذاشتن این همه فرصت و هزینه حداقل کمی فکر می‌شد.

الهام بشارتی

ما شخصیت خود را تغییر نمی دهیم و وقایع ناگوار تکرار می شوند!

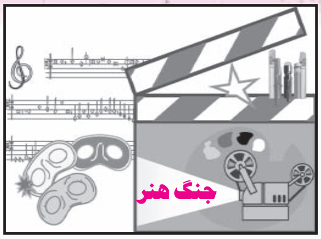

به انگیزه حضور بخش سینمای معناگرا در جشنواره فیلم فجر

معنا در سینما جان می گیرد

هرگاه بحث اندیشه، معنا و مخاطب در سینمای ایران مطرح می‌شود، اولین پرسشی که به نظر می‌آید این است که در تعامل بین سینماگر و طیف وسیع و گوناگونی از مخاطبان، جایگاه اندیشه و معنا در کجاست و سینما به عنوان هنر و صنعتی پرطرفدار، چقدر می‌تواند در کنار جنبه‌های سرگرمی‌سازی، به وجوه معنایی مضامین مختلف اجتماعی، فلسفی، هنری و... نیز بپردازد.

شاید هنوز در عرصه تعریف معناگرایی در سینما هم مشکلاتی وجود داشته باشد که باز هم در این بین مخاطبان می‌توانند نقشی تعیین‌کننده داشته باشند؛ همچنان که تشکیل یک گروه ویژه برای نمایش فیلم‌های متفاوت سینمای ایران به نام «آسمان باز» بیشتر، بحث مخاطب را درنظر داشته است.

واقعیت موجود این است که آمیزه‌ای از گونه‌های مختلف سینمایی، تصویر سینمای یک کشور را شکل می‌دهد و این‌گونه‌ها نیز متناسب با نیاز مخاطبان شکل می‌گیرند و پرورش می‌یابند. طبیعی است که درصد مخاطبان آثار سرگرم‌کننده و تماشاگرپسند در کشورهای پرجمعیت بسیار بیشتر از مخاطبانی باشد که انتظاری فراتر از سرگرم شدن دارند. به همین نسبت نیز در بین تولیدات یک سال سینمای کشورها، درصد تولید فیلم‌های پرفروش با مضامین سرگرم‌کننده و داستانهای ساده و سرراست، بسیار بیشتر است و سینماگرانی که به سراغ مضامین و شیوه‌های پرداخت متفاوت می‌روند، هم به سختی تهیه‌کننده پیدا می‌کنند و هم به‌طور طبیعی مخاطبان کمتری دارند و این، یک بحث بدیهی و نوعی توضیح واضحات است که فقط می‌تواند مقدمه ورود به بحث سینمای معناگر باشد.

البته در توضیح سینمای معناگرا، تفاوتی بین سینمای اندیشه‌گرا و معناگرا دیده نمی‌شود. در سینمایی که اساس آن بر ضرورت اندیشیدن به مقوله‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فلسفی و... بنا شده است و خواه‌ناخواه معنایی شکل می‌گیرد که ناشی از اندیشه است. اندیشه موجود در فیلم، معنایی را در ذهن مخاطب شکل می‌دهد که گاهی به تعداد مخاطب اثر می‌تواند متفاوت باشد. بر همین اساس تلاش ذهنی مخاطب برای یافتن معنای نهفته در مضمون اثر و شیوه پرداخت فیلمساز، تماشاگری را که شیفته تلاش فکری برای نزدیک شدن به لایه‌های زیرین اثر می‌باشد راضی می‌کند چرا که اندیشه او را به کار گرفته است.

چنین سینمایی، می‌تواند جلوه‌های متفاوتی داشته باشد. یک فیلم اجتماعی با موضوع روز، فیلمی با مضمون فلسفی و حتی آثار سیاسی می‌توانند معنای موردنظر فیلمساز را در ورای مضامین به ذهن مخاطب متبادر کنند. در اینجا نکته مهم این است که توجه فیلمساز به معنا در سینما، ناشی از اعتقادی اصیل به ضرورت انتقال اندیشه و معنا از طریق بیان تصویری سینما باشد.

در مقام ارزش‌گذاری، آنچه که سینمای معناگرا و اندیشه‌گرایی در سینما را به واقعیت سینما نزدیک می‌کند، تلاش راستین فیلمساز برای بیان اندیشه‌های خود از طریق زبان هنر تصویر است.

سینما می‌تواند زبان هنری بسیار تاءثیرگذاری برای بیان معانی گوناگون و اندیشه‌های مختلف بشری باشد اما این اندیشه‌گرایی، یک شرط مهم هم دارد که گاهی اوقات فراموش می‌شود و سینمای معناگرا به بیراهه می‌رود، بیراهه‌ای که سینمای کشور را خیلی زودتر از آثار سطحی و مبتذل به قهقهرا و گاه جبران‌ناپذیری هدایت می‌کند.

طوری که حتی شناخته شده‌ترین شخصیت‌های فرهنگی هم بدون شناخت اصول اولیه سینما و درک مقوله زیباشناسی تصویر و پرداخت در سینما، بعد از یک درخشش احتمالی کوتاه‌مدت، خودبه‌خود از گردونه سینمای معناگرا حذف خواهند شد، چرا که مخاطبان این سینما، خیلی زود پی به نابلدی پدیدآورنده اثر خواهند برد.

علاوه بر این ایجاد امکان برای ارزیابی جداگانه سینمای معناگرا در یک جشنواره سینمایی، این امکان را به منتقدان این آثار و همین‌طور مخاطبان عام می‌دهد که بدون درنظر گرفتن ملاحظات غیرسینمایی، با نگاهی جدی و عمیق به آثار تولیدشده در این حیطه و بدون آنکه مقوله مخاطب و شیوه بیانی فیلمساز در تعامل با او به فراموشی سپرده شود، تکلیف خودش را با تلاشهای صورت گرفته در این زمینه روشن کند. آثار برتر معناگرا بدون تردید در گردونه رقابت اصلی جشنواره و حتی در مقایسه با کلیت آثار تولیدشده در یک سال، جایگاه خاص خودش را پیدا می‌کند و چه‌بسا که بتواند آراء اصلی را هم به خود اختصاص دهد.

از همین‌رو نگاه کارشناسانه به مقوله معناگرایی در سینما و شناخت استعدادهای اصیل و واقعی در این عرصه مانع سودجویی کسانی خواهد شد که به بهانه پرداخت به معنا در سینما اهداف دیگری را دنبال می‌کنند.

گفتگویی با محمد کاسبی بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما

قویدل خودش گفت دلم می خواهد با تو کار کنم!

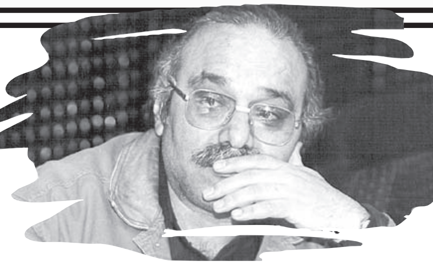

محمد کاسبی را بینندگان تلویزیون با سریال «خوش‌رکاب» و همچنین در نقش رحمت که یک کارواش را اداره می‌کرد، می‌شناسند که با تقی بنفشه (باجناقش) بده بستانهایی داشت.

اما خودش بیش از اینکه بازیگر تلویزیون به حساب آید، می‌گوید بازیگر سینماست و گواهش هم بازی در فیلم‌های سینمایی پدر، بدوک و زنگها و... است. سریال اُمثبت و کاکتوس به‌تازگی از او در تلویزیون به پایان رسیده و اکنون اولین همکاری‌اش با امیر قویدل کارگردان روح مهربان نیز تمام شده است.

کاسبی درخصوص بازی در این سریال و آشنایی با امیر قویدل می‌گوید:

حدود سالهای ۶۲، ۶۳ و یا ۶۴ بود که در سینما آزادی فیلم بایکوت نمایش داده شد، وقتی چراغها روشن شد، اهالی سینما تبریک گفتند و آقای قویدل آن زمان به من گفت: که دلم می‌خواهد یک کار با شما داشته باشم، در این ۲۴ سال و اندی که گذشت موقعیتی پیش نیامد، تا اینکه در این سریال فرصت حضور پیدا کردم و از آشنایی با ایشان خوشحالم.

بازیگر سریال روح مهربان در ادامه می‌گوید: محسنات بسیاری در شخصیت ایشان است که متاءسفانه این محسنات را نمی‌توان در وجود خیلی از آدمها دید.

کاسبی با اشاره به اینکه هر بازیگری باید توانایی انجام هر کاری را داشته باشد، در زمینه همکاری با این کارگردان می‌گوید: با نوع کار او مشکل ندارم، و این شخصیت (جلال) در این سریال شخصیت جدیدی است که با سیستم و روش و نوع کار ایشان آن را مطابقت می‌دهم.

کاسبی که به گفته خودش معمولاً در نقشهای جدی بازی کرده است، و ایفای نقش در طنز کاکتوس را به خاطر محمدرضا هدفمند (کارگردان کاکتوس) پذیرفته است، درباره نقش عموجلال در سریال روح مهربان می‌گوید:

«جلال شخصیتی است برگرفته از جامعه، ما جلالهای زیادی را در اطرافمان می‌بینیم، او آدمی خوشگذران است که در طی داستان دچار اضطراب می‌شود و در رابطه با مسائلی که برایش اتفاق می‌افتد، کم‌کم به حقایقی می‌رسد.

کاسبی در صورتی پذیرای نقش در تلویزیون است که کار صددرصد فضایی سینمایی داشته باشد، او در این رابطه اضافه می‌کند: مگر اینکه یک کار خارق‌العاده باشد، والا یک کار متوسط تلویزیونی را به کار سینما ترجیح نمی‌دهم. ضمن اینکه کسانی که کار تلویزیونی انجام می‌دهند، در بیشتر مواقع از لحاظ کیفی کارشان در سطح بالاتری از سینما قرار دارد.

محمد کاسبی با چندین و چند سال سابقه هنری و بازیگری، تاکنون موفق به دریافت جایزه‌ای نشده است، اما خودش می‌گوید: تنها به خاطر سریال مریم مقدس، کاندیدای دریافت جشنواره سوم شدم و از این قضیه هم ناراضی نیستم.

گفتگو از: مریم دُرستانی

گشتی در دنیای هنر

حمایت آموزش و پرورش از فیلم وعده دیدار

فیلم سینمای «وعده دیدار» با یک هفته تاءخیر ۱۶ دی ماه در گروه سینمایی قدس به نمایش درمی‌آید.

جعفر گودرزی مدیر روابط عمومی این فیلم ضمن اعلام خبر فوق افزود: وعده دیدار قرار بود ۹ دی ماه به اکران دربیاید، اما با توجه به مذاکرات به عمل آمده اکران آن به ۱۶ دی ماه موکول شد.

وی همچنین اعلام کرد که روز هفتم دی ماه پروانه حمایت فیلم سینمایی وعده دیدار توسط وزارت آموزش و پرورش صادر شده و این وزارتخانه دانش‌آموزان، فرهنگیان و خانواده‌های ایشان را برای تماشای این فیلم تشویق و ترغیب کرده است.

علاوه بر این مدیر روابط عمومی وعده دیدار اضافه کرد: سی‌دی تبلیغاتی فیلم شامل عکسهای صحنه و پشت صحنه، تیزرهای تلویزیونی، پوسترها، بخشهایی از موسیقی فیلم و... در شکل و شمایلی جذاب و به صورت رایگان بین مردم و تماشاگران سینما توزیع می‌شود.

بررسی وقایع نمایش

«مجله هفتگی نمایش» محصول گروه ادب و هنر شبکه چهار سیما در ۲۶ قسمت ۱۵ دقیقه‌ای مراحل تصویربرداری را پشت سر می‌گذارد.

مجری طرح و کارگردانی این برنامه را که به‌طور هفتگی به بررسی وقایع مختلف نمایش کشور می‌پردازد، مسعود ساکت‌اف عهده‌دار است.

«مجید مظفری» در گیلان

«قلب های ناآرام» عنوان اولین فیلم بلند سینمایی مجید مظفری بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیون در مقام کارگردانی است. این فیلم که با پشت سر گذاشتن مشکلات فراوان به اکران درآمده بود، متاءسفانه در اکران هم مورد بی‌مهری قرار گرفت چرا که نه در گروه خوبی اکران شد و نه پخش‌کننده‌ها، فیلم را مورد لطف قرار دادند.

مجید مظفری به دعوت کانون فیلم دانشکده پزشکی و پیراپزشکی دانشگاه گیلان و دانشگاه آزاد اسلامی واحد لاهیجان به گیلان رفت و پس از نمایش فیلم قلب های ناآرام دانشجویان در فضایی صمیمی و خودمانی به نقد و بررسی فیلم پرداختند.

مجید مظفری ضمن انتقاد از جریان فیلمسازی کشور، اظهار امیدواری کرد که با حضور مسوولان جدید در معاونت سینما، روند فیلمسازی کشور به دوران طلایی خود بازگردد.

وی همچنین از حضور نابازیگران در عرصه‌های بازیگری انتقاد کرد.

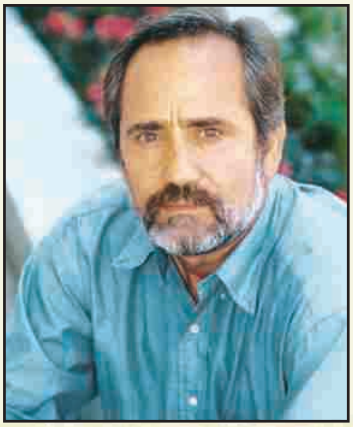

عطاران و هوو

رضا عطاران اواخر دی ماه در جدیدترین کار علیرضا داوودنژاد با عنوان «هوو» ایفای نقش می‌کند.

قصه این فیلم درباره کشمکش بین دو وضعیت متناقض و پرداختن به روزمرگی‌های انسانهاست.

رضا داوودنژاد و علی صادقی دیگر بازیگران این فیلم هستند که در شمال کشور جلوی دوربین می‌رود.

نیلوفر آبی صباغ‌زاده

«نیلوفر آبی» عنوان فیلم جدیدی است که توسط مهدی صباغ‌زاده ساخته می‌شود.

این فیلم قصه زن و شوهر جوانی است که به اتفاق یک هنرمند در راهی سخت همراه می‌شوند و این آغاز ماجراست.

خسرو شکیبایی، ماها پطروسیان، شهاب حسینی، مینا احمدوند، نیکو خردمند ،مهران رجبی، افسانه ناصری، مجید مرادی، محمد یعقوبی و... بازیگران فیلم هستند. ضمن اینکه نویسنده فیلمنامه نیلوفر آبی اصغر عبداللهی و مدیر فیلمبرداری آن فرهاد صباست.

آفتاب تابان

نمایشگاه هنر معاصر ژاپن با عنوان «آفتاب تابان» با آثاری از هنرمندان ژاپنی و هنرمند مطرح ایرانی عباس کیارستمی از ۲۳ آذر لغایت ۳۰ دی ماه پذیرای بازدیدکنندگان در موزه هنرهای معاصر است.

همراه با جشنواره بیست و سوم فیلم فجر

تأثیر مستقیم جشنواره بر تولیدات سینمایی

محمدعلی سجادی کارگردان سینمای ایران قاچاق فیلم‌های شرکت‌کننده در جشنواره فیلم فجر را یکی از مهمترین مشکلات موجود برشمرده و گفت: این کار لطمات جبران‌ناپذیری به اکران عمومی آثار می‌زند و باید با برنامه‌ریزی مناسب با آن مقابله کرد.

وی که با ستاد خبری روابط عمومی بیست و سومین دوره جشنواره فیلم فجر گفتگو می‌کرد در ارتباط با مسائل داوری این رویداد برجسته هنری افزود: جشنواره فیلم فجر می‌تواند با ایجاد فضایی مسالمت‌آمیز در ارزیابی آثار و شناخت نقاط قوت و ضعف آنها مؤثر عمل کند، چرا که اصولاً اظهارنظرها و داوریها منطقی و فارغ از حب و بغض در جشنواره باعث رشد کیفی آثار خواهد شد.

سجادی با بیان اینکه جشنواره تاءثیری مستقیم در حوزه تولید داشته و با جنبه‌های تبلیغی خود رونق اقتصادی آثار در اکران عمومی را به همراه می‌آورد، مستقل شدن این رویداد هنری را اتکا به فرد یا گروهی خاص را از عوامل دیگر شکوفایی آن اعلام کرد.

او که با فیلم «تردست» در جشنواره فیلم فجر حضور دارد، خواستار کاهش تعداد نوبت نمایش فیلم در این رویداد شده و درخصوص بخش معناگرای جشنواره گفت: اضافه شدن این بخش نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران حوزه فرهنگی نگاه تخصصی‌تری به حوزه سینما پیدا کرده‌اند. البته این نگاه تخصصی قابل بحث بوده و باید زمینه تعامل و گفت‌وگوی دست‌اندرکاران سینما برای تعریف مشخص سینمای معناگرا و چالش‌ها و همچنین ویژگیهای آن فراهم شود.

جشنواره نباید قائم به ذات باشد

محمدرضا اعلامی کارگردان سینما در ارتباط با جشنواره فیلم فجر می‌گوید: جشنواره نباید قائم به ذات باشد بلکه باید سعی کند با شناخت هویت حقیقی راهگشای برنامه‌های خود باشد.

وی در گفت‌وگو با ستاد خبری روابط عمومی بیست و سومین جشنواره فیلم فجر گفت: اگر جشنواره فیلم فجر به فرد یا مسوول خاصی متکی باشد با تغییر آن فرد، تمام سیستم جشنواره به‌هم می‌ریزد.

اعلامی نیز بر لزوم کاهش تعداد نوبت‌های نمایش فیلم در جشنواره فیلم فجر تاءکید کرده و افزود: نمایش زیاد فیلم در این رویداد، باعث از دست دادن بخشی از مخاطبان می‌شود.

اعلامی همچنین معتقد است با جشنواره فیلم فجر در شکل سازمان یافته خود بار تبلیغی زیادی برای آثار خواهد داشت، بخصوص امسال هم به دلیل حضور کارگردانان صاحب نام این امید را به وجود آورده که نسبت به سال گذشته از اعتبار بیشتری برخوردار باشد.

لازم به یادآوری است که محمدرضا اعلامی با فیلم «رازها» در بیست و سومین جشنواره فیلم فجر حضور دارد.

از سری یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قربانی حسادت شدم

سرنوشت غم‌انگیزش را بخوان تا آنچه او دیده است تو دیگر نبینی و شنیده‌هایش را تو نشنوی! بخوان تا وقتی او در کوچه و خیابانهای تباهی پرسه می‌زند تو همچنان در آغوش امن و بامحبت خانواده به آینده‌ای روشن بیندیشی و اگر توانستی داستان او را برای دیگران هم بازگو کن تا همگان بدانند که گمراهی و غفلت چه بهای سنگینی دارد...

پشت میزم نشسته بودم و داشتم شیمی می‌خوندم که «پریسا» لیوان چای به دست تو چارچوب در اتاقم ظاهر شد، دررو بست و بی‌هیچ حرفی نشست رو لبه‌ی تخت.

پریسا خواهر ناتنی‌ام بود. چهار سال پیش وقتی پدرش می‌فهمه زنش داره بهش خیانت می‌کنه و با مردی که سالیان سال به عنوان دوست خانوادگی باهاشون رفت و آمد داشته، ارتباط داره، زنشو طلاق می‌ده. و یکسال بعد با مادر من ازدواج می‌کنه من پدرمو وقتی نه سال بیشتر نداشتم تو یه تصادف از دست داده بودم.

پدر پریسا مرد خوبی بود، صبور و مهربون. همه تلاششو واسه راحتی من و مامان می‌کرد، منم به اندازه‌ی پدر واقعی خودم دوستش داشتم و بابا صداش می‌زدم. پریسا بعد از جدایی پدر و مادرش و ازدواج پدرش با مادر من پیش مادرش بود و با اون و شوهرش زندگی می‌کرد تقریباً دو سال، پیش اونا بود تا اینکه تو یه شب زمستونی که برف می‌بارید و هوا هم خیلی سرد بود پریسا چمدون به دست اومد خونه‌ی ما و به هیچ کس هم نگفت چه اتفاقی افتاده و از اون شب به بعد هم پیش ما موند. پریسا رفتار خوبی با من و مادرم و حتی پدرش نداشت و من خوب اینو فهمیده بودم که ازم متنفره بخصوص وقتی بابا منو دختر گلم یا «ارکیده» جان صدا می‌زد پریسا با تنفر نگام می‌کرد.

واسه همینم از بابا خواستم دیگه در حضور اون منو دخترم و... صدا نزنه تا ناراحت نشه. پریسا تو خونه‌ی مادرش ترک تحصیل کرده بود و قصد نداشت دوباره ادامه تحصیل بده. هر روز چند ساعت جلوی آینه می‌ایستاد. حسابی آرایش می‌کرد و با سرو و وضعی نامناسب، با پرایدی که مادرش روز تولد براش خریده بود تو خیابونا ویراژ می‌داد.

پریسا سیگار هم می‌کشید. بابا خیلی باهاش حرف می‌زد، نصیحتش می‌کرد، بهش التماس می‌کرد تا دست از کاراش برداره اما اون هر بار در جواب بابا می‌گفت: اگه خیلی ناراحتی از خونه‌ی تو هم می‌رم، تو این شهر جا واسه موندنم زیاده. یه بار هم بعد از یه مشاجره‌ی لفظی با پدر از خونه رفت بیرون و سه روز بعد برگشت و به بابا گفت: «اگه یه بار دیگه بهم گیر بدی واسه همیشه از خونه‌ت می‌رم.»

... اون صحبتشو با این جمله شروع کرد: ارکیده من امروز از پنجره دیدم تو داشتی با اون پسره حرف می‌زدی... پرسیدم: ـ کدوم پسره؟...

○○پسر خوش تیپی بود، هم خوش تیپ بود هم خوش قیافه...

○من نمی‌دونم تو داری راجع به چی و کی حرف می‌زنی...

... همون پسره که امروز صبح وقتی پاتو از در گذاشتی بیرون جلوتو گرفت و چند دقیقه‌یی با هم حرف زدین، شیطون تو هم آره؟ خیلی وقته با هم رفیقین؟... با عصبانیت نگامو ازش گرفتم و گفتم...

○ما با هم دوست نیستیم پریسا خانوم. اونم که دیدی یه پسر احمق دیوونه بود که اول صبحی اومده بود چرت و پرت بگه منم جوابشو دادم...

○○خوب چرا عصبانی می‌شی «آبجی کوچولو»؟ من که حرف بدی نزدم.

> **پریسا تو خونه‌ی مادرش ترک تحصیل کرده بود و قصد نداشت دوباره ادامه تحصیل بده. هر روز چند ساعت جلوی آینه می ایستاد. حسابی آرایش می کرد و با سرو و وضعی نامناسب، با پرایدی که مادرش روز تولد براش خریده بود تو خیابونا ویراژ می داد**

... آبجی کوچولو، این اولین باری بود که پریسا بهم می‌گفت آبجی بعدش هم ادامه داد:

○○به نظر پسر باشخصیتی می‌یومد، حالا چی می‌گفت؟... می‌گفت دوستت دارم، عاشقتم و از این حرفا... تو چی گفتی بهش؟...

○بهش گفتم برو گمشو، دیگه نبینم این طرفا پیدات بشه...

○○کار خوبی کردی. اگه دوستت داشته باشه بازم می‌یاد سراغت...

شب تا صبح به حرفایی که بین من و پریسا رد و بدل شده بود فکر می‌کردم. حرفاش بوی تنفر نمی‌داد، به من گفت آبجی کوچولو... صبح که می‌خواستم برم مدرسه ازم خواست صبر کنم تا او هم آماده بشه و منو با ماشینش برسونه مدرسه.

بابا و مامان هر دو با تعجب نگامون می‌کردن و پریسا با خنده بهشون گفت:

ـ چیه؟ چرا اینطوری نگاه می‌کنین؟ اشکال داره خواهرمو با ماشینم برسونم مدرسه‌شون؟

... تو راه من ساکت بودم و داشتم به حرفای اون گوش می‌کردم باورم نمی‌شد یعنی این خود پریسا بود که داشت این‌طوری حرف می‌زد؟...

○○ارکیده من بابت همه‌ی بدیایی که در حقت کردم ازت معذرت می‌خوام تو دل مهربونی داری امیدوارم منو ببخشی، دوست دارم از این به بعد با هم رفیق باشیم.

... اون روز تو مدرسه فقط به پریسا فکر می‌کردم. اصلاً تصورشو هم نمی‌کردم وقتی از مدرسه بیام بیرون پریسارو ببینم. پریسا با ماشینش دم مدرسه منتظر من بود... سوار ماشین شدیم به طرف خونه حرکت کردیم. پریسا ماشینشو روبروی گلفروشی که تو مسیر خونه‌مون بود و من برای رفتن به مدرسه و برگشتن به خونه باید از مقابلش رد می‌شدم، نگه داشت و پیاده شد و رفت داخل گلفروشی.

... «او باز هم نزدیک گلفروشی کنار پاترولش ایستاده بود» حتماً انتظار منو می‌کشید... چند دقیقه بعد پریسا درحالی که یه دسته گل بزرگ دستش بود از گلفروشی اومد بیرون، نشست تو ماشین و دسته گل‌رو داد دست من و پرسید:

○○ارکیده این پسره همونی نیست که دیروز جلوی در باهاش حرف می‌زدی؟ و به او اشاره کرد...

○چرا همونه.

... چند دقیقه سکوت کردم تردید داشتم بهش بگم یا نه، یاد حرفایی که صبح تو ماشین بهم زده بود افتادم، مگه ازم به خاطر کاراش عذرخواهی نکرده بود؟ مگه ازم نخواسته بود با هم رفیق باشیم؟ بنابراین گفتم:

○این پسره‌ی دیوونه الان بیشتر از دو ماهه که هر روز نزدیک این گلفروشی می‌ایسته و وقتی مدرسه تعطیل می‌شه و از مدرسه می‌یام بیرون منو نیگا می‌کنه...

○○فقط نگات می‌کنه؟...

○آره فقط نگاه می‌کنه...

○○باهات حرف هم زده؟...

○نه...

○○حتی یک کلمه؟...

○حتی یک کلمه، فقط دیروز که داشتم می‌رفتم مدرسه جلومو گرفت و اون حرفارو بهم زد.

○○کدوم حرفارو؟...

○اِ دیروز بهت گفتم دیگه...

پریسا نگاشو از من گرفت و چند ثانیه بعد از اینکه به او نگاه کرد گفت:

○○حتماً الان هم منتظره تورو ببینه، یه دقه صبر کن.

... و از ماشین پیاده شد و رفت طرف او که همچنان همون جا ایستاده بود. از دست پریسا عصبانی شدم، آخه واسه چی این کاررو کرد. تقریباً یه ربع با هم حرف زدن، بعد هم پسره چیزی نوشت و داد به پریسا و پریسا خندان اومد طرف ماشین...

○○ارکیده خانوم این آقا نه دیوونه‌س و نه بیکاره بلکه عاشق جنابعالیه...

○رفتی چی بهش گفتی؟...

○○گفتم من خواهر ارکیده‌ام، همون دختر خوشگل دبیرستانی، همونی که دیروز جلوی در خونه‌مون باهاش حرف زدی، همونی که الان چند وقته واسه دیدنش کنار این گلفروشی می‌ایستی...

○اون چی گفت؟...

○○گفت من ارکیده‌رو دوست دارم، عاشقشم، قصدمم فقط ازدواجه و... پسر باشخصیتی به نظر می‌یاد، باشخصیت و کلاس بالا اسمش هم سهیله شماره تلفنشو هم داد تا بدم به تو.

... و تیکه کاغذی که روش آدرس و شماره‌ی همراه و اسم سهیل و جمله‌ی «دوستت دارم و برام خیلی عزیزی» نوشته شده بودرو داد دستم...

○○قبل از اینکه بهش تلفن بزنی بذار من یه خورده درباره‌ش تحقیق کنم.

... اونقدر از اینکه پریسا باهام حرف می‌زد و برخلاف گذشته به بابا و مامان هم احترام می‌ذاشت خوشحال بودم که حتی فکرشو هم نمی‌کردم که...

پریسا اون روز بعدازظهر نتیجه‌ی تحقیقاتشو این‌طور اعلام کرد:

- تورو که دم خونه پیاده کردم دوباره رفتم جلوی گلفروشی، سهیل هنوز همون جا وایستاده بود. باورت نمی‌شه ارکیده، یک ساعت و نیم منتظرت موند! و وقتی دید ازت خبری نشد با ناراحتی ماشینو روشن کرد و با سرعت زیاد خیابونارو زیرپا گذاشت و وارد یه کوچه شد، مقابل یه خونه‌ی خیلی شیک و مجلل ایستاد و رفت تو خونه. منم رفتم سوپری سر کوچه‌شون و از آقای جوونی که تو اون مغازه بود درباره‌ی سهیل و خونواده‌ش پرسیدم. گفت خونواده‌ی سرمایه‌داری هستن و چند سالیه که این جا زندگی می‌کنن و تو این مدت هیچ کس جز خوبی ازشون چیز دیگه‌یی ندیده و کلی ازشون تعریف کرد. به غیر از این از همسایه‌هاشون هم تحقیق کردم و همه‌شون از سهیل و خانواده‌ش تعریف می‌کردن. حالا می‌خوای چی کار کنی؟ بهش تلفن می‌زنی یانه؟...

○نمی‌دونم...

○○نمی‌دونم نداره دختر، پسر پولدار، نجیب، خوش قیافه، خونواده‌دار و باشخصیت، دیگه چی می‌خوای؟... و پریسا اونقدر گفت و تشویقم کرد که بالاخره با سهیل تماس گرفتم.

... شب و روزم و همه‌ی زندگیم شد سهیل... چقدر شیرین حرف می‌زد، آینده‌رو چقدر زیبا برام ترسیم می‌کرد. قشنگترین نامه‌هارو برام می‌نوشت، حرفای عاشقانه نثارم می‌کرد، بهترین و گرون قیمت‌ترین هدیه‌هارو برام می‌خرید.

○○

یه روز جمعه صبح تو اتاقم نشسته بودم که بابا اومد تو اتاقم و گفت:

- ارکیده جان رفتارت خیلی عوض شده، دیگه احترام من و مادرتو اصلاً نگه نمی‌داری، هر روز بعدازظهر با پریسا از خونه می‌ری بیرون و شب برمی‌گردی و هر وقت ازت می‌پرسیم کجا می‌ری؟ سرمون داد می‌زنی به شما مربوط نیست، اون از وضع لباس پوشیدنت تو کوچه و خیابون، اونم از وضع درس خوندنت، نماز هم که دیگه نمی‌خونی... و عکسایی که با پریسا و سهیل گرفته بودم‌رو گذاشت روی میز.

- اینارو مادرت اتفاقی وقتی داشته اتاقتو مرتب می‌کرده پیدا کرده، نمی‌دونی وقتی این عکسارو دیده بود چه جوری گریه می‌کرد، می‌گفت باورم نمی‌شد این ارکیده‌ی من باشه، یعنی این دختر منه؟ این ارکیده‌ی منه که این‌طوری لباس پوشیده و با یه پسر غریبه عکس گرفته؟

با سهیل تماس گرفتم اما موبایلشو واگذار کرده بود به آدرسی که اولین بار بهم داده بود رفتم اما اون خونه‌ی شیک و مجلل متعلق به کس دیگه‌یی بود و اهالی اون کوچه اصلاً سهیل و خانواده‌ش رو نمی شناختن!!

... بابا بلند شد و قبل از اینکه از اتاق بره بیرون گفت:

-دلم می‌خواد یه چیزی‌رو بدونی ارکیده، پریسا دختر منه، خیلی خوب می‌شناسمش، کاملاً شبیه مادرشه و من متأسفانه مادرشو دیر شناختم. حواستو جمع کن، پریسا گرگی نیست که سلامش بی‌طمع باشه.

... کاش اون روز یه خورده به حرفای بابا فکر می‌کردم... چرا که غفلت و بی‌خبری به بهای بسیار سنگینی برای من تمام شد و هنگامی پریسا را شناختم که دیگر دیر شده بود. آری منی که از نظر پاکدامنی و نجابت روزی زبانزد همه بودم به خاطر حسادت و کینه‌جویی پریسا و تبانی او با سهیل، ارزشمندترین سرمایه زندگیم را از دست دادم و به جایی رسیدم که حالا آواره و سرگردان در خیابانها پرسه می‌زنم و نمی‌دانم در این جاده تباهی درنهایت به کجا می‌رسم؟... ■

کتاب و کتابخوان

بیماریها، گیاهها و خوراکیهای درمان‌بخش

فهرست موضوعی
بیماریها، گیاهها و
خوراکیهای درمان بخش
رویا جاوید

این کتاب شامل فهرست موضوعی بیماریها، گیاهها و خوراکیهایی است که خواص درمانی دارند. در کتاب مذکور به انواع بیماریها و راه غلبه بر آنها توسط گیاهها و خوراکیهای درمان‌بخش اشاره شده و کتابهای مرجع و همچنین نشانی دقیق آن عنوان شده است.

کتاب پس از سخنی با خوانندگان که توسط نویسنده به نگارش درآمده است، مقدمه‌ای از حسین میرحیدر را در خود دارد و بعد از آن فهرستهای معارف گیاهی و همچنین فهرست «تندرستی با غذاهای طبیعی» و فهرست «سلامتی با تغذیه صحیح» را به صورت مبسوط آورده است.

در بخش پایانی کتاب هم به فهرست «مبانی علمی غذا درمانی و رژیم‌های غذایی» اشاره شده است.

عنوان انواع آلودگیها و بیماریهایی که انسان به آن مبتلا می‌شود به ترتیب حروف الفبا، از آغاز تا پایان کتاب را دربر می‌گیرد و پس از هر بیماری، گیاهان و خوراکیهای دارویی و درمانی مختص آن بیماری آورده شده. به علاوه نشانی و توضیح و تشریح داروها با ذکر عنوان کتاب، مجلد و صفحه داده شده است.

مثلاً برای بیماری دیابت بیش از شصت نوع گیاه و داروی خوراکی عنوان شده است، که بیدگیاه، پروانش، پیاز رسمی چندل، خطمی، شلغم و... از آن دسته‌اند.

کتاب فهرست موضوعی بیماریها و گیاهها و خوراکیهای درمان‌بخش توسط رؤیا جاوید به رشته تحریر درآمده است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۸۳ و به تعداد ۲۱۰۰۰ ریال توسط مؤسسه اطلاعات در ۳۳۵ صفحه و به قیمت ۲۰۰۰ تومان به چاپ رسیده است.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام طناب گره نمی‌خورد؟

طنابهای شماره ۱ و ۳ گره نمی‌خورند.

چیستان : سکه طلا

چگونه امکان دارد؟

او چکمه به‌پا داشت نه کفش!

فرهنگ ابهام!

او به شخصی که نامش آقای «فرهنگ» بود رجوع کرده بود!

اگر گفتید؟

سه نفر (دو دروازه‌بان، به اضافه داور).

نقطه به نقطه

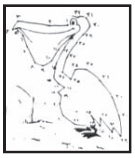

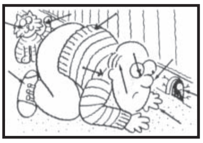

تام و جری و (۱۰) اختلاف!

آنجا که حقیقت نباشد همه چیز پست و زشت و مبتذل است ● سقراط

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

کارشناس موسیقی پاسخ می‌گوید

پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

محسن ذوالفقاری از ساوه

برادر عزیز، از شما کمال تشکر را داریم که نسبت به مطالب درج شده در جهان هنر تا این حد دقیق هستید. در ضمن ما به وجود خوانندگان خوبی چون شما افتخار می‌کنیم. امید است از این پس ارتباط خود را با جهان هنر حفظ کرده و ما را از نظراتتان در مورد دیگر مطالب درج شده در این بخش نیز آگاه سازید. پایدار باشید.

برزو فتحی از کهکیلویه و بویراحمد

با سلام، نامه و اشعار شما به دستمان رسید، اما چون بهروز صفاریان درحال حاضر در دبی به سر می‌برند تا اواسط بهمن ماه، نامه شما به امانت دست ما خواهد ماند. در ضمن در صورت اجازه دیگر مسوولان، ترانه زیبایی که برای ایشان با نام «پنجه طلایی» سروده‌اید در همین صفحه چاپ خواهد شد. موفق باشید.

تبسم پورمحمد از تهران

با سپاس از نقدی که برایمان ارسال کرده‌اید. من احساس می‌کنم شما موضوع اصلی آن نوشته را زیر تعصبات خود نسبت به آن هنرمند، گم کرده‌اید، اما مطمئن باشید، اگر مثل ما در بطن جامعه موسیقی حضور داشتید، حاضر نبودید حتی یک لحظه سنگ بعضی ها را به سینه بزنید. ما در همه نوشته‌هایمان بر روی هنرمند بودن خواننده مورد نظرتان صحه گذاشته‌ایم، اما یادتان نرود که تنها یک ترانه مذهبی که به صرف مجوز گرفتن برای آلبوم و مطرح شدن در صدا و سیما خوانده می‌شود، نمی‌تواند سرپوشی باشد بر زشتی‌های تصویری دیگر ترانه‌های غیرمجاز!... امیدوارم منظورم را درک کرده باشید، اما اگر قانع نشدید، تماس بگیرید تا یک جورایی تلفنی با هم حسابی سر این قضیه دعوا کنیم!!!

فرزانه امیری از تهران و مریم علوی از تبریز

با تشکر از ترانه‌های زیبایی که برایمان ارسال کرده بودید. پاسخ ترانه‌هایتان در جهان هنر است، می‌توانید با ارتباط تلفنی پاسخ‌ها را بشنوید و در صورت تمایل برای گرفتن پاسخ به صورت کتبی هماهنگ کنید.

مژده به همراهان جهان هنر

مسابقه‌ای برای صدرنشین‌ها

همان‌طور که می‌دانید در سال اخیر، اتفاقات جالبی در بازار موسیقی پاپ افتاد و آینده‌بینی اکثر دست اندرکاران عالم هنر موسیقی از جمله خود ما نقش بر آب شد!

جدیدترین آلبوم هنرمندان سرشناسی که قبلاً درصدر جدول بودند با استقبال خوبی مواجه نشدند، بسیاری از آلبومهای شاد شکست خوردند و برعکس انتظار خیلی‌ها، آلبومی بازار را قبضه کرد که هیچ کس تصورش را نمی‌کرد!

حتماً می‌دانید که الان چند ماهی است آلبوم «غریبه» با طی مشکلات سه ساله در ارشاد و ۸ ترانه سنگین و یک خواننده تازه وارد توانسته است صدر جدول را به سلطه خود درآورد، به‌طوری که حتی سی‌دی غیرمجاز این آلبوم که با نام «بازگشت» با استفاده از چندین ترانه کار نشده در این آلبوم پر شده بود و آخر هم نفهمیدیم چه کسی آن را بیرون داده بود!!! و کوتاهی‌های شرکت پخش و ورود این آلبوم به مرحله کپی آن هم نه یکی، دو تا بلکه چند هزارتا و عدم تبلیغ در رسانه‌های جمعی هم نتوانست خطر جدی‌ای برای فروش اصل این آلبوم باشد، از این‌رو تصمیم گرفتیم با انجام یک نظرخواهی رمز موفقیت این آلبوم را در ناباوری همه پیدا کنیم. از امروز به بعد شما می‌توانید نقدها و نظرات خود را درباره نقاط قوت و یا حتی ضعف این آلبوم در مقایسه با دیگر تولیدات بازار و دلیل عدم موفقیت برخی از خوانندگان اسم و رسم‌دار در مقایسه با خواننده این آلبوم و خلاصه هر چه در مورد «غریبه» به ذهنتان می‌رسد را برای ما بنویسد و بفرستید تا از بین نقدهای ارسالی یکی را انتخاب کنیم تا سی‌دی و کاست این آلبوم با امضای دست‌اندرکارانش به نفر برگزیده اهدا شود. همین‌طور شما می‌توانید نامه‌های خصوصی و یا حتی ترانه‌هایتان را برای فریدون آسرایی به عنوان خواننده و بهروز صفاریان به عنوان آهنگساز این آلبوم با ذکر نامشان، برای ما ارسال کنید تا به دست آنها برسانیم.

توجه داشته باشید که اگر استقبال از این مسابقه خوب باشد، اجرای مسابقات دیگری را نیز در ذهن داریم که به مرحله اجرا درخواهیم آورد. پس بی‌صبرانه منتظر نقدهای خواندنی و نامه‌های خصوصی‌تان برای این دو هنرمند هستیم.

■

خوش رکاب، شوک تازه بازار موسیقی ایران

موسسه فرهنگی هنری پیغام سحر، همزمان با میلاد باسعادت امام رضا(ع) جدیدترین اثر خود را منتشر کرد.

به گزارش روابط عمومی گروه هنری سحر، آلبوم خوش رکاب با خوانندگی علی خلج سی و هشتمین آلبوم گروه سحر و بیست و پنجمین اثری است که توسط مؤسسه فرهنگی هنری پیغام سحر منتشر می‌شود.

در این آلبوم اشعاری از دکتر افشین یداللهی با نوازندگی کیبورد و پیانو فردین خلعتبری اجرا شده و سبک آن یادآور روزهای اوج موسیقی مرسوم دهه‌های سی و چهل است.

خوش رکاب (موسیقی تیتراژ سریال خوش رکاب)، زمونه، خراباتی، تقدیر و چشمات ترانه‌های این آلبوم هستند که با توجه به سبک موسیقی به‌کار رفته در آن پیش‌بینی می‌شود به سرعت جایگاه خوب و قابل توجهی درمیان علاقه‌مندان به موسیقی ایرانی پیدا کند.

گفتنی است مؤسسه پیغام سحر اولین مؤسسه‌ای است که پس از انقلاب اسلامی پیشگام احیای موسیقی پاپ بوده و ضمن برگزاری اولین (و آخرین) جشنواره موسیقی پاپ در سال ۱۳۷۷ و اولین جشنواره موسیقی بانوان (یاس) در همان سال افتخار انتشار پرفروش‌ترین آلبومهای موسیقی ایران همچون دلشوره (خشایار اعتمادی)، مسافر (شادمهر عقیلی)، خواب گریه‌ها (قاسم افشار) و... را دارد.

یادداشتی بر سریال
کمکم کن کار قاسم جعفری

پرداخت ساده‌انگارانه یک موضوع معنوی

«کمکم کن» در نگاه اول موضوع جدید و جذابی داشت که نوعی نتیجه‌گیری در تحول تدریجی شخصیت قهرمانان آن نهفته و بر ارزشهای معنوی زندگی انسان و دوری از نمادهای متظاهرانه زندگی امروزی تأکید می‌ورزد.

تصفیه معنوی آدمها

قهرمان اصلی سریال، جوانی است که هم در زمینه شغلی و هم در زندگی خانوادگی به جامعه و همسرش بدهکار است و تعهد دادن او در آن جمع شش نفره به تغییری مقدماتی در درونش منجر می‌شود که حالا در ادامه کار قرار است این تغییر، تکامل یافته و به تحولی معنوی در وجود او منجر شود.

این تصفیه معنوی روح که در مورد «بهنوش» هم صورت می‌گیرد و در تقابل و تضاد با مظاهر مادی جامعه امروز مطرح می‌شود، درواقع همان پالایش ذاتی انسان است که زمان وقوع داستان آن در سریال جعفری، ماه مبارک رمضان انتخاب شده بود. حالا زمینه‌ای فراهم آمده تا رؤیای موردنظر «جعفری» در فیلم، جزئی از واقعیت بشود و هرچه غیر از آن (مادیات و ضدمعنویات) در تضاد با واقعیت قرار گیرد، اما برای تأکید بر اهمیت این پالودگی باید نگرش و تغییرات فکری و روحی در قهرمان برجسته شود و برای این کار باید دست به خلق ضدقهرمانانی کاملاً متضاد و متفاوت با این قهرمانان زد.

ساده‌پردازی و تکرار

شریک سروش، همسر مهندس، پسر و عروس زن گناهکار و... آنچنان در دنیای مادی و ظاهری‌شان غرق شده‌اند که هیچ‌یک از حرفهای بهنوش و «سروش» را در مورد واقعیت‌های معنوی نمی‌فهمند و تلاش هم برای درک آن نمی‌کنند.

داستان سریال جدید جعفری همانند مجموعه‌های قبلی‌اش جذاب و گیرا بود و پتانسیل‌های قوی ابتدایی را برای روایت فیلم در خود داشت که با طرح یک داستان اصلی مهم و چند داستان فرعی قوی شروع می‌شد.

داستان کلی «کمکم کن» مربوط به تحول معنوی دو قهرمان اصلی آن بود. پیشروی این قهرمانان همراه با سریال، داستانهای فرعی را به وجود می‌آورد که همگی، قابلیت‌های زیادی برای پرداخت دراماتیک داشتند. ماجرای شرکت و شریک سروش، همسر سروش، نامزد بهنوش، برج، چک و سفته‌های زن رباخوار و... همگی دست جعفری را برای پرداخت و گسترش جذاب و خلاقه دراماتیک در قالب چندین داستان فرعی باز گذاشته بود. اما متاءسفانه آخرین ساخته قاسم جعفری علی‌رغم داستان قوی و جذابی که داشت در پرداخت، دچار ساده‌پردازی و تکرار شده بود. همین ضعف بنیادین، تمام قابلیت‌های موجود در طرحهای داستانی اثر را از بین برده بود. علاوه بر آن، همزمانی روایت داستانها نیز به این مشکلات افزود و از گسترش بی‌پیرایه و سرراست‌اش جلوگیری نموده بود.

پرداخت ساده‌انگارانه قاسم جعفری در «کمکم کن» باعث شده که ریتم کلی این سریال کند و خسته‌کننده باشد و شاید بی‌حوصلگی و شتابزدگی سبب گردیده بود که دقت و توجه بیشتری برای گسترش قوی و هدفمند ماجراها در فیلم صورت نگیرد.

داستان در معرفی موقعیت و محرک اصلی، مدام به تکرار متوسل می‌شود و هر قسمت فیلم زمان زیادی را به همین خاطر از دست می‌دهد و باعث می‌شود که رویدادهایش به کرات تکرار شوند، ضمن اینکه نمایش بیش از حد ارتباط روحی بیماران با قهرمانان داستان هم جذابیت این بخش را کمرنگ کرده و رفته رفته از اهمیتش می‌کاهد.

یکی دیگر از نقاط ضعف سریال استفاده دوباره از بازیگران «مسافری از هند» بود. این نوع استفاده اگرچه ممکن است مربوط به حضور بعضی بازیگران مستعد باشد، اما توقعاتی هرچند اندک را در تماشاگر نسبت به کار جدید کارگردان و آن بازیگران ایجاد می‌کند. ضمناً هر نوع تصور رابطه بین این دو سریال به برقراری ارتباط مخاطب با کار دوم ضربه می‌زند. اینکه گودرزی و مشیری با دو شخصیت تقریباً مشابه در هر دو مجموعه حضور داشته باشند، بیشتر به ضرر کمکم کن تمام شده بود، چرا که تماشاگر مشیری و گودرزی «مسافری از هند» را با توجه به ذهنیت قبلی در «کمکم کن» نگاه می‌کرد و نمی‌توانست ارتباط لازم را بین این اشخاص و داستان برقرار سازد.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

عده‌ای از هنرمندان تئاتر ساری

این نمایش بی‌مزه را تمام کنید!

«روزی می‌رسد که باید جواب بدهید! شمایی که راحت پشت میزتان لم داده‌اید و چایتان را میل می‌کنید و از روی سلیقه برای آینده یک مشت جوان مشتاق و عاشق تئاتر تصمیم می‌گیرید!

شمایی که حتی برای رد کردن اجرایی به خاطر اهداف به‌اصطلاح جشنواره‌تان دلیل ندارید. کارتان شده سعایت، زیرآب‌زنی کوچک و بزرگ. کارتان شده خم و راست شدن جلوی هم و بعد از پشت خنجر زدن.»

متأسفم، مسوولان جشنواره بومی تیرنگ در استان مازندران، امسال هم بعد از جشنواره به‌اصطلاح استانی جالبی! که داشته‌اند، گل کاشتند. سری سوم بازبینی‌ها نزدیک است و حتی داورها هم از پا درآمده‌اند. آنها که مدرک تحصیلی تئاتر دارند، حاضر به بازبینی مجدد کارها نیستند.

آقای مهدوی رئیس محترم حوزه هنری مازندران ظاهراً قصد دارند از پرسنل غیرتئاتری خود بخواهند که برای حفظ آبروی خود هم که شده، برای بازبینی کارها بروند.

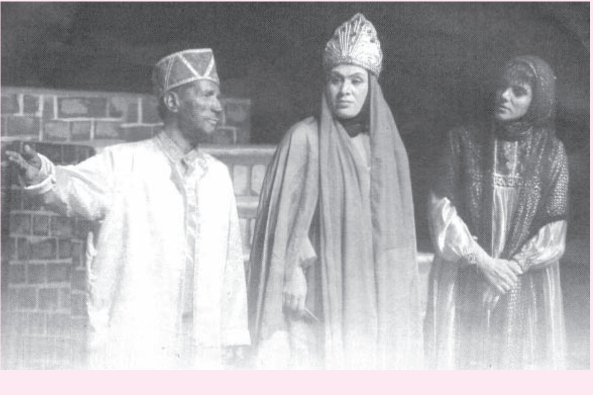

از تئاتری بودن تنها و تنها ادعایش برایمان مانده... به خدا، فریاد می‌کشیم، اعتراض می‌کنیم، غصه می‌خوریم، اما پنبه به گوشان غافلند از این همه صرف انرژی، وقت و حیثیت ما...

جشنواره استانی ما را که تنها افتخارمان بود، آنطور به افتضاح کشیدند و ساکت نشستیم... به امید «تیرنگ» که شاید نداشته‌هامان، داشته شود.

ولی ظاهراً برای این جشنواره حتی راءی داوران هم اهمیت ندارد. زیرا داوران بازبینی به گروههای مجری که کارشان رد شد، می‌گویند: «اجرا عالی بود... متن عالی بود... کارگردانی عالی بود... بازیها حرفه‌ای و اجرا در سطح کارهای مطرح پایتخت بود، ولی سیاست جشنواره، اجازه انتخاب را به ما نمی‌دهد.»

لطفاً بگویید چه چیزی را پنهان می‌کنید؟ دیگر عالم و آدم می‌دانند، کارهای نهایی از ماهها قبل انتخاب شده است و مسوولان زیربط می‌ترسند، اگر فلان نمایش قبول نشود شیرینی‌شان فراموش شود... مگر چقدر برایتان سود دارد که این‌گونه جلوی علایق و احساسات ما ایستاده‌اید و با چنگ و دندان بر روی حرفتان پافشاری می‌کنید؟

این را بگوییم، چون دیگر کارد به استخوان رسیده است:

«آقایان، پشت میز لم داده،
این نماش بی‌مزه را تمام کنید...»

جمعی از جوانان تئاتر ساری

به خاطر داشته باش که مبارزه و سختی ها درسهایی هستند

آیا آنها ارزشش را دارند؟

پولدارهای جزیره

زیر نظر: بابک پورعالی

گذشته از کیفیت فنی بازیکنان، سؤالی که همیشه ذهن علاقه‌مندان به فوتبال را به خود اشغال می‌کند، میزان درآمد و ثروت بازیکنان مورد علاقه‌شان است، البته این مسأله تنها به فوتبال مربوط نمی‌شود، بلکه در سینما نیز سابقه دارد و هرچند وقت یکبار فهرستی از ثروتمندترین بازیگران هالیوود منتشر می‌شود.

فهرست زیر مربوط به ده بازیکن ثروتمند انگلیسی و یا شاغل در لیگ برتر است که البته در صدر آنها **دیوید بکام** با شصت و پنج میلیون پوند دارایی قرار دارد. داشتن ثروت بازیکنان، همیشه برای علاقه‌مندان به فوتبال جذاب بوده، هرچند که هیچ‌کس خوشش نمی‌آید که دیگران از حسابهای بانکی او سر درآورند، چه برسد به اینکه در مطبوعات و پیش چشم همه قرار گیرد. باید پرسید، آیا ارزشش را دارند؟

دیوید بکام: ۶۵ میلیون پوند

بکام بدون شک بهترین بازیکن فوتبال جهان در زمینه تجارت است و به هر باشگاهی که برود، ورود میلیونها پول به آن را تضمین می‌کند. به عنوان مثال انتقال او از منچستریونایتد به رئال مادرید باعث شد رئال کلید بازار آسیا را به دست آورد، بیش از آنکه در زمین برای این کار زحمت کشیده باشد!

بکام این روزها به خاطر مسائل شخصی و همچنین بازیهای ضعیفی که برای باشگاهش و تیم ملی انجام می‌دهد با انتقادات گسترده‌ای روبرو است، اما خب او حتی قبل از اینکه پا به زمین بگذارد، میلیونها پوند درآمد برای باشگاهش حاصل کرده و اکنون سؤال این است که آیا حضور او در ترکیب اصلی رئال و بین «کهکشانی‌ها» تنها دلیل فوتبالی و فنی دارد یا...

دنیس برگ کمپ: ۳۷ میلیون پوند

این ثروت جایزه حضور موفق، طولانی مدت و باتداوم این ستاره هلندی در تیم‌های آژاکس، اینتر و آرسنال است. هرچند که این محصول مدرسه آژاکس، نمایش فوق‌العاده‌ای در ایتالیا نداشت، اما از هر طرفدار آرسنال که بپرسید کدام بازیکن در طول دهه اخیر در هایبوری همواره در اوج قرار داشته، همگی انگشتشان را به سوی این ستاره هلندی می‌گیرند.

مایکل اوون: ۲۸ میلیون پوند

مایکل اوون خیلی زود خودش را در سطح اول فوتبال انگلیس مطرح کرد و تبدیل به ستاره لیورپول و تیم ملی شد. او از سال ۱۹۹۷ در ترکیب لیورپول بوده و تنها رئال توانست با قراردادی هشت میلیون پوندی او را راضی به جدایی از قرمزپوشان آنفیلد کند. آن هم یک سال مانده به پایان قراردادش با لیورپول.

او پس از حضور ضعیف و کابوس‌وارش در ابتدای فصل، اکنون در جاده موفقیت گام برمی‌دارد و تبدیل به یکی از چهره‌های شاخص سانتیاگو برنابئو شده. اوون در بازیهای اخیر رئال به‌رغم نیمکت‌نشینی به‌طور مرتب گل زده و تنها باید در تیم ملی هم نمایش خوبی از خود نشان دهد تا باز هم همان اوون سابق گردد.

رابی فاولر: ۲۸ میلیون پوند

فاولر سالهای بسیار خوبی در لیورپول داشت و تماشاگران این تیم او را جانشین شایسته‌ای برای یان راش گلزن افسانه‌ای‌شان می‌دانستند، اما با ظهور اوون و پیوستن هسکی به لیورپول روزهای ابری فاولر از راه رسیدند و او با ۱۱ میلیون پوند سر از لیدزیونایتد درآورد که هرگز نتوانست روزهای اوجش در لیورپول را تکرار کند و پس از مدتی به منچسترسیتی رفت. تماشاگران لیورپول هیچ وقت به پولی که فروش او عاید باشگاه کرد، فکر نکردند، بلکه همیشه با نگاههای حسرت‌بار به جای خالی او در پیشانی خط حمله لیورپول خیره شدند.

آلن شیرر: ۲۲ میلیون پوند

یک جواهر در باشگاهش و تیم ملی انگلیس، ماشین گلزنی و بازیکنی که هنوز هم انگلیسی‌ها نتوانسته‌اند یک جانشین در حد و اندازه‌هایش در تیم ملی پیدا کنند.

او به‌رغم سن بالایش هنوز هم خوب گل می‌زند و نیوکاسلی‌ها امیدوارند از تصمیمش مبنی بر بازنشستگی در پایان این فصل منصرف شود.

او یک بار رکورد نقل و انتقالات را با ۶/۳ میلیون پوند و زمانی که در اوایل دهه ۹۰ از ساوتهمپتون به بلکبرن رفت زد، و هم او بود که نقش کلیدی در قهرمانی این تیم در لیگ برتر در سال ۱۹۹۵ ایفا کرد؛ عنوانی که اصلاً در قواره‌های باشگاهی مثل بلکبرن نبود و باعث شد نیوکاسل برای به دست آوردن او در سال ۱۹۹۶، پانزده میلیون پوند هزینه کند.

او نماد حرفه‌ای‌گری و رهبری در فوتبال انگلیس محسوب می‌شود.

سول کمپل: ۲۰ میلیون پوند

او پس از پایان مدت قراردادش با تاتنهام به آرسنال پیوست تا با حقوق هفته‌ای صد هزار پوند در این تیم لندنی بازی کند (که البته این رقم بعداً کاهش یافت). او علاوه بر آرسنال در تیم ملی نیز عملکرد خوبی داشته و یکی از ستونهای این تیم در مرکز خط دفاعی محسوب می‌شود و با توجه به قرارداد طولانی‌مدتی که با آرسنال امضا کرده به نظر می‌رسد با همین تیم نیز از فوتبال خداحافظی کند.

رایان کیگز: ۲۰ میلیون پوند

او یکی از نمادهای منچستر است که از نوجوانی در این باشگاه بود و در سال ۲۰۰۱ نیز منچستر یک دیدار برای قدردانی از او برگزار کرد. هرچند گیگز نسبت به روزهای اوجش افت کرده و خودش نیز اخیراً با تمدید یک ساله قراردادش موافقت نکرده و مدتی بیش از آن را می‌خواهد.

گیگز به احتمال زیاد از منچستر خواهد رفت و شاید منتظر است قراردادش با این تیم به پایان برسد

تا به عنوان بازیکن آزاد راهی تیمی دیگر شود.

ریو فردیناند: ۲۰ میلیون پوند

فردیناند دو انتقال بزرگ داشته است. او ابتدا در ازای ۱۹ میلیون پوند از وستهام به لیدز رفت و سپس در ازای بیست و نه میلیون پوند از لیدز به منچستر پیوست. نقطه سیاه کارنامه او امتناعش از دادن تست دوپینگ بود که باعث شد هشت ماه محروم شود و دیدارهای یورو ۲۰۰۴ را از دست دهد.

پس از طی دوران محرومیت فردیناند بازگشتی پرفروغ به میادین داشت، هرچند که هنوز هم عده‌ای معتقدند، این تمام توانایی ریو نیست و سقف توانایی‌های او فراتر از نمایشهای کنونی‌اش است.

روی کین: ۲۰ میلیون پوند

اسطوره فوتبال منچستر یکبار با مسوولان این باشگاه بر سر تمدید قرارداد و افزایش دستمزدش به مشکل برخورد و حتی چمدانهایش را برای رفتن به باشگاهی دیگر بست و تنها اصرار فرگوسن باعث شد مسوولان منچستر حاضر به قبول درخواستهای او شوند.

نقطه سیاه کارنامه کین به جام جهانی ۲۰۰۲ کره - ژاپن برمی‌گردد که در ابتدای این رقابتها و به دلیل درگیری با میک مکارتی مربی تیم ایرلند، از اردو اخراج شد و مجبور شد به خانه بازگردد، اما اگر از هواداران منچستر بپرسید، راجع به کاپیتان مقتدرشان چه نظری دارند، خواهند گفت، او ارزش تمام هزینه‌ای را که روی دست منچستر گذاشته دارد و شاید هم بیشتر از آن.

تیری آنری: ۱۸ میلیون پوند

تیری آنری ستاره تیم ملی فرانسه و آرسنال است و تکنیک ناب او و حرکات فوق‌العاده‌اش بارها تماشاگران را روی سکوهای هایبوری نیم‌خیز کرده. او یکی از فنی‌ترین مهاجمان حال حاضر فوتبال جهان است و امسال نیز یکی از سه نامزد نهایی دریافت توپ طلا اروپا شده بود.

■

ساده‌ترین راه برای معروف شدن همین است!

انتقاد از اسطوره

... آقای بلاتر! شما دیگر چرا؟ مگر **بکن‌بائر**، **کرویف**، **پله**، **زیکو**، **پلاتینی**، **مارادونا**، **باجو**، **ماتیوس** و **کلینزمن** کم برای فوتبال جهان زحمت کشیده‌اند؟ چرا برای آنها تمبر چاپ نمی‌کنید و آنها را مورد تقدیر قرار نمی‌دهید؟ علی دایی که کاری نکرده است، فقط ۱۰۳ گل ناقابل زده است! زدن این تعداد گل که کاری ندارد! اصلاً مگر گل زدن هنر است؟!! چرا برای بازیکنان بزرگ دیگر کشورها تمبر چاپ نمی‌کنید؟ دایی به غیر از ۱۰۳ گلی که زده، دیگر چه کاری انجام داده است؟! اصلاً مگر فوتبال ما کجای فوتبال جهان است که شما برای آن هزینه می‌کنید و تمبر چاپ می‌کنید؟!

حیف آن یوروهایی نیست که هزینه چاپ تمبر می‌کنید، آن هم برای علی دایی!؟

این دایی که عضو تیم ملی ایران است و به همه خط می‌دهد و مربی تیم ملی عوض می‌کند و حتی به رئیس فدراسیون هم خط می‌دهد، ارزش چاپ کردن تمبر را دارد؟ آقای بلاتر نکند به شما هم خط داده است که از او برای مراسم گالای سال ۲۰۰۴ دعوت به عمل آورید و برایش تمبر هم چاپ کنید؟ آقای بلاتر شما دیگر چرا؟ شما چرا از دایی خط می‌گیرید؟ و...»

لابد این حرفها را منتقدان علی دایی تا به‌حال چندین و چند بار تکرار کرده‌اند!

زمانی که اعلام شد به مناسبت بزرگداشت ۱۰۰ گله شدن علی دایی کاپیتان پرافتخار فوتبال کشورمان، فیفا درصدد چاپ تمبر یادبود است، همگان خوشحال شدند که فیفا این‌گونه به اسطوره‌های فوتبال ایران ارزش می‌نهد، اما همان لحظه بر خود نهیب زدیم که آیا خود ما نیز برای امثال علی دایی این‌گونه اهمیت قائل می‌شویم؟

هنوز فراموش نکردیم، حرف منتقدانی را که پس از شنیدن خبر نامگذاری یکی از خیابانهای تهران به نام علی دایی، بلادرنگ گفتند: «آقای شهردار، چرا دایی؟ مگر افتخاراتی که دایی کسب کرده است، بیشتر از دو مدال طلای المپیک رضازاده، مدال طلای هادی ساعی و علیرضا دبیر است؟ چرا نباید نام آنها بر روی خیابانهای شهر باشد؟!»

البته همگان متوجه بودند که این‌گونه دلسوزیها برای رضازاده، دبیر و ساعی نه از حب علی، بلکه از بغض بوده و هست و خواهد بود. درد این منتقدان که برخی از آنها از تریبون یکی از نشریات ورزشی نظراتشان را ابراز می‌کردند، این نبود که از مدال‌بگیران المپیک تقدیر به عمل نمی‌آید، بلکه درد ایشان این بود که برای چه از دایی تقدیر به عمل می‌آید؟

خط آخر اینکه، علی دایی یک اسطوره است، چه بخواهیم، چه نخواهیم، هرچند آیندگان بیشتر از ما در مورد او خواهند گفت و خواهند نوشت.

یاد دروازه‌بانهای شش دانگ، بخیر...

دروازه‌ها در تسخیر غریبه‌ها

وقتی وضعیت دروازه‌بانهای حاضر در لیگ برتر را بررسی می‌کنید حضور هفت دروازه‌بان خارجی که در بین آنها فقط یک نفر نیمکت‌نشین است، خیلی به چشم می‌آید.

به این آمار می‌توان عضویت سه دروازه‌بان خارجی در تیم‌های لیگ دسته اول جام آزادگان را اضافه کرد و بعد پرسید: حضور ۱۰ دروازه‌بان خارجی در فوتبال ایران چه لزومی دارد؟! آیا استفاده از این تعداد دروازه‌بان در تیم‌های باشگاهی به فوتبال ما لطمه نمی‌زند؟!

وقتی ۵۰ درصد تیم‌های لیگ برتری وظیفه حراست از دروازه خود را به بازیکنان خارجی واگذار می‌کند، اولین اثر آن نیمکت‌نشینی دروازه‌بانهای ایرانی و سرکوب شدن استعدادها است. اغراق نیست، اگر بگوییم که در کمتر لیگی این تعداد دروازه‌بان خارجی مشغول فعالیت هستند.

بهره بردن از دروازه‌بانهای خارجی حاکی از وجود این تفکر در نزد مدیران باشگاههای ایران است که برای نتیجه گرفتن و تقویت تیم باید از بهترینها استفاده کرد، حتی اگر به قیمت متضرر شدن فوتبال ملی تمام شود. فدراسیون فوتبال هم تا به امروز هیچ قانونی مبنی بر محدودیت جذب دروازه‌بان خارجی وضع نکرده، اما بد نیست بدانید که تیم‌های عربی به خاطر تضعیف نشدن دروازه‌بانهای داخلی حق جذب سنگربان خارجی را ندارند.

شاید بتوان موفقیت‌هایی که سپاهان اصفهان با آرمناک پطروسیان به دست آورد را اولین عامل برای تشویق مدیران و مربیان خارجی به استفاده از دروازه‌بانهای خارجی دانست، اما حقیقت کتمان شدنی نیست. فوتبال ما بعد از احمدرضا عابدزاده دروازه‌بان ششدانگ و کاملی به خود ندید و سطح فنی دروازه‌بانها با یکدیگر به اندازه‌ای بود که ابراهیم میرزاپور علی‌رغم دریافت گلهای مبتدیانه در تیم ملی جایگاهش را از دست نداد، چرا که او جانشین و رقیب درجه اولی نداشت!

هرچه هست باید نگران بود. ادامه یافتن این روند به صلاح فوتبال ما نیست. اگر اقدامی نشود، هیچ بعید نیست که روزبه‌روز به تعداد دروازه‌بانهای خارجی اضافه شود.

به‌طور مثال فقط در فصل جاری تیم‌های استقلال تهران، پگاه گیلان، صباباتری، استقلال اهواز و پرسپولیس در لیگ برتر و تراکتورسازی، عقاب تهران و ماشین‌سازی تبریز در لیگ دسته اول جام آزادگان اقدام به جذب دروازه‌بانهای خارجی کردند و سنگربانان ایرانی را روی نیمکت نشاندند.

در عرصه مربیگری هرچند که فخرالدین بگوویچ تنها مربی خارجی فعال در کار دروازه‌بانی است، اما این سؤال به‌وجود می‌آید که چرا این مربی سالخورده باید در سه رده تیم ملی بزرگسالان، امید و جوانان فعال باشد، اما دروازه‌بانهای مطرح ایرانی در سالهای گذشته کنار گود بمانند؟ صدای زنگ خطر می‌آید؟! آیا گوش شنوایی هست؟

هر کار مهمی را قبل از اینکه انجام دهید به روی کاغذ بیاورید

رفتارها و واکنش ها

در جستجوی ناکجاآباد

بقیه از صفحه ۱۳

به‌وجود آورده بود که بعدها به مشهورترین شخصیت افسانه‌ای برای کودکان تبدیل شد. برای جیمز کار نمایشنامه به‌خوبی پیش می‌رفت و این امر سبب شد تا موقتاً مشکلات خانه و ناراحتی‌های کلارا را فراموش کند. اما مشکل دیگری که روزبه‌روز بدتر هم می‌شد سلامتی سیلویا بود. گویا ناراحتی ریوی در او بسیار جدی بود و جیمز به‌زودی خودش هم به این موضوع پی برد. او می‌دانست که اگر پسرها مادر خود را هم پس از پدر از دست بدهند چه فاجعه‌ای ممکن است رخ دهد و به همین دلیل مهر و محبت خود را نسبت به پسرها بیشتر کرد تا حداقل خلاء محبت را برای آنها پر کند. تا اینکه سرانجام جیمز نمایشنامه را تکمیل کرد و حال باید چارلز صاحب تئاتر را راضی می‌کرد تا نمایشنامه را روی پرده آورد.

راضی کردن چارلز

جیمز نمایشنامه را برداشت و بدون واهمه به نزد چارلز رفت. او تمام ماجرا را برای چارلز شرح داد، اما چارلز در جواب پوزخندی زد و گفت: «جیمز این یک تئاتر و تماشاخانه جدی است، چگونه انتظار داری که یک نمایش درهم آن هم با دزدان دریایی، سرخپوستها، کابوی‌ها، کارآگاهان و قاتلین و... در اینجا نشان بدهم و آنوقت مردم هم به ما نخندند؟» در این لحظه جیمز فقط جمله‌ای به چارلز گفت که چارلز با تمام تجربه خود طی سالها می‌دانست که وقتی این جمله از جانب نویسنده‌ای بیان شود، باید آن را جدی گرفت. جیمز با چهره‌ای جدی به چارلز گفت: «چارلز این بهترین اثر زندگی من است و باید آن را نشان بدهی.»

شب افتتاح

جیمز برای شب افتتاح فقط یک تقاضا از چارلز داشت و آن این بود که به تعداد ۲۵ صندلی را که در تمام سالن پراکنده شده باشد، دراختیار جیمز قرار دهد تا میهمانان ویژه خودش را دعوت کند و چارلز هم البته با اکراه پذیرفت. و سرانجام شب افتتاح فرارسید و باز هم جماعت معمول در شبهای افتتاح که جیمز از آنها وحشت داشت برای دیدن نمایش به تئاتر آمدند. جیمز با همان اضطراب معمول از پرده‌ای که در پشت صحنه بود به صورت مخفیانه سالن را بررسی می‌کرد و درنهایت تعجب همسرش کلارا را مشاهده کرد که در ردیف اول نشسته بود. بعد هم به او خبر رسید که بیست و پنج میهمان ویژه جیمز هم به تئاتر آمده‌اند. جیمز به مسوول صندلی‌ها گفت که ۲۵ نفر را در پهنه سالن به صورت پراکنده، پخش کند اما چارلز زمانی که از هویت ۲۵ میهمان ویژه جیمز آگاه شد، نزدیک بود که صبر و تأمل خود را از دست بدهد، چرا که آنها ۲۵ کودک از یتیم‌خانه بودند که در سالن به‌صورت پراکنده نشسته بودند و سرانجام پرده بالا رفت و نمایش آغاز شد.

پیترپن و کاپیتان هوك

نمایش درباره مردی بود به نام پیتر که کودکی در او همیشه باقی مانده بود، چرا که موفق نشده بود کودکی دلخواهش را تجربه کند. او یکشب در رؤیای خود به سرزمینی سفر کرد که در آن همه افسانه‌ها جمع بودند. دزدان دریایی به رهبری مرد ترسناکی که کاپیتان هوک نام داشت و یک دست خود را از دست داده بود و به‌جای آن یک قلاب تیز و وحشتناک را به عنوان دست مورد استفاده قرار می‌داد و با همان دست هم دیگران را مجازات می‌کرد، سرخپوست‌ها به رهبری عقاب بزرگ و کابوی‌ها به رهبری یکه‌سوار نقابدار و سایر شخصیت‌هایی که فقط در افسانه‌ها وجود داشتند، همه و همه در این سرزمین گرد آمده بودند و نام این سرزمین هم ناکجاآباد (NEVERLAND) بود چرا که امکان وجود چنین سرزمینی نبود مگر در افسانه‌ها و ذهن کودکان. نام نمایش هم پیترپن و کاپیتان هوک بود.

موفقیت عظیم

حضور ۲۵ کودک یتیم در میان حضار سبب شد که آنها در مواقع لازم واکنش‌های ساده و بی‌پیرایه خود را نشان دهند و همین لذتهای کودکانه حضار دیگر و بزرگسالان را هم با خود همراه کرد. نتیجه دست زدنهای پیاپی توسط حضار و لذت بی‌حدی بود که همگان از نمایش برده بودند. پس از پایان نمایش همه جا تبریک‌گویی بود به چارلز صاحب تئاتر و تهیه‌کننده نمایش و به جیمز باری نویسنده پیترپن. سروصدای موفقیت نمایش در تمام لندن پیچید و بعد در پهنه انگلستان مورد استقبال قرار گرفت و سپس در آمریکا و بعد در سراسر جهان، پیترپن در عرض چند سال به بزرگترین و زیباترین قصه کودکان تبدیل شد.

پس از پایان نمایش در شب افتتاح، کلارا به نزد جیمز آمد و ضمن آنکه به شوهرش برای نوشتن چنین شاهکاری تبریک گفت، آنگاه جیمز را مورد خطاب قرار داد و گفت: «جیمز من هرگز نمی‌دانستم که تو کودکی در درون خود داری که باید آن را بیرون آوری. و بعد هم حالا متوجه می‌شوم که چرا به سیلویا و چهار فرزند او نیاز داشتی. برای اینکه بتوانی چنین شاهکاری را ارائه دهی و من باید خیلی بی‌رحم باشم که آنها را از تو بگیرم تا خودم را ارضا کنم. بنابراین بسیار هم خوشحال می‌شوم که با این خانواده که منبع چنین الهامی عظیم و انسانی برای شوهرم هستند آشنا شوم.»

جیمز در پایان صحبت‌های همسرش نفس راحتی کشید. او می‌دانست که همسر خود را باز به دست آورده است و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از یکدیگر جدا کند.

چند نکته:

- پیترپن و کاپیتان هوک به محبوب‌ترین قصه برای کودکان در جهان تبدیل شد و این نمایشنامه به ۳۶ زبان زنده جهان ترجمه و اجرا شد.

- خانم سیلویا دوموریه یک سال پس از افتتاح نمایش براثر بیماری از جهان رفت و برطبق وصیت او جیمزباری نگهداری از چهار پسر او را برعهده گرفت.

- جیمز باری در هنگام مرگ در سال ۱۹۳۷ وصیت کرد که هر بار نمایش پیترپن در انگلستان روی پرده می‌رود باید درصدی به بزرگترین مرکز اطفال بی‌سرپرست پرداخته شود. و این امر هنوز هم پس از نزدیک به هفتاد سال اعمال می‌شود و تاکنون میلیونها پوند از این راه به مرکز اطفال بی‌سرپرست اهداء شده است. ■

داسان زندگی

سیدجلال...

بقیه از صفحه ۱۵

پیرمرد سر تکان داد، اما افسرخانم جواب داد: «گیرم که شکایت کردیم، فکر می‌کنی چی میشه؟ فوقش یکی، دو ماه زندانش می‌کنند و بعد دوباره برمی‌گرده! اون وقت می‌دونی چه بلایی سرمون میاره؟ اول از همه منو می‌فرسته خانه سالمندان، بعد هم معلوم نیست چه بلایی سر این پیرمرد بیاره؟ وانگهی؛ اگه سیروس با همه این رذالتش نباشه، ما کجا داریم بمونیم؟ چطوری شکممون‌رو سیر کنیم؟ نه پسرم... این تقدیر ماست و باید باهاش کنار بیایم...»

خواستم پاسخی بدهم که آقافضل‌ا با اضطراب گفت: «پسرم منو ببخش... ولی بهتره تو زودتر تا این نامرد برنگشته از اینجا بری، می‌ترسم تورو اینجا ببینه و اون وقت من حسابی شرمنده بشم»!

هرچند حالا دیگر برای خودم نگران نبودم، اما از ترس اینکه این پیرمرد و پیرزن عذاب بکشند، قبول کردم و از افسرخانم خداحافظی کردم و همراه آقافضل‌ا از خانه بیرون زدم و درست دو قدم از خانه دور شده بودیم که سیروس از سر خیابان پیچید توی کوچه! و تا چشمش به من افتاد پا تند کرد که آقافضل‌ا آشکارا لرزید و گفت: «پسرم تورو به حضرت عباس نگی کی هستی و نگی خونه ما بودی...»

مجال پاسخ دادن نصیبم نشد، سیروس از راه رسید و سینه به سینه‌ام ایستاد و از پدرش پرسید: «این کیه؟ اینجا چیکار می‌کنه؟»

چیکار با مردم داری؟ این بنده خدا پسر «کاظم آقا»، همکار قدیمیمه که آمده بگه پدرش برای عید غدیر همکاران قدیمی‌رو دعوت کرده... حالا هم داره میره...

خدا و فقط خدا می‌داند که در آن لحظه آرزویم این بود که مشکلی برای آقافضل‌ا و افسرخانم پیش نمی‌آمد، تا آن وقت...»

- چرا مثل کسی که به نعل زن‌اش نگاه می‌کنه به من زل زدی؟

این را سیروس گفت، معنی حرفش را می‌فهمیدم، اما نگاه پر از التماس پیرمرد را نیز به خوبی حس می‌کردم! با این حال اگر یک پاسخ نمی‌دادم دق می‌کردم: «ناراحت نشو آقاسیروس... آقافضل‌ا یکدقیقه قبل داشت از مردونگیت حرف می‌زد، منم داشتم به یک فرزند باشرف و جوانمرد نگاه می‌کردم...»

این را گفتم و راه افتادم. سیروس هنوز نگاهم می‌کرد و آقافضل‌ا همراهم آمد. سر کوچه که رسیدیم قبل از اینکه من حرفی بزنم او گفت: «پسرم یادت نره که تو قسم خوردی و قول دادی که مبادا کاری بکنی که برای من و افسرخانم دردسر به‌وجود بیاد... دیدی که زنم چی گفت؟»

خیالش را راحت کردم که جز نوشتن داستان زندگی او و افسرخانم، کاری نخواهم کرد. بعد صورتم را بوسید و حرف اولش را تکرار کرد: «حالا برو از «سیدجلال» بپرس که اون بدبخته یا من؟!»

○

آن شب تا صبح خوابم نبرد. تولید دردسر برای سیروس - لااقل از طریق راهی که نفهمد قضیه از کجا آب می‌خورد - کاری نداشت، اما من فقط به این می‌اندیشیدم که یادم بماند بیست سال بعد حتماً سری به سیروس بزنم و ببینم فرزند او با پدرش - که آن موقع پیرمرد شده است - چگونه رفتار خواهد کرد؟! ■

حکایتی دیگر اندر این تمثیل که:

پهلوان زنده را عشق است

آنها که قدیمی‌تر هستند، بدون شک با نام کرامت ندیمی، تکنیکی‌ترین بوکسور دهه‌های ۳۰ و ۴۰ تیم ملی آشنا هستند. او قهرمان ۱۲ ساله ایران و عضو تیم ملی در مسابقات المپیک ۱۹۶۴ توکیو بود.

اینک قصد نداریم به افتخارات این پیشکسوت بپردازیم. آنچه انگیزه شد تا این چند خط به نگارش درآید، بی‌مهریهای فدراسیون بوکس درقبال این قهرمان قدیمی است.

کرامت ندیمی از بهمن ماه سال ۸۲ که در بستر بیماری افتاد تا این لحظه که بیماری‌اش تشخیص داده شده ـ سرطان ریه که بسیار هم پیشرفت کرده است ـ حتی یک بار هم مورد لطف اهالی فدراسیون بوکس قرار نگرفته است، که این امر باعث بسی افسوس است.

ناصر ندیمی یکی از دو پسر این قهرمان در این باره می‌گوید: «پدرم بیش از یکماه در بیمارستانهای طالقانی آبادان، نازی و اردیبهشت شیراز بستری بود. خود من بارها و بارها با اداره تربیت بدنی شیراز، هیئت بوکس آبادان و شیراز و تهران تماس گرفتم، اما آنها یک بار هم برای پرسیدن حال پدرم تماس نگرفتند. باور کنید پدر من هیچ نیاز مالی و هیچ چشم‌داشتی به کمک مادی فدراسیون ندارد، ولی از لحاظ روحی چرا او سالها برای ورزش این مملکت زحمت کشیده و حالا وقتی مشاهده می‌کند که هیچ‌یک از مسوولان حتی تلفنی هم حاضر نمی‌شوند جویای حالش شوند، سخت آزرده خاطر شده است.

او مرتب می‌گوید: «سالها برای ورزش کشور زحمت کشیده‌ام، ولی چرا هیچ کس از من سراغی نمی‌گیرد؟!»

در ضمن جا دارد از مسوولان صدا و سیمای مرکز آبادان تشکر کنیم که در این مدت هیچ‌گاه پیشکسوتان شهرشان را فراموش نکرده‌اند و همیشه در کنار آنها هستند.

ورزش بانوان

در آستانه اولین دوره بازیهای زنان
کشورهای اسلامی و آسیایی

همه چیز مهیاست

درحالی که تا شروع اولین دوره مسابقات زنان پایتخت‌های کشورهای اسلامی و آسیایی کمتر از یک ماه باقی مانده است، تاکنون ۲۳ کشور اسلامی و آسیایی از جمله برخی از کشورهای صاحب‌نام در عرصه ورزش مانند ترکیه، چین و ارمنستان برای حضور در این رقابتها اعلام آمادگی کرده‌اند.

«**مهین فرهادی‌زاد**» دبیرکل مسابقات زنان پایتخت‌های کشورهای اسلامی ـ آسیایی درباره حضور کشورهای آسیایی می‌گوید:

این مسابقات، برای زنان کشورمان می‌تواند اولین مسابقاتی باشد که در داخل کشور در حد بین‌المللی برگزار می‌شود، چرا که ما تاکنون مسابقات بانوان کشورهای اسلامی را داشته‌ایم، اما حضور زنان قدرتمند کشورهای آسیایی در عرصه ورزش می‌تواند اولین تجربه برخی از رشته‌ها مثل والیبال، بسکتبال، شنا و سایر رشته‌هایی باشد که امکان حضور در عرصه بین‌المللی را ندارند.

دبیرکل مسابقات درباره تأثیر این حضور می‌گوید:

من فکر می‌کنم این مسابقات می‌تواند در زنان و دختران کشور ما برای حضور بیشتر و بهتر در عرصه ورزش ایجاد انگیزه کند، ضمن اینکه اصولاً قرار گرفتن در مقابل چهره‌های خوب ورزش آسیا، بخصوص در رشته‌هایی که زنان ما امکان فعالیت برون‌مرزی را ندارند، انتقال تجربه می‌کند و این مسأله می‌تواند رشد ورزش زنان ما را به دنبال داشته باشد.

مهین فرهادی‌زاد درباره تفکر برگزاری این مسابقات می‌گوید:

طرح اولیه برگزاری این رقابتها از طرف شورای شهر تهران داده شد و پس از بررسی در شورایی متشکل از نمایندگان شهرداری، شورای شهر، کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی قرار شد که شهرداری تهران میزبان این رقابتها باشد.

وی اضافه می‌کند: درواقع شهرداری تهران به عنوان یک ارگان که نقش سازنده‌ای در ایجاد فرهنگ ورزش در شهر دارد، عهده‌دار میزبانی این رقابتها شد.

مهین فرهادی‌زاد می‌گوید: با توجه به سطح کیفی کار برخی از کشورهای پیش‌بینی می‌کنیم، این رقابتها در سطح بالایی برگزار شود. به همین جهت هم تلاش می‌شود که همه چیز طبق استانداردهای جهانی برای یک رقابت بین‌المللی انجام گیرد. از جمله استفاده از سالنهای استاندارد و داوران بین‌المللی.

وی می‌افزاید: ضمن پیگیری منظم و دقیق کار از طریق شهرداری، کار دعوت از کشورها از طریق کمیته ملی المپیک و فدراسیونها نیز دنبال می‌شود و قرار است ناظرانی نیز در رشته‌های مختلف از طرف فدراسیونهای بین‌المللی در این مسابقات حضور پیدا کنند که البته حضور این ناظران به مسابقات اعتبار جهانی می‌بخشد. در رشته‌هایی که ناظر نداشته باشیم، سعی می‌کنیم گزارش کامل رقابتها را از طریق کمیته ملی المپیک برای IOC بفرستیم.

وقتی عربستان زیر پای بحرین له شد

زنگ خطر به صدا درآمد

رقابتهای جام خلیج فارس هم به پایان رسید و قطر همان تیمی که در مرحله مقدماتی جام جهانی تا دقیقه ۸۹ نفس‌های ما را در سینه‌هایمان حبس کرده بود، جام قهرمانی را در خانه‌اش نگه داشت.

نقطه عطف این مسابقات، حذف عربستان در همان مرحله گروهی توسط تیم بحرین بود. اشتباه مهلکی که محمد الدعایه در دیدار برابر بحرین انجام داد، باعث شد سلمان عیسی مهاجم شماره ۱۴ بحرین نه‌تنها خود الدعایه، بلکه فوتبال پیرپرست عربستان را با تکان دادن سر به نشانه تأسف تحقیر کند.

اما آنچه در این بین می‌تواند برای ما و مخصوصاً برانکو مهم باشد، این است که حالا دیگر تیم‌های کوچک دیروز هم نظیر همین بحرین، می‌توانند برای هر حریفی، حتی ایران مشکل‌ساز باشند. بحرین باله کردن عربستان، آن هم با سه گل در آستانه شروع مرحله دوم مقدماتی، در بهترین زمان ممکن، زنگ خطر را برای فوتبال ما به‌صدا درآورد. تا حداقل کمی از خوش‌خیالی قرارگرفتن در گروهی آسان خارج شویم.

ورزشگاههای مونیخ، برمن، گلزن کرشن، هامبورگ، لایپزیک و اشتوتگارت از حالا ما را صدا می‌زنند. فقط کافی است تا کمی هوشیار باشیم و حریفانمان را دست‌کم نگیریم. باید باور کرد که هم بحرین تیم بزرگی است و هم کره شمالی و در کنار این دو تیم، صدالبته ژاپن.

آنجا که تعقل نباشد انسان هلاک می شود

• امثله

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

عده‌ای!

عمران صلاحی

عــده‌ای چسبیده‌انــد و عــده‌ای ول می‌شوند
بس که بیــن مــردمان تبعیض قــائل می‌شوند
عده‌ای ساکت نشسته گوشه‌ای غم می‌خورند
عــده‌ای هم تنـدخـو مــانند فلفل می‌شوند
آن کــه سر تا پــاش، دهشــاهی نـدارد ارزشی
چون که دارد پول، سویش خلق، مایل می‌شوند
عـده‌ای گـویند ثروت بهتر از علم است و فـن
عــده‌ای هم در دبیـرسـتان محصـل می‌شوند
درس می‌خوانند و بعد از اخـذ مدرک عــاقبت
پیش مـرد بی‌سـوادی رفتـه، شـاغل می‌شوند!

یار زورکی

محمد معتمد

گـرچه فـارغ ز غم کار من و بار من است
باز هم یار من است
گرچه شمع طـرب مجلس اغیـار من است
باز هم یار من است
خورده مال من و برده است منال من و باز
دست خود کرده دراز
که بده آنچـه به جیب تو ز دینـار من است
باز هم یار من است
وعده‌هـا می‌دهـد و نیست نشـانی ز عمل
بنـده را کـرده مچـل
گرچه در حرف فقط سخت هوادار من است
باز هم یار من است
گــرچــه در دایــرهٔ بــاطلــه بیکــاری
می‌کنــد همکــاری
بهـر سرگشتگی‌ام نقطـه پـرگار مـن است
باز هم یار من است
قـول داده است که باشد پی آسـایش من
فکــر آرامـش مــن
گرچه در فکر خود و بی‌خبر از کار من است
باز هم یار من است
دارم امیـد کــه آسـان کنـد او مشکـل من
شــاد ســازد دل من
گرچـه او بی‌خبـر از روح گرفتـار من است
باز هم یار من است
خـواب دیـدم کــه دگـر او نبـود یـاور من
گـشت ایـن باور من
حیـف، وارونـه آن حــالت بیـدار من است
باز هم یار من است

استاد

علیرضا رضایی

جـوانی گفت شعـرم را بچـاپید
که مــن استــاد در شعــر سپیدم
نخــواندم شعر مــولانا و سعدی
که من فـارغ ز شاگرد و مریدم
منــم نــوآوری در فـرم و معنـی
که صد سال از زمان آن‌ور، پریدم
نبــودم شـاعری قابل شبـانگـاه
سحـرگـاهان به استادی رسیدم
منم بیگــانه بــا شاملــو و نیمــا
چــرا؟ چـون اصلاً آنها را ندیدم
فقط اسم فـروغ و سـایه را من،
دو سه بــار از رفیقــانم شنیــدم
بــه وقت پیتــزا خوردن بــدانید
عـزیزان شعـر خــود را آفــریدم
کنـون خیـزید و تشـویقم نمایید
که بنـّـای محـل اوستــا حمیدم!

چه شب‌هایی...

راشد انصاری

شبی بــا دیــو تنهــایی جـدل کرد
شبی صحبـت ز دزدان دغــل کرد
شبی با ماچ و موچ و! هی... خـلاصه
سپیــده ســرزده، مــا را بغل کرد!
اگــرچـــه قحطیِ مهـر و وفـا بـود
ولـیِ ایــن کــار! بــا من لااقل کرد
چه شب‌هـایی که بــا شیرین‌زبانی،
بــه کـامم تلخیِ دوران عسل کـرد
و ایـــن مـــادربـــزرگ قصـــهٔ مـــا
خودش را این چنین ضرب‌المثل کرد!

آری... سرم رفت!

آرش آزاد

من کــه دائم پـی یـک لقمه نـان دربه‌درم
از غـم چند گرم گـوشت، شکسته کمرم
یارم از بس متلک گفتـه و سـرکوفت زده
که ز دستش همه روز و همه جا من پکرم
لحظه‌ای دیدم و یک عمـر گـرفتـار شدم
«پـدر عشــق بســوزد کـه درآمد پــدرم»
کارمندم من و مستــأجر و بی‌پـول و فقیـر
غیر از اینها، اخوی! صاحب چندین هنرم
«پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت»
مــن مــوفق نشـدم قطعــه زمینی بخـرم
چنــدســـر عائلـه دارم، بــه گمانم حـالا
صاحب هشت عدد دختر و شش تا پسرم!
بهرشان نوکر بی‌مـزد و مـواجب شـده‌ام
ظاهراً گـرچه به نــام «آقـاجان» مفتخـرم
«مفتخر» شد سر هـم، گـر که جدا بنویسم
همه دانند کـه در خدمتشان مفت، خرم!
هرکـه فقـرم کنـد ایـراد، الکی می‌گـویم
عـــاشق زنـــدگی ســاده و بی‌دردســرم
چون حقوق من بیچاره کم است و ناچیز
از همیــن روی طــرفدار حقـوقِ بشـــرم!

رفوزه‌ها...

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ارزش‌مــون به طــول و عرض میزه
چقـدر میــز و صنــدلی عـزیـزه
تمــوم فکــر و ذکــرمــون همینـه
که هیچکس پشت میزمون نشینـه
یـه عمره دودو زده چشم و چارت
کــه خش نیفتـه روی میـز کارت
اونا که مرد و زن دعاگــوشون بـود
میــز ریـاست، سر زانـوشـون بـود
بیــا بشیــن کنـار چــای و کتــری
وفــا نــداره میــز چــارمتــری
بیا بشین کــه میـز اگــر وفــا داشت
وفا به صــاحبــای قبـل مــا داشت
قدیم که نرخ‌هــا بــه طــالبش بود
ارزش صنـدلی بــه صــاحبش بود
فقیــه اگــه بــالای منبــر می‌شست
جوون، سه چار پله پایین‌تر می‌شست
معنی شــأن و رتبــه یادشــون بود
حــرمت مردم به ســوادشــون بود
جون تو این حرفها پــا منقلی نیست
حرمت‌مون به میز و صندلی نیست
جون خودت، فدای «چیـز» کردیم
عمری که صــرف حفظ میز کردیم
روی لبــت خــوبه تــبسم بــاشــه
دفتــر کــارت، دل مــردم بــاشــه
مـرَدا بــدون میــز هــم عـــزیــزن
رفـوزه‌هــا همیشــه پشت میــزن!

صرفه‌جویی

رسول یونان

«در کارگـه کـوزه‌گـری رفتم دوش»
کـردم همــهٔ چـراغ‌هــا را خــاموش
در مصرف بـرق صرفه‌جـویی بکنیـد
ای کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش»!

اول مهر

محمد زرنگاری ـ جزیره هرمز

اول مهـــر آمـد و مـــا همچنـــان
در خیـــال ســال اول مـــانده‌ایم
مثـــل دوران کـــلاس اولـــی
همچنان بی‌حــال و تنبل مانده‌ایم
بـس کـه از نـاظم گـریزان بوده‌ایم
زین سبب بی‌نظم و مختل مانده‌ایم
سخت باشد چون که مشق زندگی
بهـــر حـل آن معطـــل مـــانده‌ایم
زیـــر بـــار زنـــدگی خم شد کمر
بار روی دوش و مــا شل مانده‌ایم
شکـــم بـعضی مثـــال «بامشـــاد»
مــا ولی مـــانند «اردل» مـــانده‌ایم
زنــدگی از بهر ما یک معضل است
مــا بــرای حـــل معضـــل مانده‌ایم
قــافیه تنــگ است پس می‌گویمت
مثل خرمــا پــای در گــل مانده‌ایم!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

افزایش یک ثانیه ای عمر بشر!

این «اسحاق نیوتن» هم کم آدمی نبوده است. معلوم می‌شود آن سه تا قانون معروفش را هم از خودش درنیاورده و حکماً با محاسباتی همراه بوده. مثلاً قانون دومش که عرض می‌کند اگر بر جسمی درحال حرکت نیرویی وارد شود، حرکت آن جسم شتاب می‌گیرد و در اصطلاح عوام دستپاچه شده با حرکت تندتر و پرشتاب‌تری به حرکت خود ادامه می‌دهد. به‌طوری که اگر کسی نداند خیال می‌کند دارد سر می‌برد.

مسأله فیزیکی: با توجه به همین قانون دوم نیوتن است که می‌گویند؛ «هل نده آقا»!

کشف فیزیکی: همین مسأله فیزیکی بالا نشان می‌دهد که مردم ما قبل از نیوتن به این قانون مهم دینامیکی دست یافته بودند؛ منتهی نه که نخواستند جنبه ریایی پیدا کند، این بوده که آن را توی بوق نکردند و فقط در یک عبارت عمیق قابل لمس گفتند: هل نده آقا!

تازه‌ترین شاهد مثال آنچه عرض کردیم، همین زلزله دریایی هفته گذشته است که به بزرگی ۸/۹ ریشتر در اقیانوس هند اتفاق افتاد و تا به اکنون بیش از صدها هزار کشته برجای گذاشته است. در این بزرگترین زلزله قرن، آن‌چنان انرژی گنده‌ای از مرکز زمین به سمت بیرون آن آزاد شد که باعث وارد آمدن نیرویی تکان‌دهنده به زمین و افزایش حرکت وضعی آن گردید

دانشمندان اعلام کردند که این افزایش حرکت وضعی زمین در مجموع باعث شده است تا امسال ۱/۱ ثانیه کوتاه‌تر از حد معمول باشد. از این‌رو قرار است به جهت حفظ نظم تقویم و کلیه محاسبات مربوط به زمان یک ثانیه ناقابل در پایان سال به کلیه تقویم‌ها (اعم از شمسی و قمری و میلادی) اضافه شود. با این حساب گویا زلزله جنوب شرق آسیا در حدود یک ثانیه بر عمر بشر کنونی افزوده است.

تحلیل ژئوپلتیکی: ملاحظه می‌کنید چقدر حساب و کتاب قانون طبیعت، نظم و نسق دارد. برای اینکه فقط یک ثانیه به عمر ما اضافه شود، بالغ بر صد هزار آدم بی‌گناه، باید بی‌جهت از بین بروند؛ آن وقت بعضی از ما الکی برای همدیگر آرزوی طول عمر می‌کنیم. این، یعنی از کیسه خلیفه بخشیدن!

اعلام همدردی: به هر تقدیر، خود را در ماتم قربانیان این زلزله وحشتناک زیرآبی شریک دانسته، برای تمام بازماندگان این حادثه تلخ، از خداوند متعال آرزوی طول عمر داریم.

ستادهای لکه گیری!

در یک جامعه قانونمند و خوش مدیریت، همه چی باید به شکل ستادی و تشکیلاتی پیش برود تا کارها روی نظم باشد و هر کس بداند دارد چه کار می‌کند یا دارد چه کار نمی‌کند. در غیر این صورت، هیچ کس نمی‌داند دارد چه کار می‌کند یا دارد چه کار نمی‌کند. ستادی عمل کردن این قدر مهم است.

ما تا به‌حال در هر کاری هم که موفق بوده‌ایم دقیقاً به خاطر آن بوده که ستادی جلو رفته‌ایم. مثل ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی، یا ستاد مبارزه با گرانی، و یا ستاد مقابله با زلزله؛ که الحمد در هر سه مورد به خاطر آن روحیه ستادی که داریم، خوب عمل کردیم.

مایه گذاشتن از حافظ: ... آری، به اتفاق جهان می‌توان گرفت!

توضیح تاریخی ـ ادبی: در قرن هشتم به جای ستاد از عنوان اتفاق استفاده می‌شده است. آن زمان، امکانات مردم کم بوده است. یکی از ستادهایی که تا به‌حال اسمش را نشنیده بودیم، «ستاد لکه‌گیری» است.

سؤال: این لکه‌گیری شامل کسانی که دامنشان لکه‌دار شده هم می‌شود؟

جواب: دستم به دامنت! آخه این هم شد سؤال؟ بگذار اول این ستاد لکه‌گیری را معرفی کنم، بعد پابرهنه بپر وسط. این ستاد لکه‌گیری، مختص معابر و سطح خیابانهای شهر می‌باشد و به سایر لکه‌ها ارتباط ندارد. همین چند روز پیش، شهردار تهران خطاب به شهرداران مناطق ۲۲ گانه تهران گفت: «ستادهای لکه‌گیری معابر را فعال کنید تا خیابانهای شهر در ایام دهه فجر هیچ‌گونه لکه‌ای نداشته باشند».

سؤال: یعنی در غیر ایام دهه فجر اگر لکه‌ای داشته باشند، اشکالی ندارد؟

جواب: باز هم دستم به دامنت! آخه این چه سؤالی است می‌کنی؟ خب معلوم است که اشکال دارد. این سؤالات، ذهن آدم را لکه‌دار می‌کند.

ستاد لکه‌گیری: اگر لکه‌گیر ذهنی هم خواستید، داریم.

حالا که بحث به اینجاها کشید، یک چیزی به ذهنم خطور کرد. می‌گویم چی می‌شد اگر سایر دستگاههای دولتی و حکومتی هم برای خودشان یک ستاد لکه‌گیری می‌داشتند؟ در این صورت، گاهی اوقات که در زمینه برخی سیاست‌گذاریهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و غیره، خرابکاری می‌کردند یا دسته گل به آب می‌دادند، این ستاد لکه‌گیری می‌توانست سریع فعال شود و به لکه‌گیری لازم بپردازد. درست مثل این اطبایی که لکه و پیسی و لک و مک را از روی صورت آدم برمی‌دارند و می‌گذارند پای صورت حساب او!

نظم: ای که دائم لکه‌گیری می‌کنی
واقعاً کار خطیری می‌کنی
گر سروکارت فتد با دامنم
لکه‌گیری تا بمیری می‌کنی!

اصول و مبانی لقمه شناسی!

«لقمه گرفتن» واقعاً خیلی کار مهم و درعین حال ظریفی است. اگر آدم نتواند درست لقمه بگیرد، احتمال خفگی‌اش هست. لقمه توی گلویش گیر می‌کند و کارش را می‌سازد. به خاطر همین اهمیت و حساسیت لقمه نیز بوده است که معمولاً از همان دوران کودکی، طرز درست لقمه گرفتن را والدین محترم به فرزندان شریف خود آموزش می‌دهند.

ای بسا در طول تاریخ بشری، کسانی بوده‌اند که لقمه گنده‌تر از دهانشان برداشته‌اند و سپس به سلامتی دچار خفگی حاد شده‌اند و ریق رحمت را لاجرعه سر کشیده‌اند. عین این آدم خوش اشتهایی که برای خودش لقمه‌های گنده بی‌نظیری می‌گرفت که به شرح زیر تقدیم می‌گردد.

نظم: کوه بود نواله‌ام‌بحر بود پیاله‌ام
هر دو جهان چو لقمه‌ای‌هست در این دهان من

نکته: طرف، چنان حد و اندازه لقمه از دستش در رفته بوده، که قافیه را درجا باخته است. (یا شاید هم قافیه را همراه با لقمه میل فرموده است. به این می‌گویند شکر خوردن زیادی!)

یا عرضم به حضور انورتان، بوده‌اند در قافله انسانی، نخبگانی که به خاطر عدم آشنایی با متد و مبانی سیستماتیک لقمه‌گیری علمی، بعضاً (یا به غلط: گاهاً!) دست خود را از ناحیه پشت مهره‌های گردن، یک دور کامل شمسی می‌داده‌اند تا در نهایت امر، لقمه مذکور را درسته توی دهن باز خود بگذارند. غافل از بازخوردی که دارد. اینها عموماً آدمهایی بوده‌اند که به علت تاریکی هوای اطراف، سوراخ دعا را گم کرده و فراموش کرده‌اند نزدیکترین راه برای رساندن سالم لقمه به حضور مبارک دهان از کجا می‌گذرد؟

یک لقمه پیشنهاد: با عنایت به ضرورت یادگیری اصول و مبانی لقمه‌گیری و نقش کاربردی و اثرگذار آن در استمرار حیات انسانی و دهانی، بدین وسیله احتراماً به وزارت آموزش عالی پیشنهاد می‌شود تا حداقل برای رشته‌های مربوط به علوم تغذیه هم که شده، درسی با عنوان «متد و مبانی لقمه‌گیری» یا به زبانی ساده‌تر «چگونه لقمه بگیریم؟» در نظر بگیرند.

متأسفانه به خاطر کمرنگ شدن این مباحث و جدی نگرفتن آن از سوی مسوولان امر، امروز بیم آن می‌رود که باز فراموش کنیم چگونه باید لقمه برگیریم. شاید رویکرد اجتماع حاضر به چیزهایی مثل «پیتزالقمه» یا «کش لقمه» روایتگر و نشانگر آغاز یک نهضت بیداری در جهت توجه دادن اقشار مختلف مردم به مقوله «لقمه» می‌باشد.

چندی پیش، محسن آرمین، سخنگوی سازمان مجاهدین انقلاب با عنایت به همین پیشینه و دیرینگی مباحث «لقمه‌شناسی» درخصوص انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم و در پاسخ به این سؤال که آیا اصولگرایان گام سوم، یعنی تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری را به راحتی برخواهند داشت، اظهار داشته بود: «به نظر می‌رسد که ریاست جمهوری برای جریان مخالف اصلاحات، لقمه راحتی نباشد.»

توضیح پاراسیاسی: درست برعکس خود شما که اولش ریاست جمهوری برایتان تصادفاً لقمه راحتی شد، اما در ادامه راه توی گلوتان گیر کرد. به‌طوری که هنوز هم دارند به پشتتان با مشت ضربه می‌زنند بلکه راه نفستان باز شود و از حالت خفگی و انسداد سیاسی دربیایید به حول و قوه الهی.

درعین حال (یا فوقش ضدحال!) فارغ از تمام این لقمه‌گیری‌ها، ما یک پدربزرگی داشتیم که گاهی توی گوش راست و گاهی هم چپ ما می‌فرمود:

بیت: بر سر هر لقمه بنوشته عیان:
این بود رزق فلان بن فلان

در مقام آرزو: ای کاش این پدربزرگ ما کماکان در قید حیات می‌بود و یواشکی به ما می‌فرمود که این لقمه ریاست جمهوری دوره بعد، نصیب کدام جناحی خواهد شد؟!

طنز برعکس

«پس از پذیرش دعوت رسمی جبهه مشارکت، معین وارد انتخابات شد.» **ـ جراید**

... دیگه از اینم درشت‌تر؟!

یک دریچه به
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

سفیدکننده‌ها آسم می‌آورند

هیچ می‌دانستید محصولات شیمیایی پاک‌کننده از قبیل سفیدکننده‌ها، شامپو فرش و مواد لکه‌بر، موجب بیماری آسم و تنگی نفس در کودکان می‌شوند.

چندی پیش گروه محققان دانشگاه «بریستول» پس از مطالعه دقیق بر روی هفت هزار کودک دریافتند، اختلالات تنفسی و بیماری آسم در این کودکان ناشی از مصرف مواد پاک‌کننده شیمیایی در خانه آنها است.

براساس این تحقیق، در منازلی که به‌طور مداوم از مواد پاک‌کننده شیمیایی استفاده می‌شود، احتمال ابتلای فرزندان به بیماری آسم و تنگی نفس در مقایسه با منازلی که به‌ندرت این مواد به کار می‌رود ده درصد بیشتر است.

این تحقیق همچنین نشان داد، کودکانی که مادران آنها در دوران بارداری به‌طور مداوم از مواد پاک‌کننده شیمیایی استفاده کرده‌اند، پس از تولد در دوران کودکی بیشتر دچار تنگی نفس و اختلال در دستگاه تنفسی خود شده‌اند.

راز طول عمر

می‌خواهم به شما که دوست دارید طول عمر بیشتری داشته باشید و برای رسیدن به این هدف از انجام هیچ کاری دریغ نمی‌کنید، مژده‌ای بدهم. محققان دانشگاه جان هاپکینز آمریکا، بالاخره توانستند پس از مطالعات ۱۰ ساله راز طول عمر را کشف کنند.

نتیجه تحقیقات آنها حاکی از آن است که کم‌خوری عمر را طولانی‌تر و فرد را سالم‌تر می‌کند.

براین اساس، افرادی که یک‌چهارم میزان عادی، کالری کمتری وارد بدن خود می‌کنند یا به عبارت دیگر حدود یک‌چهارم کمتر غذا می‌خورند، ۲۵ تا ۳۰ درصد کمتر از پرخورها مریض می‌شوند و ۲۰ درصد بیشتر از آنها عمر می‌کنند، چرا که کم‌خوری، حرارت و متابولیسم بدن را کاهش می‌دهد و از رشد سریع سلولها جلوگیری می‌کند و فرآیند پیری را به تعویق می‌اندازد.

سیگاریها بیشتر ماست بخورند

به شما که سیگاری هستید و اراده ترک سیگار را ندارید، توصیه می‌کنیم با توجه به اینکه بیش از سایر افراد در معرض ابتلا به سرطان به‌ویژه سرطان ریه قرار دارید، در وعده‌های غذایی از ماست بیشتری استفاده کنید.

براساس نتایج تحقیقاتی که در دانشگاه پزشکی بروکسل بر روی ۱۰ هزار فرد سیگاری انجام شد، ماست به دلیل دارا بودن باکتریهای مفید، خاصیت ضدسرطانی داشته و از رشد و تکثیر سلولهای سرطانی جلوگیری می‌کند.

محققان بلژیکی همچنین اعتقاد دارند، ماست علاوه بر دارا بودن خاصیت ضدسرطانی، دفاع طبیعی بدن را بر ضد امراض تقویت نموده و از ورود هرگونه عامل عفونی به بدن که سیستم ایمنی آن را دچار اختلال می‌کند، جلوگیری می‌نماید. بنابراین از خوردن ماست هیچ‌وقت غافل نشوید.

قابل توجه قهوه‌نوشان حرفه‌ای

با توجه به اینکه بحث مفید یا مضر بودن مصرف قهوه هرازگاهی توجه محال پزشکی را به خود جلب می‌نماید، برآن شدیم تا نتایج آخرین تحقیقات در این خصوص را به اطلاع علاقه‌مندان به مصرف این نوشیدنی خوشبو برسانیم تا در انتخاب نوع قهوه مصرفی خود، دقت کافی را به‌خرج دهند.

نتیجه این تحقیقات که در مجله پزشکی «نیو اینگلند» به چاپ رسید، نشان می‌دهد که قهوه تلخ بیش از انواع دیگر حاوی کافئین و چربی می‌باشد، به‌طوری که هر فنجان قهوه ترک، دارای ۹۰ تا ۱۲۰ میلی‌گرم کافئین می‌باشد که این مقدار در قهوه فوری (نسکافه) و قهوه فرانسه به ترتیب ۶۰ و ۳۵ میلی‌گرم می‌باشد.

لازم به یادآوری است که کافئین، ماده بی‌رنگ کریستال مانندی می‌باشد که در قهوه و چای و کاکائو وجود داشته و مصرف بی‌رویه و نامتعادل آن سبب بی‌قراری اعصاب و بی‌نظمی تپش قلب شده و علاوه بر این با تحریک زخم معده و برهم زدن خواب و همچنین تحریک کلیه‌ها به فعالیت بیشتر، باعث وارد آمدن زیانهای فراوان به بدن می‌شود.

تأثیر طب چینی در سلامت افراد

امروزه، بحث درخصوص فواید طب چینی بسیار است و به طوری که اروپایی‌ها نیز در آخرین تحقیقات خود دریافته‌اند رژیم غذایی طب چینی که حاوی مقادیر بسیار زیادی سبزیجات می‌باشد، بهترین دارو برای درمان انواع بیماریها به‌شمار می‌رود.

براین اساس، محققان دانشگاه پزشکی میلان به بررسی فواید سبزیجات پرطرفدار در طب چینی پرداختند که فهرست این سبزیجات دارویی به قرار زیر است:

کاهو و سنبل کوهی: در درمان بی‌خوابی و تپش قلب و همچنین کاهش لرز نقش داشته و به عنوان مسهل در رفع یبوست نیز تأثیر فراوانی دارد.

برگ کلم، خیار و چغندر: در درمان آکنه، جوش و لک صورت و کورک و دمل و به‌طور کلی ضایعات پوستی نقش مؤثر دارد.

ریحان: برطرف‌کننده حالت تهوع و تسهیل هضم غذا.

هویج خام: بهبود عملکرد روده و برطرف‌کننده یبوست.

کرفس: برطرف‌کننده ناراحتی‌های معده و تصفیه‌کننده کبد می‌باشد و به دلیل افزایش میزان ادرار نقش مؤثری در بهبود عملکرد کلیه و جلوگیری از سنگ کلیه دارد. علاوه بر این مصرف روزانه جوشانده کرفس از بروز هرگونه کیست در زنان جلوگیری می‌کند.

لیمو ترش: برطرف‌کننده خشکی دهان بوده و علاوه بر از بین بردن عفونت، حالت تهوع را نیز کاهش می‌دهد. همچنین به هنگام سرماخوردگی در آرام نمودن قفسه سینه نیز بسیار مؤثر است. نکته دیگر اینکه ریختن یک قاشق چایخوری آب لیمو در قهوه در زمان آغاز سردرد، آن را به‌طور کلی درمان می‌کند.

گوجه فرنگی: برطرف‌کننده خشکی دهان درزمان تب و کاهنده درد گلو در زمان سرماخوردگی است.

سیب زمینی: در درمان ضایعات پوستی بخصوص پس از یک دوره طولانی در معرض آفتاب قرار گرفتن تأثیر فراوانی دارد. (گفتنی است، در طب چینی برای استفاده از خاصیت دارویی گوجه فرنگی خام و سیب زمینی پخته آنها را با شکر مخلوط کرده و سپس مصرف می‌نمایند.)

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

قدرت یادگیری خوبی دارید، ولی نمی‌دانم چرا از آن استفاده درست نمی‌کنید درحالی که به‌سادگی می‌توانید به جای هدر دادن وقت، از آن در جای صحیح و اصولی استفاده کنید تا حسرت روزهای از دست رفته را نخورید. حفظ ظاهر و رعایت اصولی که غیرواقعی است شما را رنج می‌دهد، پس سعی کنید راحت باشید و به آنچه اعتقاد دارید عمل نمایید و با کنترل احساسات خود منطق و عشق را آمیزه زندگیتان کنید. در ضمن نمی‌دانم گفتنش درست باشد یا نه! اما آن مسأله کوچک و بی‌اهمیت که برای شما ایجاد شده اینقدر ارزش فکر کردن ندارد و خودبه‌خود رفع خواهد شد.

متولدین اردیبهشت

خودتان هم می‌دانید که توانایی خاصی در کشف راز دارید و اطلاعات خوبی را در موارد مختلفی که لازم باشد رو می‌کنید و این خود کمک زیادی برای تجزیه و تحلیل مسائل به شما می‌کند. پس در این هفته که احتیاج مبرم به این قدرت درونی‌تان پیدا خواهید کرد از توانایی خودتان غافل نشوید و هدایت امور را به عهده بگیرید و من باید از الان به شما تبریک بگویم چرا که موفق خواهید بود، در ضمن برای توسعه و گسترش کارهایتان سعی کنید چرا که مقدمات آن مهیا می‌باشد.

دعا کنید خداوند آبروی همه را حفظ نماید.

متولدین خرداد

برعکس هفته‌های قبل باید بگویم این روزها برایتان اتفاقاتی رخ می‌دهد که به آرامش نسبی می‌رسید و به عبارت دیگر کارهای مثبت شما نتیجه خواهد داد و وضعیت خودتان را مشخص‌تر می‌بینید. همچنین به شما تبریک می‌گویم که تا حدودی موفق شده‌اید بر روی رفتار خود کنترل بیشتری انجام دهید اما این تمام ماجرا نیست چون شما برای به اتمام رساندن کارهایتان باید تلاش بیشتری کنید و به واسطه‌هایی که می‌بینید توجهی نشان ندهید. درحقیقت بهتر است کار مشورت و نظرسنجی را با افراد متخصص انجام دهید. در پایان باید بگویم که در این چند روزه می‌توانید استراحت درست و حسابی داشته باشید و در مورد مسأله کاری ایجاد شده هم بهتر است کمی فکر کنید. شاید مشکل از طرف شما باشد؟!

متولدین تیر

می‌دانم که کارگشا و حلال مشکلات دیگران هستید و توصیه می‌کنم از این صفت خوبتان در این روزها برای بهبود کارهایتان سود بجویید و فعالیت خودتان را بیشتر از همیشه کنید تا به آنچه که می‌خواهید دست یابید و برنامه‌ها و طرحهای آینده‌تان را طبق اصول منطقی طرح‌ریزی کنید و بدانید که محبوبیت خاصی بین دوستان پیدا خواهید کرد و در این هفته در یک جمع دوستانه صمیمی شرکت خواهید کرد که امیدوارم لذت کافی را ببرید. سوءتفاهم کاری برایتان پیش‌بینی می‌شود که باید شما آگاهانه و حساب شده عمل کنید و آن را برطرف نمایید.

متولدین مرداد

خودتان بهتر می‌دانید و باید اعتراف کنید که بسیار خوش شانس هستید و موقعیت‌های زیادی در زندگی داشته‌اید که برای هر کسی پیش نمی‌آید. همچنین بابت این موضوع که هرچه اراده کنید با توکل به خداوند به دست می‌آورید، شکر خدای را بجا آورید و با توکل به حضرت دوست این هفته را نیز سپری کنید. شاید در این چند روزه برد مالی زیادی نداشته باشید، ولی از جهت معنویات مورد توجه خاص قرار می‌گیرید که به‌راستی نمی‌شود برای آنها قیمت و بهایی تعیین کرد. در ضمن اگر چیزی را گم کرده‌اید در درون خودتان بجوییدش.

متولدین شهریور

برای انجام کاری که در ذهن دارید، توصیه می‌کنم که دقیق و حساب شده عمل کنید و زمان و موقعیت آن را خوب درنظر بگیرید، چون انجامش ضروری است، ولی زمان آن مهمترین مسأله می‌باشد. پیشنهادی به شما می‌شود که شاید برایتان جالب نباشد، ولی پایان خوبی برای آن تصور می‌شود. در این چند روزه نیز سعی کنید از کسی یا چیزی انتقاد نکنید و خودتان را با مشکلات سازگار کنید و صبور باشید چون به‌زودی کسانی که مشکل را ایجاد کرده‌اند متوجه اشتباهشان خواهند شد!!

متولدین مهر

می‌دانم که خسته‌اید و حوصله هیچ کاری را ندارید، ولی درنظر داشته باشید که تولدی دوباره درمیان اطرافیان و یا خانواده شما رخ می‌دهد که برایتان بسیار جالب و خوشایند می‌باشد و درواقع شکل زندگی شما را تغییر می‌دهد که لازم به ذکر است شما بیش از دیگران خوشحال می‌شوید و بهتر است سپاسگزاری خاصی انجام دهید. به شما توصیه می‌کنم که در این هفته به خود و دیگران سخت‌گیر نباشید و انعطاف به خرج دهید تا اصل وجودی خودتان را به اثبات برسانید.

متولدین آبان

خودتان هم می‌دانید که لجبازی و اصرار بر روی بعضی مسائل شما را از اصل موضوع دور می‌کند و به شما زیان وارد خواهد کرد، ولی نمی‌دانم چرا از آنها پند نمی‌گیرید و تغییری در شیوه رفتاری خود نمی‌دهید. عزیز من چرا دیگران باید شما را نصیحت کنند و یا تذکر بدهند، شما خودتان که قدرت خاصی در درک مسائل دارید و از شم پلیسی خوبی هم برخوردار هستید پس از آن نعمت‌های خداوندی سود بجویید تا ببینید به چه نتیجه جالبی می‌رسید!

متولدین آذر

هدیه قابل توجهی برای شما پیش‌بینی می‌شود و آن را از عزیزی دریافت می‌کنید که بسیار دوستش دارید و اعتراف خواهید کرد که به کمک و حمایت‌های او احتیاج داشتید و او می‌تواند مثل همیشه از هر نظر شما را حمایت کند و پشتوانه خوبی برای شما باشد. توصیه می‌کنم که در این هفته ولخرجی نکنید و خریدهای لازم و ضروری را انجام دهید و فعالیت خاصی هم نداشته باشید و فقط کمی به خودتان استراحت بدهید که شما احتیاج خاصی به آن دارید. در آخر هم باید بگویم که جوانه‌ها را دریابید چون برگه‌های زرد افتادنی هستند.

متولدین دی

اگر در هفته چهارم دی ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

به فکر تغییر و تحولی هستید که تصور می‌کنید قدرت آن را ندارید و انجامش برایتان دشوار است، اما من توصیه می‌کنم که بی‌تفاوت از کنار آن نگذرید و خیلی هم آن را سخت نگیرید و سعی کنید اعتدال را پیشه کنید تا تحولی در زندگیتان ایجاد کرده باشید. امکان یک سفر خوب و کوتاه برای شما وجود دارد اگر استفاده کنید پشیمان نخواهید شد. می‌دانم که احتیاج خاصی به محبت خانوادگی دارید، ولی آن را در سینه محبوس کرده‌اید ولی من توصیه می‌کنم که آن را بازگو کنید تا به آرامش دلخواهتان برسید.

متولدین بهمن

باید بگویم خدا قوت، چون روزهای پرهیجان و پرتحرکی را پشت سر گذاشته‌اید، ولی به‌زودی نتیجه تلاش خودتان را می‌بینید به شکلی که احساس می‌کنید تمام مشکلات ناپدید می‌شوند و آنچه که می‌خواهید بر محیط حکمفرماست، اما در فکر واگذاری مسوولیت نباشید که این هفته اصلاً زمان مناسبی نمی‌باشد. در ضمن همان‌طور که می‌دانید، زندگی؛ پول، احساس، تفکر و خانواده را می‌خواهد پس شما هم باید به فکر داشتن همه آنها در کنار یکدیگر باشید، چون آنها مکمل یکدیگرند و به تنهایی لطفی ندارند.

متولدین اسفند

اگر به فکر جبران زمان از دست رفته و مشکلات آن هستید، سخت در اشتباهید، چرا که شما آنچه را در توان داشتید انجام داده‌اید و در غیر این صورت رنج روحی را برای خودتان به ارمغان می‌آورید. البته شاید خودتان هم این موضوع را به سختی درک کنید اما من به شما رعایت اعتدال در تمام کارها را توصیه می‌کنم چرا که در صورت رعایت این مسأله بسیاری از مشکلات شما برطرف شده و حتی رفتارتان نیز متین و جذاب‌تر خواهد شد و این همان چیزی است که شما می‌خواهید. در ضمن رنگهای سفید اطراف شما خبر از آرامش می‌دهند!

نقاشی های شما

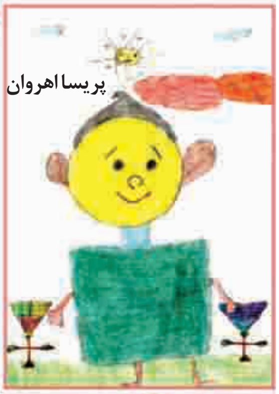

پریسا اهروان

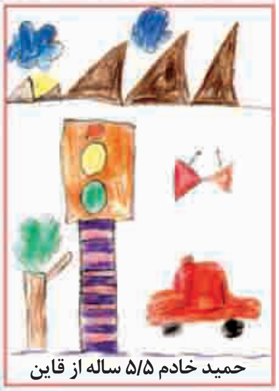

حمید خادم ۵/۵ ساله از قاین

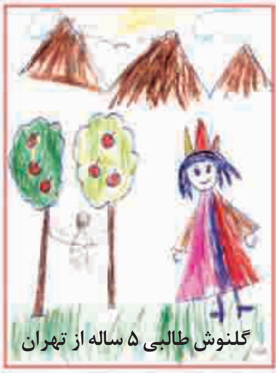

گلنوش طالبی ۵ ساله از تهران

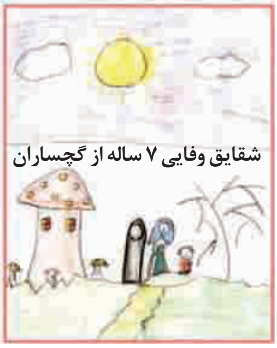

شقایق وفایی ۷ ساله از گچساران

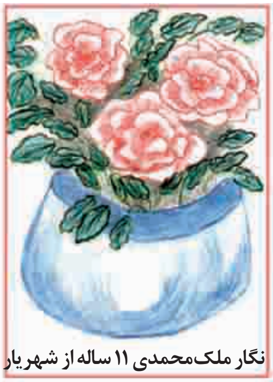

نگار ملک‌محمدی ۱۱ ساله از شهریار

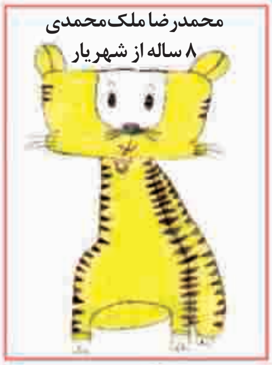

محمدرضا ملک‌محمدی
۸ ساله از شهریار

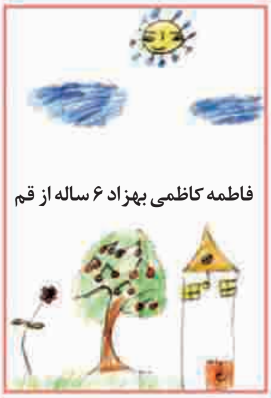

فاطمه کاظمی بهزاد ۶ ساله از قم

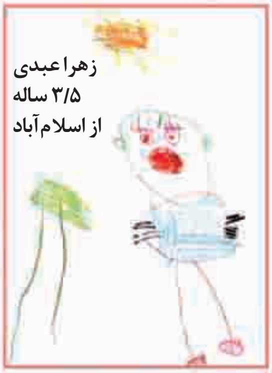

زهرا عبدی
۳/۵ ساله
از اسلام‌آباد

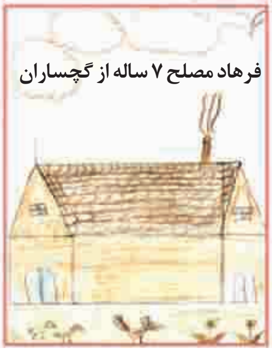

فرهاد مصلح ۷ ساله از گچساران

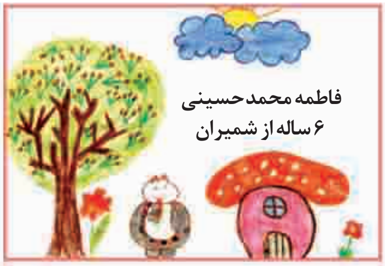

فاطمه محمدحسینی
۶ ساله از شمیران

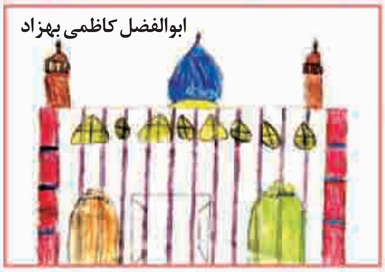

ابوالفضل کاظمی بهزاد

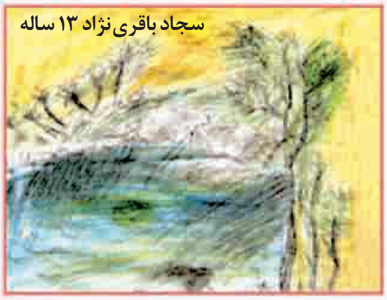

سجاد باقری‌نژاد ۱۳ ساله

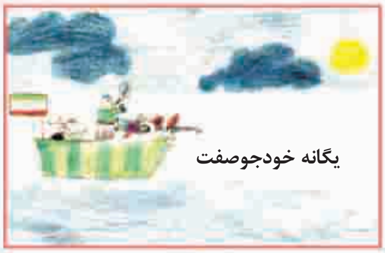

یگانه خودجوصفت

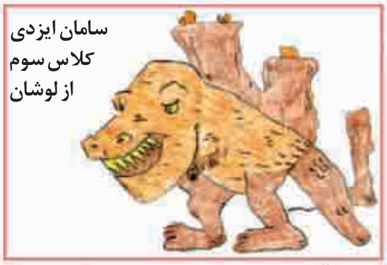

سامان ایزدی
کلاس سوم
از لوشان

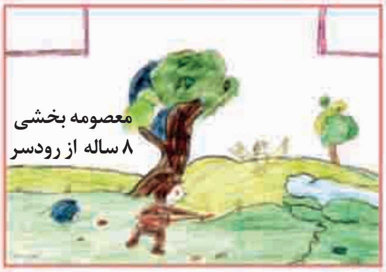

معصومه بخشی
۸ ساله از رودسر

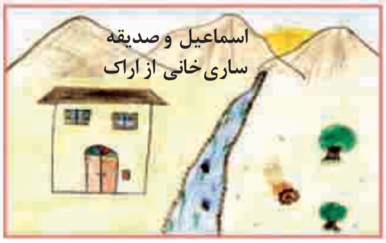

اسماعیل و صدیقه
ساری‌خانی از اراک

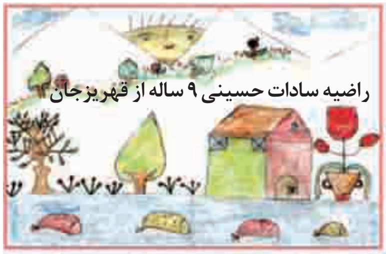

راضیه سادات حسینی ۹ ساله از قهریزجان

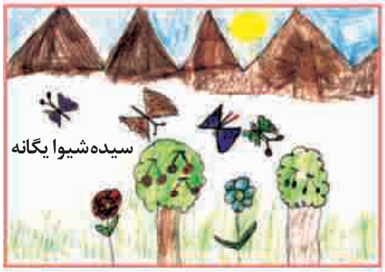

سیده‌شیوا یگانه

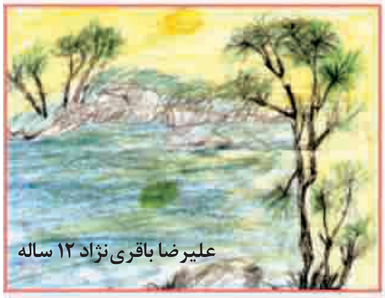

علیرضا باقری‌نژاد ۱۲ ساله

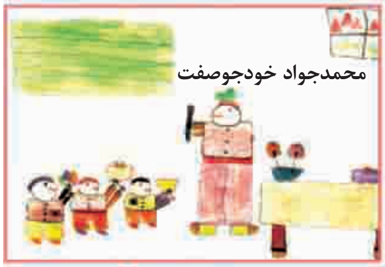

محمدجواد خودجوصفت

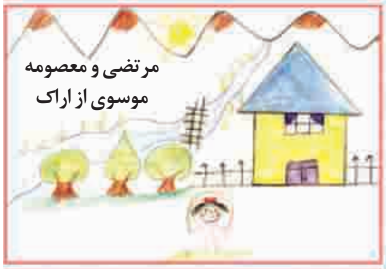

مرتضی و معصومه
موسوی از اراک

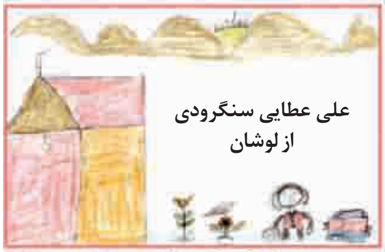

علی عطایی سنگرودی
از لوشان

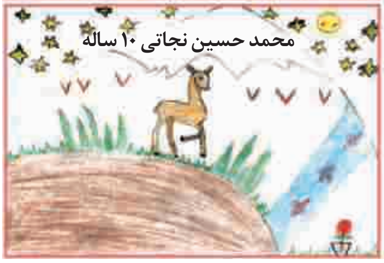

محمد حسین نجاتی ۱۰ ساله

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا

نصب رایگان

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰% خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive (DD)
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه ، توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی A)

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
پوشش از ۴۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۸۷۲۵۲۲۷ - ۸۱۴۶۲۹۸۰
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز